

جمهوری اسلامی ایران

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

واژه نامهٔ گویش بختیاری چهارلنگ

تألیفِ

رضا سرلک



نشر آثار

واژه نامهٔ گویش بختیاری چهارلنگ

تألیف: رضا سرلک

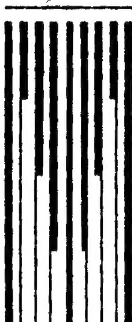
A DICTIONARY OF THE BAKHTIÂRI DIALECT OF CHAHÂR-LANG

Compiled by

Rezâ SARLAK



Iranian Academy of Persian Language and Literature



واژه‌نامهٔ
گویش بختیاری چهارلَنگ

تألیف

رضا سرلک

نشر آثار

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

تهران ۱۳۸۱

فرهنگستان زبان و ادب فارسی
۱۳

واژه‌نامهٔ گویش بختیاری چهارلنگ
مؤلف: رضا سرلک
ویراستاران: شیرین عزیزی مقدم، شوکت صابری
نسخه‌پردازان: محبوبه کاسب وطن، ندا احمدی‌کاشانی
مدیر فنّی: حسین ایوبی‌زاده
چاپ و صحافی: سپهر
چاپ اول: ۱۳۸۱
شمار: ۳۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: ۹ ـ ۱۰ ـ ۷۵۳۱ ـ ۹٦٤ ISBN: 964 - 7531 - 10 - 9

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

سرلک، رضا، ۱۳۱۳ ـ
واژه‌نامهٔ گویش بختیاری چهارلنگ / تألیف رضا سرلک. ــ تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، نشر آثار، ۱۳۸۱.
۳۸۳ ص. : مصور.
ISBN 964-7531-10-9 : ۲۲۰۰۰ ریال
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی : Reza Sarlak. A dictionary of the bakhtiari dialect of chahar-lang.
۱. بختیاری (گویش) -- واژه نامه‌ها -- فارسی. ۲. ضرب المثل‌های بختیاری -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی. الف. فرهنگستان زبان و ادب فارسی. گروه نشر آثار. ب. عنوان.
PIR۳۲۸٤/ ٤س۳۳ب ۳/ج ۹فا ٤

تقدیم به شادروان، بی‌بی فردوس شجاع‌پور که تا ساعتی قبل از این‌که دعوت حق را لبیک گوید، در گردآوری واژه‌های بختیاری مرا یاری کرد.

فهرست

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مقدمه

از روزگاران قدیم در سرزمین پهناور ایران گویش‌های فراوانی رایج بوده است که امروزه بسیاری از آنها متأسفانه از میان رفته‌اند و اثری هم از آنها به‌جا نمانده است. برخی گویش‌های زنده نیز به‌سرعت در حال دگرگونی یا زوال‌اند که این سرعت دگرگونی به سبب گسترش رسانه‌های همگانی، تأسیس مدرسه در روستاها و سهولت ارتباط شهر و روستاست. از سوی دیگر، رواج فنون جدید در کشاورزی و دامداری روش‌ها و ابزارهای قدیمی کار را در بسیاری از مناطق منسوخ کرده است. هم‌چنین، بر اثر رواج علوم و افکار جدید کم‌کم فرهنگ عامه هم، ارزش خود را از دست می‌دهد. بدین‌سان همهٔ عناصر فرهنگ سنتی ملی و محلی رو به فراموشی است: آداب و رسوم، اعتقادات، پیشه‌ها، کارافزارها، پزشکی سنتی و جز اینها. به‌همین سبب، گردآوری گویش‌های گوناگون (واژگان، دستور زبان و فرهنگ عامه)، به‌عنوان میراثی ماندگار برای آیندگان ضروری می‌نماید. دیگر این‌که از میان واژگان آنها گاه می‌توان برای برخی از مفاهیم و اصطلاحات بیگانهٔ وارد شده در زبان ما معادل‌هایی یافت و از واژه‌سازی‌های بعضاً نامأنوس بی‌نیاز شد.

منطقهٔ بختیاری و استان لرستان به‌سبب وجود کوه‌های مرتفع، گذرگاه‌های صعب‌العبور و دلیری مردان خود، کم‌تر مورد هجوم دشمنان و بیگانگان بوده است و زبان مردم منطقه تقریباً بکر و دست‌نخورده مانده است. در هریک از روستاهای متعدد این استان مردم به گویشی ویژه سخن می‌گویند، حتی در روستاهای مجاور با فاصله‌های اندک. مثلاً سه روستای مجاور با فاصلهٔ سه تا چهار کیلومتر هریک برای واژهٔ «آمد» یا

«این‌جا» معادلی خاص دارند:

آمد: *owved*، *omeyd*، *aved*.

این‌جا: *ičo*، *inje*، *iče*.

گردآوری و بررسی همهٔ گویش‌های این منطقه کار یک یا چند نفر نیست، بلکه کار یک پژوهشکدهٔ زبان با گروهی گویشور آشنا به زبان‌های بومی است که به دلایل ذکر شدهٔ بالا این پژوهش باید هرچه زودتر آغاز شود.

نگارنده، که خود بختیاری است و به گویش بختیاری چهارلنگ و پیرامون آن آشنایی دارد، از سال‌ها پیش شروع به گردآوری واژه‌های این گویش کرده است و در این راه، ***راهنمای گردآوری گویش‌ها***، تألیف دکتر صادق کیا را سرمشق خود قرار داده است.

در تنظیم الفبایی این واژه‌نامه، برای حروف هم‌صدا، یک حرف به‌کار رفته است و از کاربرد نشانه‌های متعدد پرهیز شده است.

در تألیف این واژه‌نامه علاوه بر ذکر معادل فارسی برای واژگان گویش بختیاری، مفاهیم کنایی واژه‌ها هم ذکر شده است. هم‌چنین نام و تصویر اشیا و ابزارهایی که امروزه دیگر کاربردی ندارند آمده است؛ و نیز در حد لزوم به جزئیات زندگی، کار و رفتار روستائیان پرداخته است.

جدول حروف و نشانه‌های آوانویسی

حرف و نشانهٔ فارسی	حروف و نشانهٔ لاتین
ب	b
پ	p
ت، ط	t
ج	j
چ	č
خ	x
د	d
ر	r
ذ، ز، ض، ظ	z
ژ	ž
ث، س، ص	s
ش	š
ف	f
غ، ق	q
ک	k
گ	g
ل	l
م	m
ن	n
و	v
ح، ه	h
ی	y
آ	â
اَ	a
اِ	e
اُ	o
او	u
ای	i
اوو	ow
اِیْ	ey
علامت کشیدگی واکه	:

علامت‌های اختصاری

حرف (ز) زارع

حرف (م) مالک

آشنایی با منطقهٔ بختیاری

منطقهٔ بختیاری در جنوب غربی ایران و در امتداد کوه‌های زاگرس، با وسعت تقریبی ۳۹۹۰۰ کیلومتر مربع، قرار دارد و مشتمل بر شهرستان‌های داران و فریدون‌شهر (استان اصفهان)، الیگودرز (استان لرستان)، دزفول، اندیمشک، مسجدسلیمان، ایذه و شوشتر (استان خوزستان)، بُروجِن، لُردِگان و فارسان (استان چهارمحال و بختیاری) است. منطقهٔ بختیاری به دو بخش قشلاقی و ییلاقی تقسیم می‌شود. شهرستان‌های ایذه، دزفول، اندیمشک، مسجدسلیمان و شوشتر قسمت قشلاقی آن و شهرستان‌های فارسان، بُروجِن، لُردِگان، الیگودرز، داران و فریدون‌شهر قسمت ییلاقی آن را تشکیل می‌دهند.

بختیاری چهارلنگ از شرق به جاپلق، از شمال به گلپایگان و خوانسار و اصفهان، از جنوب به بختیاری هفت‌لنگ و از غرب به سیلاخور سُفلی و لرستان محدود است. نژاد بختیاری‌ها آریایی، مذهبشان شیعهٔ اثنی‌عشری و زبانشان گویش بختیاری چهارلنگ است.

واژه‌های این واژه‌نامه از روستای اُردُودَر و برخی روستاهای اطراف آن در منطقهٔ پاچه‌لک، از بخش‌های شهرستان الیگودرز و در سه کیلومتری جنوب غربی آن، گردآوری شده است. نگارنده سال‌های متمادی تابستان‌ها به این روستا می‌رفت و با زنان و مردان کهنسال و بی‌سواد و حتی‌الامکان، شهرنرفته به صحبت می‌نشست و آنچه لازم بود، به‌ویژه اشیا و ابزار رو به زوال کشاورزی و دامداری را گردآوری می‌کرد.

چند نکته دربارهٔ ساختار گویش بختیاری

الف) زمان افعال

در گویش بختیاری، همچون زبان فارسی، برای ساختن صیغه‌های هر زمان به دو ریشه یا بُن نیاز است: بن مضارع و بن ماضی. بن مضارع برای ساختن مضارع اخباری و مضارع التزامی و بن ماضی برای ساختن مصدر، صفت مفعولی و ماضی مطلق به‌کار می‌رود:

۱. مصدر. دستور ساخت: *an*– + بن ماضی.

مثال: *xord* + *an* ⟵ *xordan*

raft + *an* ⟵ *raftan*

۲. صفت مفعولی. دستور ساخت: *e*– + بن ماضی.

مثال: *xord* + *e* ⟵ *xorde*

۳. مضارع اخباری: شناسه + بن مضارع + –*e*

مثال برای فعل *xordan*:

می‌خورم	– *om*	*e*– + *xor* +
می‌خوری	– *i*	
می‌خورد	– *a*	
می‌خوریم	– *im*	
می‌خورید	– *it*	
می‌خورند	– *an*	

۴. مضارع التزامی: بن مضارع + *be*

بخورم	– *om*	*be*– + *xor* +
بخوری	– *i*	
بخورد	– *a*	
بخوریم	– *im*	
بخورید	– *it*	
بخورند	– *an*	

۵. ماضی مطلق: شناسه + بن ماضی

خوردم	– om	xord +
خوردی	– i	
خورد	–	
خوردیم	– im	
خوردید	– it	
خوردند	– en	

۶. ماضی استمراری: ماضی مطلق + –e

می‌خوردم	– om	e– + xord
می‌خوردی	– i	
می‌خورد	–	
می‌خوردیم	– im	
می‌خوردید	– it	
می‌خوردند	– en	

۷. ماضی نقلی: فعل کمکی از مصدر «استن» + صفت مفعولی

در ماضی نقلی پسوند صفت مفعولی e– به سبب قرارگرفتن دو واکه در کنار یکدیگر حذف می‌شود، مانند: xorde + oma ⟶ xordeoma ⟶ xordoma

خورده‌ام	– oma ⟶ xordoma	xord +
خورده‌ای	– ia ⟶ xordia	
خورده است	– a ⟶ xorda	
خورده‌ایم	– ima ⟶ xordima	
خورده‌اید	– ita ⟶ xordita	
خورده‌اند	– ena ⟶ xordena	

۸. ماضی بعید: ماضی فعل bidan + صفت مفعولی

خورده بودم	– bidom		
خورده بودی	– bidi		
خورده بود	– bid		
خورده بودیم	– bidim		xorde +
خورده بودید	– bidit		
خورده بودند	– biden		

۹. فعل امر: برای صیغه‌های اول شخص جمع و دوم شخص جمع برابر با مضارع التزامی‌است و صیغهٔ دوم شخص مفرد آن بدین‌صورت‌است: بن مضارع + *bu /be / bo*. مثال: *boxor* بخور / *bezan* بزن / *bugu* بگو. یعنی پیشوند فعل به نخستین واکهٔ بن مضارع بستگی دارد. هم‌چنین برای صیغهٔ امر فعل رفتن هیچ پیشوندی به‌کار نمی‌رود: *row* برو.

تذکر: برای بیان زمان آینده معمولاً مضارع اِخباری به‌کار می‌رود.

۱۰. برای نفی فعل، به‌جز زمان مضارع اِخباری و ماضی استمراری، همواره پیشوند – *na* به‌کار می‌رود. مثال:

نخورم	*naxorom*
نخوردم	*naxordom*
نخورده‌ام	*naxordoma*
نخورده بودم	*naxorde bidom*

برای زمان‌های مضارع اِخباری و ماضی استمراری پیشوند نفی به‌صورت *ni* به‌کار می‌رود:

مضارع اِخباری

نمی‌خورم	*nixorom*
نمی‌بینم	*nivinom*
نمی‌گویم	*nigom*
نمی‌روم	*nirrowom/ nirom*

ماضی استمراری

نمی‌خوردم	*nixordom*
نمی‌دیدم	*nididom*
نمی‌گفتم	*nigoftom*
نمی‌رفتم	*niraftom*

ب) آواشناسی

برخی از ویژگی‌های آوایی گویش بختیاری در مقایسه با زبان فارسی عبارت‌اند از:

۱. /b/ در میان و پایان بعضی از واژه‌ها به /v/ تبدیل می‌شود.

مثال: کباب *kevâv*، خراب *xerâv*، ارباب *arvâv* و در پایان برخی کلمات به /ow/ تبدیل می‌شود، مثل: آب *ow*، شب *šow*، تب *tow*، لب *low*.

۲. /h/ ساکن در میان کلمه تلفظ نمی‌شود و واکهٔ پیشین آن کشیده می‌شود. مثال: بهره *ba:ra*، صحرا *sa:ra*، مُهره *mo:ra*، محسن *mo:sen*.

۳. /d/ بعد از /n/ ساکن تلفظ نمی‌شود و /n/ مشدد می‌شود:

مثال: کندن *kannan*، خواندن *xonnan*، کُندُر *konnor*.

۴. ع /، / در میان واژه تلفظ نمی‌شود:

مثال: مُعامله *mâmela*، معاینه *mâyena*، معنی *ma:ni*.

۵. خوشهٔ صامت -st- اگر میان واژه و پیش از واکه قرار گیرد به -ss- تبدیل می‌شود. مثال: دستم *dassom*، بستم *bassom*، دست‌آموز *dass-âmuz*.

۶. بعضی از مصدرها و فعل‌هایی که در زبان فارسی با še شروع می‌شوند، در گویش بختیاری با eš می‌آیند. مثال: شکستن *eškenâdan*، شمردن *ešmârdan*، شنیدن / شِنُفتن *ešnaftan*، شِکُفتن *eškoftan*، شکافتن *eškâftan*.

ج) اسم و ضمیر

۱. ضمیر متصل ملکی برای سوم شخص مفرد در گویش بختیاری /-es/ است. مثال: دستَش *dasses*، کتابَش *ketâbes*.

۲. علامت جمعِ اسم *-yal* است. مانند: *zanyal* زنان، *tiyal* چشمان، *barayal* یا صورت مخفف آن *baryel* برّه‌ها، گلهٔ برّه، *gowyal* یا *gowyel* گاوها، گلهٔ گاو.

نشانهٔ دیگر جمع در گویش بختیاری *un-* است که معادل نشانهٔ جمع «ان» در زبان فارسی است.

مثال: *doxterun* دختران، *baččun (bačča + un)* بچه‌ها، *mošgun* موش‌ها، *asbun* اسب‌ها.

۳. اسم فاعل: با اضافه شدن پسوند *un-* به آخر بعضی از اسم‌های جمع، اسم فاعل ساخته می‌شود. مثال: *bargelun* بره‌چران، چوپان گلهٔ برّه، *gowyelun* گاوچران.

۴. نشانهٔ تصغیر پسوند *ula* - است.

مثال: *mašgula (mašg + ula)* مشگ کوچک، *sinula (sini + ula)* کوزهٔ درگشاد کوچک، *kizula (kiza + ula)* کوزهٔ کوچک آب.

۵. تکواژ /ne/ و /ene/ معادل «را» در فارسی است.

مانند: خانه را خریدم *xuna-ne xaridom*، کتاب را خواندم *ketav-ene xonnom*، نامه را نوشتم *kâqez-ene neveštom*.

۶. ضمایر اشاره

he	این
ho	او، آن
inu/henu	اینها
unu/honu	آنها

۷. ضمایر شخصی منفصل

mo	من
to	تو
ho	او
imâ	ما
isâ	شما
unu/honu	ایشان

سپاسگزاری

در گردآوری واژه‌های گویش بختیاری چهارلنگ، از شمار کثیری از دوستان و آشنایان اعم از شهری و روستایی، به‌خصوص روستاییان کم‌سواد و بی‌سواد، زن و مرد و پیر و جوان یاری گرفته‌ام یا از یادداشت‌های آنها بهره برده‌ام. در همین جا از همهٔ آنها که رهینِ منّتشان هستم سپاسگزاری می‌کنم و از خداوند متعال برایشان سلامتی و موفقیت می‌خواهم و برای آنها که در زمان چاپ این اثر روی در نقاب خاک کشیده‌اند از ایزد منّان طلب رحمت می‌کنم.

در این‌جا لازم می‌دانم تعدادی از کسانی را که بیشتر بر من منّت روا داشته‌اند نام ببرم و جداگانه سپاسگزاری کنم، از جمله دکتر هوشنگ اعلم که بی‌دریغ مرا راهنمایی کردند و گویشوران بردبار و صمیمی شادروان بی‌بی فردوس شجاع‌پور، شادروان بی‌بی کبری سرلک، شادروان منصور کرمی، بی‌بی سلطنت سرلک، غلامرضا سرلک، عزیزالله سرلک و برادر هنرمندش بهرام سرلک. در پایان، از همسر صبورم اکرم سرلک نیز تشکر می‌کنم که صمیمانه و بی‌چشم‌داشت وقت خود را ساعت‌ها و روزها در اختیار من گذاشت و به‌ویژه، در مورد واژگان مربوط به فعالیت‌های دستی و هنری زنان بختیاری و ابزار مورد استفادهٔ آنها کمال یاری و همفکری را با من نمود.

آ

آ â

آقا <آ خسین: آقا حسین>

آتِشک âtešak

آتَشک (نوعی‌بیماری پوستی و مقاربتی).

آج و واج âj-o-vâj

هاج و واج.

آخُر âxor

آخور.

آُخرس چالَه âxores čâla

۱. آخورش گود است؛ ۲. (کنایی) آدم ثروتمند، ثروتمند.

آخُن âxon

۱. آخوند، ۲. معلم مکتب‌خانه.

آداو âdâv

آداب و رسوم.

آدِر میلیچ âder milič

آدر میلیچ (پرنده‌ای مهاجر به اندازه سار که فقط هنگام رسیدن میوه‌ها دیده می‌شود). نیز ← milič.

آدُم âdom

۱. آدم، انسان؛ ۲. نوکر، خدمتکار.

آدُمی‌زاد âdomizâd

آدمیزاد، انسان.

آرت ârt

آرد.

آرت بیز ârt-biz

آرد بیز. نیز ← qalvir.

آرت سفره ârt-sofra

سفرهٔ خمیر، سفرهٔ بزرگ نخی مخصوص زیر خمیر که شبیه به جاجیم بافته می‌شود.

آرُم ârom

آرام، آهسته.

آرُمَه âroma

بوتهٔ صیفی‌جات، <آرمهٔ خیار: بوتهٔ خیار> بوتهٔ خیار ârama xiyâr.

آرُو بَر âr-o-bar

آوردن و بردن (برای جابه‌جایی چیزی یا رساندن پیامی).

آرُو بَر کُن âr-o-bar kon

آور و ببر کُن، کسی که با پیمودن فاصلهٔ حدود ۱۵ متر میان دو سر دستگاه جاجیم‌بافی و آوردن و بردن گلولهٔ نخ تارهای آن را برپا می‌کند.

آرُوس / آریس ârus/âris

عروس.

آرُوسی ârusi

عروسی.

آریسُونَه ârisuna

عروسانه (هدیه‌ای که به عروس و داماد می‌دهند).

آزّا âzzâ

کاملاً، تا می‌شود، تا می‌توانی. (لباس را) کاملاً بچلان âzzâ bečellun، تا می‌توانی فریاد بکش âzzâ dâd bezan.

آزِگار âzegâr

پیوسته، تمام، متمادی، ده سال تمام، ده سال متمادی dah sâle âzegâr.

آزِیلَه âzeyla

سرگین خشک شدهٔ گاو در صحرا.

آزِیلَه وُرچین âzeyla vorčin

سرگین گاو جمع کن (کسی که سرگین خشک شده گاو را برای سوخت از صحرا جمع‌آوری کند). نیز ← vorčidan.

آسّارَه âssâra

ستاره.

آسَّر âssar

استر.

آسِمُون âsemun

آسمان.

آسمون قُرُمَّه âsemun-qoromma

آسمان غُرُنبه، رعد، تندر.

آسمون گُدار âsemun-godâr

آسمان گُدار (خط انتهایی کوه یا ساختمان که مماس با آسمان است).

آسمون گُدار دیارَه

âsemun godâr diyâra

آنچه از فرازکوه در نقطهٔ انتهایی کرانه دیده شود.

آش âš
آش.

آشِ اُرّوش âš-e orruš
آش بلغور گندم پوست کنده.

آشِ پُش پایی âš-e poš pâyi
آشِ پشت پا.

آشِ دانگُو âš-e dângu
آش کم‌آب حبوبات و بلغور گندم پخته.

آشِ کِرْف âš-e kerf
آش ساده، آش رشتهٔ بدون کشک، آش بدون ترشی.

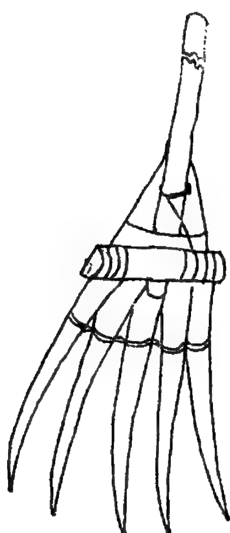
آش لاآوی âš-e lââvi
آشِ لعاب‌دار، آش بلغور گندم پوست کنده.

آش وَلگ âš-e valg
آش رشته. نیز ← valg.

آشُق âšoq
عاشق.

آشُق آویدَن âšoq âvidan
عاشِق شدن.

آشیر / آشین âšir/âšin
غله بر افشان، چندشاخ (ابزار چوبیِ چنگال‌مانند که دانه‌های خرمن کوبیده را با افشاندن در هوا و با استفاده از باد ملایم از کاه جدا می‌سازد).



آشیر/آشین

آقا âqâ
پدر، بابا.

آقاگَپّه (ز) âqâ-gappa
پدربزرگ. نیز ← gap.

آقُز âqoz
آغوز (جوشاندهٔ اولین شیر دام پس از زایمان به نام زِک zek).

آقِل âqel
۱. آغُل، حیاط خانه؛ ۲. عاقل، هوشمند.

آقِله ما âqela mâ

هالهٔ دور ماه (به باور مردم هنگامی که ماه هاله دارد باران خواهد بارید).

آقِوَت âqevat

عاقبت.

آقِوَت به خیر âqevat be xeyr

عاقبت به خیر (این عبارت در پاسخ به تعارف‌هایی که به واژهٔ خیر ختم می‌شوند می‌آید). مانند:

صُو به خیر sov be xeyr

صبح به خیر.

اُقُر به خیر oqor be xeyr

سفر به خیر.

شو به خیر šow be xeyr

شب به خیر.

آل âl

آل (نام موجود افسانه‌ای ترسناک).

آلاکِردن âlâ kerdan

وجین کردن.

آلاّکلنگ âllâ kolang

(حشره‌ای که غالباً در خوشهٔ انگور دیده می‌شود)، کفشدوزک.

آلت âlat

فلفل سیاه.

آلت زرچووَ âlat zarčuva

فلفل زردچوبه، ادویه.

آلْخُلَق âlxoloq

کُت.

آلِشت âlešt

عوض، اشتباه.

آلِشت آویدَن âlešt âvidan

عوض شدن. کفش من با کفش تو عوض شده. orosi mo vâ orosi to âlešt âvida

آلِشتی âlešti

عوضی، اشتباهی.

آل گُلالَه âlgolâla

(کنایی) موی ژولیدهٔ دختران و بانوان، گُلاله.

آلوالُو âlvâlu

آلبالو.

آلور âlur

زوزهٔ گرگ.

آلور اِنّاختن âlur ennâxtan

زوزه کشیدنِ گرگ.

آلی âli

آلو.

آلی بِرات âli-berât
آل تو را ببرد (نوعی نفرین).

آلیچَه âliča
آلوچه.

آلی زرد âli-zard
آلو زرد.

آلی سیا âli-siâ
آلو سیاه.

آلی گُوجَه âli - gowja
آلو گوجه، آلوچه.

آمُخته âmoxta
آموخته، عادت کرده.

آمخته آویدَه âmoxta âvida
آموخته شده (به کودک یا جانوری اطلاق می‌شود که عادت کرده است کاری را خود انجام دهد).

آمُرزیدَن âmorzidan
آمُرزیدن.

آمُو âmu
عمو.

آموزا âmu-zâ
عموزاده.

آواجی âvâji
آباجی، خواهر بزرگ‌تر.

آوادی âvâdi
آبادی، روستا.

آوی âvi
آبی (رنگ).

آویدن âvidan
شدن.

آویزُون آویدن âvizun âvidan
آویزان شدن.

آهِن âhen
آهن.

آهِن رُوا âhen-rovâ
آهن‌رُبا.

آهِنگر âhengar
آهنگر.

آینَّه âyenna
آینده.

آیینه âina
آیینه.

آیینَه دِق âina-deq
۱. آیینهٔ دق؛ ۲. (کنایی) شخص عبوس و ترشرو.

الف

اَبلَق ablaq

ابلق، دورنگ (سفید و یک رنگ دیگر).

اُتاق otâq

اتاق.

اتاق پُشتی (م) otâq pošti

اتاق پشتی، پستو.

اتاق پشتینه (ز) otâq poština

پستو، اتاق پشتی.

اجاق‌کور ojâq-kur

اجاق کور، بدون فرزند، قطع‌النسل.

اجباری ejbâri

خدمت نظام وظیفه، سربازی.

اَجَو ajav

عجب.

اَجیو ajiv

عجیب.

اَختَه کِردن axta kerdan

اخته کردن، خایه کشیدن.

اَخیَه axya

اخیه، میخ آخور، میله یا قلاب مخصوصی که برای بستن افسار، کنارِ آخور نصب می‌کنند.

اُدَ زَمون o:da-zamun

به عهده گرفتن، تعهد کردن <o:da zamun nakerdoma: تعهد نکرده‌ام>.

اَدَو adav

ادب.

آر ar

اگر. <ar mo nowvedom: اگر من نیامدم>.

آراز arâz

بُغضِ شدید، گرفتگی گلو به سبب تأثر و گریهٔ بسیار.

اَرَخه گُردَه arxa gorda

مهره‌های ستون فقرات ← gorda.

اَردَنگ ardang

اُردنگ.

اَردَنگی زیدَن ardangi zeydan

اردنگی زدن، با زانو بر کفل کسی زدن.

اَردُووال arduâl

نام سنگی ورقه ورقه و کبودرنگ و بسیار سُست که با فشار دست خرد شود.

ارزون arzun

ارزان.

ارزهال arz-e hâl

عرض حال، شکایت.

ارزهال کردن arz-e hâl kerdan

شکایت کردن.

اُرسی orosi

کفش چرمی.

اُرسی آجدار orosi âjdâr

نوعی کفش چرمی [کف آن را کوک‌های بسیار نزدیک به هم با نخ تابیدهٔ ضخیم می‌زنند به‌طوری که قطر تخت کفش حدود سه میلی‌متر افزایش می‌یابد و بر دوام کفش می‌افزاید.]

اَرَق araq

عرق.

اَرقُت arqot

مشک بزرگی از پوست گوسالهٔ ۶ تا ۱۲ ماهه برای به‌هم زدن ماست و گرفتن کره از دوغ.

ارق گیر araq-gir

زیرپوش مردانه.

ارق گیرِ اسب araq-gir-e asb

نمد زیر زین اسب.

اَرقَه arqa

ارقه، رند، مکّار.

ارمِنی armeni

ارمَنی.

اروسک arusak

عروسک.

اَروس پَمّه‌ای arus-pammai

عروسک پنبه‌ای، عروسک پارچه‌ای که آن را از پنبه پُر کنند.

اُرُّوش orruš

بلغور گندم پوست کنده.

اَرّه کِردن arra kerdan
اره کردن.

اَرّیک arrik
دارندهٔ دندان‌های پیشین درشت و بدنما.

اِز ez
از.

اِزا ezâ
عزا.

اِزا داری ezâ-dâri
عزاداری.

اِزاو ezâv
عذاب.

اِز بار رفتن ez bâr raftan
سقط شدنِ جنین.

اِز پُشت گرفتن ez pošt gereftan
یک‌دستی زدن، زیر زبان کسی را کشیدن.

از تیَه وَسَّن ez tia vassan
از چشم افتادن، منفور شدن.

اِز ری بردن ez ri bordan
از رو بردن، روی کسی را کم کردن.

اِز کیسُم رفت ez kisom raft
از دستم رفت، از دست دادم.

اِز گَلِ یَک دَر رَفتن ez gal-e yak dar raftan
از هم پاشیدن، از سرِ هم باز شدن.

اِز مُوداری ez modâri
نام نوعی بازی.

اِزن ezn
اِذن، اجازه.

اِزن دادن ezn dâdan
اجازهٔ والدین برای ازدواج دختر.

اِزن گرفتن ezn gereftan
اجازه گرفتن از والدین دختر برای ازدواج.

اِز نُوو ez now
از نو، از اول، دوباره.

اِز وَر کِردن ez var kerdan
از بر کردن، حفظ کردن.

اِژدِها eždehâ
اژدها.

اِسّادَن essâdan
گرفتن، ستدن.

اِسال esâl
اسهال.

اسب asb
اسب. تقسیم‌بندی اسب‌ها از نظر رنگ:

asb-e ablaq : اسب دو رنگ.

~ korand : اسب قرمز کم‌رنگ.

~ komit : اسب پیشانی سفید قرمز تیره.

~ kahar : اسب سیاه.

~ nila : اسب سفید.

تـقسیم‌بندی اسب از نـظر نـژاد و شکـل ظاهری.

asb-e jadrân : اسب جـدران، اسب حـاج حیدرخانی.

~ jelfa : اسب جلفه.

~ saglui : اسبِ سگ‌لوُی.

~ šarrâk : اسبِ شرّاک.

~ koheilân : اسبِ کُهیلان.

~ manjul : اسبِ مَنجول.

~ naždi : اسبِ نَژدی.

~ nasvân : اسبِ نَسوان.

~ vazna : اسبِ وزنه.

اِسبار کِردن esbâr kerdan

بیل زدن باغ و باغچه. نیز ← bil-esbâr.

اِسباو esbâv

اسباب.

اسب دُونی asb-downi

اسب دوانی.

اِسبَن esban

اسفند.

اِسبَن دی esban-di

اسفند دود.

آسبُون asbun

اسبان.

اِسبی esbi

سفید.

اسبیدَه تُخم esbida toxm

سفیدهٔ تخم‌مرغ.

اِسپاردَن espârdan

۱. سـپردن، تسـلیم کـردن؛ ۲. سـفارش کردن، دستور دادن. <espârdom jal biyâ: سفارش کردم زود بیاید>.

اِسپِرزَه esperza

اِسفرزَه.

اِسّخارَه essexâra

استخاره.

آسّخُون (ز) assexun

استخوان.

اُسّخُون (م) ossexun

استخوان.

اِسّکان essekân

استکان.

اَسَل asal
عسل.

اسم هِشتن esm heštan
نام‌گذاری کردن.

اَسوانی asavâni
عصبانی.

اِسِّهِل essehel
استخر.

اَسیُوو assiow
آسیاب آبی.

اُشتُر خوار oštor xâr
نام گیاهی خودرو که استفادهٔ غذایی دارد.

اِشتِوا eštevâ
اشتباه.

اِشکِنَه eškena
وسیله‌ای شبیه به پیچ‌گوشتی با نوک پهن که برای سوراخ کردن تخت گیوه استفاده می‌شود.

اِشگافتن ešgâftan
شکافتن.

اَشگ ašg
اشک.

اِشگَسَّن ešgassan
شکستن.

اِشگفت ešgaft
شکاف کوه، غار.

اِشگَم ešgam
شکم.

اِشگَم پُر ešgam-por
شکم پر، آبستن.

اِشگَم تِلَّه ešgam-tella
کارکردن فقط در ازای غذا.

اِشگَم رُووی ešgam rowi
شکم‌روی، اسهال.

اِشگَمُو ešgamu
شکمو، پرخور.

اِشگِنادَن ešgenâdan
شکستن.

اُشلُنگ ošlong
گیاهی ساقه بلند که ریشهٔ آن را خشک می‌کنند و از پودر آن برای شست‌وشوی گلیم و زیلو استفاده می‌کنند.

اِشمارِدَن ešmârdan
شمردن.

اِشناختَن ešnâxtan
شناختن.

اِشنَفتَن ešnaftan
شنیدن.

اِشنیزَه ešniza
عطسه.

اُفاق ofâq
نان لواشی که با شیر پخته شود.

اَفاقَه afâqa
درمان، بهبود. <اَفاقَه نیکُنَه afâqa nikona : درمان نمی‌کند> اثر درمانی ندارد.

افتار eftâr
افطار.

اَفتُوو aftow
آفتاب.

اَفتُوو زَدَه aftow zada
آفتاب زده، گرما زده.

اَفتُوو زَرد aftow zard
آفتاب زرد، نزدیک غروب.

اَفتُوو زَنُون aftow - zanun
آفتاب زنان، اول صبح.

اَفتُوو گَردُون aftow - gardun
آفتاب گردان.

اَفتُوو گرفتَه‌ای aftow gereftai
آفتاب گرفتگی، کُسوف.

اَفتُووِ لُووِ بُون aftowe-e low-e bun
۱. آفتاب لب بام؛ ۲. (کنایی) کسانی که سال‌های آخر عمر خود را می‌گذرانند.

اَفتُوو نشین aftow nešin
هنگام غروب، غروب آفتاب.

اَفتُووه aftowva
آفتابه.

اَفتُووَه لَگَن aftowva lagan
آفتابه لگن (برای شستشوی دست و دهان بعد از خوردن غذا).

اِفلیج eflij
فلج.

اُقُر؟ oqor
کجا می‌روی؟

اُقُر به خیر oqor be xeir
اُغور به خیر، سفر به خیر، کجا می‌روی؟

اَکبیر akbir
بی‌عرضه.

اَکبیری akbiri
بی‌عرضگی، شُستی.

اَکّه akke

صوتی برای ابراز غرض یا بیان حالت درونی <اَکّه چه‌قد حرف اِزَنه akke čeqad harf ezana: اَکّه چه‌قدر صحبت می‌کند> چه‌قدر حرف می‌زند!

اَل a:l

خوب، مرغوب <پارچه‌اش مرغوب نیست: parča-s a:l nid، میوه‌هایش خوب نیست: mivahâs a:l nid>.

اِلاج elâj

علاج، درمان.

اُلّار ollâr

دوغاب آرد (مخلوطی از آرد و آب که پوست گاو یا بز را به مدت دو تا سه هفته برای دباغی در آن اندازند تا بگندد).

اَلاقه دُنیایی alâqa donyâi

علاقهٔ دنیایی، مِلک، ثروت.

اِلّت ellat

۱. علت، سبب؛ ۲. عادت ماهانه بانوان.

اَلَرگ alarg

لک لک.

اَلَف alaf

علف.

اَلَف چَر alaf čar

پولی که صاحب مرتع بابت چرا می‌گیرد.

اَلَفِ ری دُو alaf-e ri du

علفِ روی دوغ، پودر سبزی‌ها که به دوغ اضافه کنند.

اَلَف قَلَتی alaf qalati

علفِ هرز، گیاهانِ غیر خوراکی.

اَلَف ماس alaf mâs

سبزی پختهٔ صحرایی مخلوط شده با ماست.

اَلَک alak

غربالی کوچک با سوراخ‌های بسیار ریز برای بیختن آرد یا چیزهای دیگر. نیز ← qalvir.

اَلِمشایی alalmešâi

۱. اتفاقی؛ ۲. غیر جدّی، سرسری.

اَلَم alam

علم، پرچم (تکه پارچهٔ مثلث شکلی به رنگ سبز یا مشکی که بر سرِ چوب کنند). سبز آن روی برخی بام‌ها افراشته می‌شود و همیشگی است، سیاه آن مخصوص عزاداری و موقت است.

اِلّن ellan

حتماً. <حتماًبایدبخوری ellan bâ bexori>.

اَلَنگو alangu

النگو.

اَلوِتّه alvetta

البته.

اَلُوو alow

۱. اَلُو، شعلهٔ آتش؛ ۲. حرارت آتش.

اِلهیت elhit

لخت، عریان، برهنه.

اِلیف elif

قاچ، برش باریک از هر چیز.

اَمارَت amârat

عمارت، بنا، خانه.

اَمالَه amâla

اماله، تنقیه.

اَمالَه کِردن amâla kerdan

تنقیه کردن.

اَمبُر ambor

انبر.

اَمبُر پا چالَه ambor pâ čâla

انبر پا چاله (انبری بزرگ با سرِ پهن).

اَمبر وافور ambor vâfur

انبر وافور.

اَمرُو amru

اِمروز.

اَمسال amsâl

اِمسال.

اَمشوو amšow

اِمشب.

اَملَه amela

عمله، کارگر ساختمان.

اَمون amun

امان، طاقت. <amun ezom borida طاقتم را به پایان رسانده>.

اَمونَتی amunati

امانتی.

اِنّاخت ennâxt

انداخت.

اِنّاختن ennâxtan

انداختن.

اِنار enâr

اَنار.

اِنار زَنون enâr-zanun

انار زدن (در شب عروسی هنگامی که عروس را به تخت می‌نشانند داماد دو عدد انار بالای سر عروس به دیوار می‌زند و سپس کنار او می‌نشیند).

اِنّازَه ennâza
اندازه.

اِنّاو ennâv
عنّاب.

اَنجُم anjom
۱. انــجام، پـایان؛ ۲. نـتیجهٔ مـطلوب. kareš be anjom rasid<کارش بـه خـوبی پایان یافت>.

اَنجیل anjil
انجیر.

اَندَرُونی andaruni
(مقابل بیرونی) انـدرونی، مـحل زنـدگی زنان درخانه، محل‌پذیرایی از مهمانان زن.

اَنکَبُود ankabud
عنکبوت.

اَنگِلَه angela
سر آستین، آستین.

اَنگیر angir
انگور.

اَنگیرِ آسگَری angir-e asgari
انگور عسگری، لطیف با پـوست نـازک، بدون هسته. کشـمش سـبز از ایـن انگـور است.

اَنگیرِ پِسّون گووی
angir-e pessun gowi
انگور پستان گاوی، درشت و کشیده شبیه نوک پستان گاو، لطیف و شیرین است.

اَنگیرِ پیش رس angir-e piš-ras
انگور پیش‌رس (انگوری که پیش از انواع دیگر انگـور مـی‌رسد و دارای سـه گـونهٔ تِپِلی، خلیلی و یاقوتی است).

اَنگیرِ تِپِلی angir-e tepeli
انگــور تِــپِلی (انگـوری بـا خـوشهٔ پـر و دانـه‌های کـاملاً گـرد و بـه هـم چسـبیدهٔ شکری‌رنگ).

اَنگیرِ تَوَرزَه angir-e tavarza
انگور تورزه (نوعی انگور به رنگ سفید و دانه‌های درشت با پوستِ ضخیم و هستهٔ درشت).

اَنگیرِ خلیلی angir-e xalili
انگور خلیلی (انگوری با دانه‌های تـقریباً استوانه‌ای‌شکل و پوست لطیف).

اَنگیر رَزه angir- raza
تاج ریزی، انگور روباه.

اَنگیر ساهاوی angir-e sâhâvi
انگور صاحبی (نوعی انگور بـا دانـه‌های بســیار درشت و قــرمزرنگ و پــوستی لطیف).

اَنگیر سُهیل زَده angir-e soheyl-zada
همان انگور تَوَرزَه است که بر اثـر تـابش شـدید آفـتاب قِسـمتی از دانـه‌های آن قهوه‌ای‌رنگ‌وطعم آن‌بسیارشیرین‌می‌شود.

اَنگیر سیا angir-e siâ
انگور سیاه (دارای دانه‌های درشت وگرد و بعضی بیضی).

اَنگیر شیره‌ای angir-e šira'i
انگور شیره‌ای (گونه‌ای انگور با دانه‌های گرد، درشت، شـفاف، پـر آب و پـوست کـلفت سـفیدرنگ کـه از آن شـیره تـهیه می‌شود).

اَنگیرِ کشمشی angir-e kešmeši
انگور کشمشی (نوعی انگور سفید مـایل بـه زرد بـا دانـه‌های ریـز بـدون هسـته و پوست دیرهضم)، انگور بی‌دانه.

اَنگیرِ مُرق‌وجیجَه angir-e morq-o-jija
انگـور مـرغ و جـوجه (نـوعی انگـور کـه خوشه‌های آن دارای تعدادی دانهٔ بسـیار درشت با پوست کلفت و تعداد بیشتری دانهٔ بسیار ریز با پوست نازک است).

اَنگیرِ مُنَقّا angir-e monaqqâ
انگـور مُـنَقّا (نـوعی انگـور سـفیدرنگ و بسیار شیرین و لطیف و کـمیاب، جـز در منطقه و در باغی مخصوص در جای دیگر دیده نشده است. نگارنده).

اَنگیر یاقُوتی angir-e yâquti
انگور یاقوتی (نوعی انگور با دانه‌های ریز قرمز رنگ و خوشه‌های پُر).

اَنَه‌هُوشَه anahuša
سـراسـیمه، نـفس‌زنان، بـه سـرعت و بـا اشتیاق به‌سوی چیزی رفتن.
<vâ anahuša owved min-e xuna سراسیمه وارد خانه شد>.

اَنید annid
اندود، گل اندود.

اَنید کِردن annid kerdan
اندود کردن.

او 'u
او.

اُوو ow
آب (واحد آب در کشاورزی سنگ است و آن برابر با مقدار آبـی است کـه سـنگ آسیاب را بـه گـردش درآورد. واحـدهای کوچک‌تر از سنگ، نیم سنگ و کیز است. کـیز نـام شـیارهای کـوچکی است کـه کشاورز برای هدایت جریان آب در زمین ایجاد می‌کند).

اُوو آویدن ow âvidan
ذوب شدن، حل شدن. نیز ← towvessan.

آوال پُرس avâl-pors
احوال‌پرس، کسی که بیش از حد معمول احوال‌پرسی و کنجکاوی کند.

اوتوور utowr
آن‌طور.

او چو / اوچه učo/uče
آن‌جا.

اورّی urri
آن‌رو، آن‌طرف.

اوسّا ussâ
استاد.

اوسّه usse
آن‌وقت.

او قَد uqad
آن‌قدر.

اولّا ullâ
آن‌طرف.

اونو unu
آنها.

اُویی owi
آبی (کشت آبی در برابر دیم).

اُوو اَمّار ow ammâr
آب‌انبار.

اوو بُرَک ow-borrak
آبدزدک، گُن‌گز (نام حشره‌ای که در زیرزمین و مکان‌های نمناک سوراخ ایجاد می‌کند و باعث می‌شود که آب استخرهای کشاورزی به هدر برود).

اُوو به اُوو آویدن ow be ow âvidan
آب به آب شدن.

اُووِ بی لَقُم خوردَ
ow-e bi laqom xorda
۱. بدون افسار آب خورده؛ ۲. (کنایی) شخص بی‌ادب و گستاخ.

اُووپاش owpâš
آب‌پاش.

اُوو پَز owpaz
آب‌پز.

اُوو تِلاکاری ow telâkâri
آب طلاکاری.

اُوو جوش owjuš
آب جوش.

اُوو خوری ow xori
آب‌خوری، لیوانِ مخصوص نوشیدن آب.

اُوو خوری ow xori
افسارِ اسب، افساری که زبانهٔ فلزی ندارد و اسب با آن می‌تواند آب بخورد.

اُوو خینُووَه ow xinowva
خونابه.

اُوودار owdâr
آبدار.

اُوو دَسُّوو ow dassow
آبـی کـه هـنگام پـختن نـان کـنارِ دست نان‌پز گذارند تا انگشتان را با آن تـر کـند. (برای پـختن کـلوچهٔ شـیر بـه‌جای آب از دوغ و گـل کـوشک اسـتفاده کـنند). نـیز ← gol kowšak.

اُوو دو ow du
آب دوغ.

اُوور owr
ابر.

اُوورَت owrat
۱. عورت؛ ۲. زن، دختر (لفظی دلسوزانه).

اُوو رفتَه ow rafta
۱. آب رفته؛ ۲. شسته شده.

اُووریت کِردن owrit kerdan
پاک کردن پیش از طبخ (کـله پـاچه)، پَـر کندن پرنده بعد از ذبح. نیز ← rit.

اُوو زِزُوو ow-zezzow
تـرشابه دوغ پـخته شـده (بـرای تـهیهٔ کشک دوغ را مـــــی‌جوشانند و درون کـیسه مـی‌ریزند. آب خـارج شـده از ایـن کـیسه را تـرشابه گـویند کـه آن را نـیز بـرای بـه‌دست آوردن قـره‌قوروت دوباره مـی‌جوشانند یـا در آفـتاب تـبخیر می‌کنند).

اُوو زُلال کُنَک ow zolâl konak
آب زلال کُنک (نام حشره‌ای که روی آب چشمه و قنات به‌سرعت راه می‌رود).

اُوو زیرِ کا ow zir-e kâ
آب زیر کاه، موذی.

اووسار owsâr
افسار.

اُووشُم owšom
آویشن.

اُوو شُور owšur
آب شور، شستن با آب.

اُوو شُور owšur
گودالی که به سبب ریـزش آب بـه‌وجود آید.

اُوو قُل owqol
نام نوعی مرهم زخم که مـخلوطی از آرد و آب روغـن است (از جـوشاندن ایـن مخلوط خمیری به‌دست می‌آید که آن را بر روی زخم می‌گذارند).

اُوو قورَه ow-qura
آب‌غوره.

اُوو قِیلُون ow-qeylun
آبِ قلیان.

اُوو کِرف ow-kerf
اِشکنه.

اُوو کَشیدَن ow kašidan
۱. آب کشیدن؛ ۲. حمل آب از جایی به جایی دیگر؛ ۳. چرک کردن زخم <i zaxm ow kašida' این زخم چرک کرده است>.

اُوو گَردُون ow gardun
آب گردان (ملاقه‌ای مسی به ظرفیت حدود دو لیتر).

اُوو گوشت ow gušt
آب گوشت.

اُووگَه owga
آبگاه، پهلوی بدن انسان یا جانور.

اُوولَه owla
آبله.

اُوولَه ری owla-rey
آبله‌رو.

اُوولَه کُفتَن owla koftan
آبله کوبیدن.

اُوولَه کُو owla-ku
آبله‌کوب، کسی که واکسن آبله می‌زند.

اُووله مُرغون owla-morqun
آبله مُرغان.

اُوو لیلُووَه ow lilowva
چشمی که سیاهی‌اش کم‌رنگ شود و رو به نابینایی رود.

اُوومال کِردن owmâl kerdan
آب‌شور کردن.

اووِ مِشا ow-e mešâ
آبِ مُشاع (آبی که به سبب بی‌نیازی هرز برود و هرکسی بتواند از آن استفاده کند).

اُوو نُوات ow novât
آب‌نبات.

اُوو نیدَه ow-neyda
آب ندیده، پارچه‌ای که هنوز شسته نشده باشد.

اُووار owvâr
آوار.

اُووِدَن owvedan
آمدن.

اُووِدو رَفت owved-o raft
آمد و رفت.

اُووِدُون owvedun
آبادان، آباد. huna owvedun خانه آباد.

اُووِ دُون owv-e dun
آبِ دهان ← dun.

اُووِدُونی owveduni
آبادانی.

اُووِردن owverdan
آوردن.

اُووِس owves
آبستن.

اُووِکی owveki
آبکی.

اُو وَه o:w vah
صوتی است برای بیان تعجب <چه‌قدر گران است: o:w vah čeqad geruna>.

اُوو هُردُلُنگ ow hordolong
سوپ یا آبگوشتی که دارای آب بسیار باشد.

اُوویار owyâr
آبیار، کسی که زمین را آبیاری کند.

اُوویاری کِردن owyâri kerdan
آبیاری کردن.

اوویزار owizâr
آبی‌زار، کشتزار آبی.

اوویزون awvizun
آویزان.

اُوونگ owveng
آونگ، خوشه‌های انگوری که با ریسمان آویزان کنند.

اهلی a:li
اهلی. نیز ← mâli.

ایالوار ayâlvâr
عیالوار، عائله‌مند.

ای‌پا اُوپا کِردن ipâ upâ kerdan
این پا آن پا کردن، مردد بودن.

ایچو / ایچه ičo/iče
این‌جا.

اِید eyd
عید.

ایدَس اُودَس کِردن eydas udas kerdan
این دست آن دست کردن.

اِیدُونَه eyduna
عیدانه، عیدی.

ایر ir
کهیر.

ای رّی irri
این‌رو، این‌طرف.
(نوعی نفرین) این روت به آن روت بشود <زیر و رو بشوی: irrit be urrit bâ>.

ایز اِلتماس eyz eltemâs
التماس، عجز و لابه.

ایز اُووِردَن eyz owverdan
درمانده کردن، به ستوه آوردن.

ایزایی eyzâi
متلک، سخن نیش‌دار.

ایزایی دادَن izâi dâdan
۱. متلک گفتن؛ ۲. سخن نیش‌دار زدن، اعتراض کردن.

ایزلاوَه eyzlâva
عجز و لابه، التماس.

ایسا (ز) isâ
شما.

ایسِه (ز) ise
حالا، اکنون. <heyise: همین حالا>.

ایقد iqad
این‌قدر، این اندازه.

ایلّا illâ
این‌طرف ← lâ.

اِیلاق eylâq
ییلاق.

ایما imâ
ما.

ایمون imun
ایمان.

اینو inu
ایشان، اینها.

اِینَه (ز) eyna
آیینه. (م)

اِیو eyv
عیب.

ایوارَه ivâra
غروب.

اِیودار eyvdâr
عیب‌دار، معیوب.

اِیو کِردن eyv kerdan
عیب کردن، صدمه دیدن.

اِیوُون eyvun
ایوان.

ب

باد bâd
باد.

باد اُووِدَن bâd owvedan
باد آمدن.

باد به پِت آویدن bâd be pet âvidan
۱. باد به بینی شدن (در اوائل بهار حیوانات جوانی مانند کره اسب، کره خر و گوساله وقتی از طویله بیرون می‌آیند شادی‌کنان پوزهٔ خود را رو به بالا می‌گیرند و به اطراف می‌دوند) اصطلاحاً گویند: «باد به پت آویده»؛ ۲. (کنایی) جوان جلف و سبک‌سر.

باد روَه bâd rua
بوران، بارش برف به همراه باد.

باد ریز bâd riz
بادریز، میوه‌ای که خود از درخت بیفتد.
نیز ← pâ-daraxti

باد کَپون bâd kapun
باد خورک، نام علمی آن: Martinet nori است. پرنده‌ای است سیاه‌رنگ و مهاجر به اندازهٔ سار با پاهای بسیار کوتاه و بال‌های بزرگ که نمی‌تواند روی زمین بنشیند یا راه برود و اگر به زمین بیفتد نمی‌تواند به پرواز درآید و همیشه خارج از لانه در حال پرواز است. این پرنده با شکار پشه بر فراز کشتزارها تغذیه می‌کند و نمی‌تواند لانه بسازد. زیر سقف و شکاف دیوار لانه می‌گزینند و اگر به موقع مهاجرت نکند و به سبب سرما پشه کم شود از گرسنگی و تشنگی می‌میرد.



بادکپون

بادِلو bâd-e-lu

کسی که صورت یا بدنش ورم داشته باشد.

باد لیلَه bâd-lila

گردباد ← lila.

بادُم bâdom

بادام.

بادُم تَلَه bâdom ta:la

بادام تلخه.

بادمجون bâdomjun

بادنجان.

بادُمَک bâdomak

برجستگی بخشی از زبان به اندازهٔ بادام.

بادیه bâdia

بادیه، کاسهٔ بزرگ.

بار bâr

۱. بار؛ ۲. میوهٔ درخت.

بار آَردی bâr-ardi

به آسیاب بردن گندم برای تهیهٔ آرد.

باربَن bâr-ban

باربند، طناب مخصوص بستن بار گندم و جو و مانند آن (اجزای باربند شامل دو قطعه طناب به‌نام زیر سار و سر سار و دو حلقهٔ چوبی به‌نام چَمَّره است)

بارپاج bârpâj

نوعی غربال مخصوص بیختن و پاک کردن گندم. نیز ← qalvir.

بارت bârt

شکل، هیکل؛ <bad-bârt: بی‌ریخت، زشت. xoš-bârt: خوش ترکیب، زیبا>.

بارَوَن bârvan

۱. باربند؛ ۲. حیاط بزرگی که اسبان را در آن به آخور بندند، انبار غلات و حبوبات.

بارُون bârun

باران.

بارون اُوودَن bârun owvedan
باران آمدن، باران باریدن.

بارونِ باهارَه bârun-e bâhâra
باران بهاری، رگبار.

بارُونِ قوره شُورون
bârun-e qura šurun
بارانِ غوره شوران، بارانی که هنگام غوره‌چینی ببارد.

بارهَنگ bârhang
بارهنگ.

باریزی bârizi
مخارج غیرنقد عروس که برعهدهٔ داماد است.

بازِنَّه bâzenna
۱. رقاص؛ ۲. بازنده.

بازِنَه bâzena
بادزنه، هواکش.

بازِنَه تَنیر bâzena tanir
هواکِش تنور.

بازُووَن bâzuvan
۱. بازوبند؛ ۲. دعایی که به بازوی جوانان بندند.

بازی bâzi
بازی.

بازی دادن bâzi dâdan
۱. گول زدن؛ ۲. پذیرفتن کسی در گروه بازی.

بازی ندادَن bâzi nadâdan
نپذیرفتن کسی در گروه بازی.

باساک bâsâk
دودمان، <bâsâk-es sâf âvid از دودمانش کسی نماند>.

بافتن bâftan
بافتن.

بافور bâfur
وافور.

بافَه bâfa
بافه (مقدار علوفه یا گندم چیده شده‌ای که نشود با یک‌دست برداشت).

بافَه‌گرد bâfa gard
بافه گرد (کسی که در صحرا به دروگران چپق تعارف می‌کند و در مقابل از گندم‌های چیده شده به او می‌دهند).

بافَه‌گیر bâfa-gir
بافه گیر (وسیله‌ای چوبی که غلات چیده شده و روی هم انباشته را با آن به‌جای

دیگر حمل کنند).



بافه‌گیر

باق bâq

باغ.

باق اِسبار bâq esbâr

زیر و رو کردن خاک باغ و باغچه با بیلِ اِسبار.

باقالی / باقله bâqâli/bâqela

لوبیا.

باقِوون bâqevun

باغبان.

باقی مَنّه bâqi-manna

باقی مانده.

باک bâk

باک، بیم.

باک نارُم bâk nârom

باک ندارم، نمی‌ترسم.

بال bâl

۱. بال؛ ۲. آستین؛ ۳. بازو. <bâl-e piran-om derda : آستین پیراهنم پاره شده است؛ bâl-e arus-e beger : بازوی عروس را بگیر>.

بالاخونه bâlâ-xuna

بالاخانه، اتاق فوقانی.

بال پِر آویدَن bâl-per âvidan

آماده شدن جوجه برای پرواز.

بالِشت bâlešt

بالش.

بالِشتِ مار bâlešt-e mâr

بالش مار ← gângelus.

بالِنّه bâlenna

پرنده.

بالُون bâlun

هواپیما.

باواسیل bâvâsil

بواسیر.

باهار bâhâr

بهار.

باهارِ شما مُوارِک bâhâr-e šomâ movârek

بهار شما مبارک، عید شما مبارک.

باهار مشناس کردن
bâhâr mašnâs kerdan
ظاهر شیء را عوض کردن تا شناخته نشود.

باهاره bâhâra
کاشت بهاره، کشتزاری که بذر آن را در بهار بپاشند.

باهی bâhi
بازو.

بایار bâyâr
معیوب <dasses bâyâra : دستش معیوب است>.

بِتُرُک betorok
به آهستگی برو، قدم‌زنان برو ← torokidan.

بُتَّه botta
بوتهٔ خار.

بُتَّه جارُو botta jâru
بوتهٔ سفید و بی‌خاری که از آن جاروب درست کنند.

بِجال bejâl
بِجوو (فعل امر) ← jâlidan.

بِجُم bejom
(فعل امر) زودباش، عجله کن ← jomidan.

بِجِه beje
صوتی برای دور کردن سگ.

بَچ bač
خِشتکِ شلوار.

بَچَه bača
بچه.

بَچَه اِنّاختَن bača ennâxtan
بچه انداختن، سقط کردن جنین.

بَچَه‌ای bačai
بچگی.

بچَه خیردَه bača-xirda
بچه‌های کوچک، خردسالان.

بَچَه‌داری bača - dâri
بچه‌داری، نگهداری کردن از بچه‌ها.

بَچَه گیر bača-gir
دایه، پرستار بچه.

بَچَه لُوتی bača-luti
۱. بچه لوطی، پسر بچه‌ای که همراه مطربان در مجلس عروسی می‌رقصد؛ ۲. جوان جلف.

بَچَه مِیتَو bača meytav
بچه مکتب، کودکی که به مکتب می‌رود.

بُخاری boxâri

بخاری (جایی در دیوار که در آن آتش افروزند).

بِخت bext

بیخت.

بَخت baxt

بخت، اقبال.

بُختُم boxtom

بُهتان، تهمت.

بُختم رِختن boxtom rextan

بُهتان زدن، تهمت زدن.

بِختن bextan

بیختن (آرد).

بُخور boxur

قهوه‌ای.

بَد بَده bad bada

۱. بلدرچین؛ ۲. نام پرنده‌ای به اندازهٔ گنجشک که زیر شکمش زرد رنگ است. (این پرنده هنگام خواندن، در آغاز دو تا سه بار می‌گوید «بدبده» و سپس اصوات دیگری به آن می‌افزاید. در فرهنگ عامیانه چنین رایج است که این پرنده می‌گوید: "bad bada bad bada ez mo badtar be donya nid" یعنی «بدبد است و از من بدتر در دنیا نیست» و چنین نقل می‌کنند که این پرنده از زمین صغیری یک دانه گندم خورده است و بنابراین خود را بدتر از همه می‌داند).

بَدتُم bad tom

بد طعم.

بِدِر beder

(امر) پاره کن.

بِدِ رَفتَن bede-raftan

فرار کردن، در رفتن.

بَدَرْقَه badarqa

بدرقه.

بَدگِل badgel

بدگِل، زشت.

بُدو bodu

ناخالصی کره که هنگام ذوب شدن ته ظرف نشیند. (برای تبدیل کره به روغن اندکی آرد به آن می‌افزایند تا مواد زائد درون آن به همراه آرد ته‌نشین شود.

بَر ba:r

بهر، سهم، قسمت.

بِرّ berr

اَلکن، دارای لُکنت زبان.

بُرّ borr
۱. رج (در قالی‌بافی). نیز ← tap؛ ۲. گروه، دسته.

بِرار berâr
برادر.

بِرار زا berâr-zâ
برادر زاده.

بِرار زینَه berâr-zina
برادر زن.

بِرار گَپّه berâr gappa
برادر بزرگ.

بِرار ماری berâr mâri
نابرادری، برادر ناتنی.

بِرار میرَه berâr mira
برادر شوهر.

بِرار وار berâr-vâr
برادر وار، برادرانه.

بِرارُون berârun
برادران.

بِرارُونَه berâruna
برادرانه.

بِراری berâri
برادری.

بِراوَر berâvar
۱. برابر، هم‌وزن؛ ۲. روبرو، مقابل.

بَراهُوت barâhut
بَرَهوت، بیابان بی‌آب و علف.

بِرچ berč
برق، درخشش اشیای صیقلی. <berč ezana برق می‌زند، بَرّاق است>.

بَرد bard
سنگ.

برد اسبید bard-esbid
سنگِ سفید.

بَرد بافَه کِردن bard bâfa kerdan
۱. سنگ چیدن روی علوفه (برای محافظت در برابر باد)؛ ۲. خواستگاری کردن و اذن دختری را گرفتن.

بَرد چَقماق bard čaqmâq
سنگ چخماق.

بَرداس bardâs
سنگی که داس را با آن تیز کنند.

بَردِکی bardeki
مقاوم، پرتوان، کارکشته.

بَرد زال bard-zâl
سنگ چخماق.

بَردِ گولو bard-e gulu
بام غلتان. نیز ← bun-gelun.

بَردُ و بِرّنگ bard-o-berreng
سنگ‌پرانی.

بُرّس borres
برید.

بُرساق borsâq
بُرساق (نوعی نان شبیه قطاب که خمیر آن را لقمه‌لقمه در روغن سرخ کنند و پودر قند به آن افزایند).

برشتُوک bereštuk
برشتوک، کاچی (سرخ کردن آرد و شکر با روغنِ فراوان برای زائو). به زنی که تازه وضع حمل کرده، می‌خورانند و او را از خوردن آب منع می‌کنند.

بِرشْتَه آویدَن berešta âvidan
برشته شدن.

برف اُووِدَن barf owvedan
برف آمدن، برف باریدن.

برف تَلَه barf-tala
برفِ در حالِ آب شدن. نیز ← tella.

بَرَفتَوو baraftow
۱. معنای لغوی «بـرِ آفتاب»؛ ۲. قسمت جنوبی و آفتاب‌گیر کوه.

بَرّ گِرفتن barr gereftan
جفت‌گیری کردن گوسفندان.

بُرّگُش کِردن borr-e goš kerdan
بند آمدن باران و پراکنده شدن ابرها. <havâ borr-e goš kerd> : باران بند آمده است و آسمان رو به صافی می‌رود>.

بَرگِل bargel
گلهٔ بَرّه.

بَرگِلُون bargelun
چوپان گلهٔ برّه.

بَرگِن bargen
پشم برّه.

بُرگَه borga
بلندی.

بُرگَه بون borga-bun
لبهٔ بام، پشتِ بام.

بَرمیم barmim
بره موم (صحیح آن بهره موم است. نوعی موم به رنگ یشمی که زنبوران بهره تولید کنند و با آن درزها و شکاف کندوی جدید را می‌پوشانند و راه ورود و خروج را به اندازه دلخواه کوچک می‌کنند. این موم بسیار معطر است و نور از آن عبور نمی‌کند).

بُروز دادن boruz dâdan
بروز دادن، اعتراف کردن.

بَرون barun
بره‌ها.

بُرّووَه borrowva
بسیار شور.

بُرّه بُرّه borra borra
بریده بریده. نیز ← perka perka.

بَرَه سُووا bara-sowvâ
برهٔ نوزاد.

بَرَه قوچ bara-quč
برّهٔ نر یکساله.

بُرّه گُوو borra-gow
صدایِ گاو.

بَرَه مِنّال bara-mennâl
رها کردن بره‌ها در میان مادرانشان بعد از دوشیدن گوسفندان.

بریجُنّن / بریجنیدن
brijonnan / brijnidan
برشته کردن.

بُریدن boridan
بریدن.

بِریزَه beriza
صمغ درختان خودرو و صحرایی.

بِریزَه کُلخُنگ beriza - kolxong
صمغ درخت کُلخُنگ.

بُز boz
بُز.

بُزدل bozdel
بزدل، ترسو.

بَزِرَک bazerak
بَزرک، تخم کتان.

بَزَک bazak
آرایش.

بُزِ گَد boz-e gad
بزِ بی‌شاخ. (مردم لرستان گوشت این بز را نمی‌خورند و برای آن داستانی نقل می‌کنند: در لرستان زیارتگاهی است که متولی آن بزی گد داشت و مردم شیرش را متبرک می‌دانستند. گفته می‌شود مردی آن بز را دزدید و گوشت آن را خورد و پس از آن عقرب او را گزید و مرد.)

بُزون bozun
بُزها.

بِزووئیدن bezowidan
لاغر شدن تدریجی، نزار و نحیف شدن.

بُسُرْ bosor
گیاهی خودرو شبیه به تره و دارای پیاز که مصرف خوراکی و پزشکی دارد.

بَسِّکُون bassekun
تکه پارچهٔ گره زده‌ای که شیء در آن باشد.

بَسگَر basgar
بندزن.

بَسَّن bassan
بستن.

بُشقَه bošqa
بُقچه.

بَشقیدَن (ز) bašqidan
بخشیدن.

بفا (ز) bafâ
وفا.

بَق baq
۱. حباب؛ ۲. تاول.

بُق بَرّی boq-barri
صدایی که گوسفند نر یا قوچ به هنگام جفت‌گیری از گلو خارج کند.

بُقّ جوش boqq-o juš
خشمگین، عصبانی.

بُقچُولَه boqčula
بقچهٔ کوچک.

بَقدادی baqdâdi
زائدهٔ پهن انتهای پالان که روی کفل الاغ قرار می‌گیرد.

بقشیدن (م) baqšidan
بخشیدن.

بَق کَنَّه baq kanna
تاول زده.

بَقُولَه baqula
۱. غنچه (گُل یا برگ باز نشده)؛ ۲. شکوفه.

بُقیَه boqiya
طاقچهٔ کوچکِ درداری که جای نگهداری نان است.

بَک bak
عنوانی محترمانه. <hassan bak: حسن‌بک>.

بُک bok
۱. مُتکبر، خودنما. <bok boki ekona: (مغرورانه) خودنمایی می‌کند>. ۲. قسمت برجستهٔ پشت قاپ.

بِگِر (ز) beger
بگیر.

بِل bel

بِهِل، بگذار. <bel biyâ بگذار بیاید>

بُل bol

پرش، جَهش.

بِلا جِوین belâ-jevin

زشت، بدترکیب.

بِلا نِسوَت belâ-nesvat

بَلانسبت، دور از شما.

بِل باریک bel-bârik

لاغر، نحیف.

بَلبَله گُوش balbale-guš

نام گیاهی خودرو و خوراکی.

بِلِزْگ belezg

۱. شعلهٔ باریک آتش؛ ۲. شاخهٔ خشک و بدون انشعاب درخت.

بَلْکَم balkam

شاید، بلکه.

بُل کَنَّن bol kannan

پریدن <ez ju bol kan از جو پرید>.

بَلگ balg

برگ.

بَلگِ مُوو balg-e mow

برگ مو.

بَلگَه balga

۱. برگه؛ ۲. نشانهٔ به‌جا مانده از دزد.

بَلگَه اِنّاختَن balga ennâxtan

نامزد کردن.

بَلگَه اِنّازُون balga ennâzun

بله بُرون، نامزدکنان.

بَلگَه زَردالی balga zardâli

برگهٔ زردآلو.

بَلمَک balmak

تره‌شاهی آبی، (گیاهی خودرو و آبزی‌که مصرف خوراکی و پزشکی دارد).

بُلَن bolan

بلند، دراز.

بِلِنگ beleng

واحد لباس <do beleng levâs دو تکه لباس>.

بُلَنّی bolanni

بلندی.

بَلّیت ballit

بلوط.

بِلیویدَن / بلیوِسَّن belividan/belivessan

درخشیدن.

بَمَن ba:man
بهمن.

بَن ban
۱. بند، ریسمان؛ ۲. سدّ، بندَ.

بِنار benâr
سربالایی، سینهٔ کوه.

بنّاز bennâz
بینداز.

بَن اِنّاز ban ennâz
بنداندازِ، مشّاطه.

بَن اُووِدَن ban owvedan
بند آمدن.

بَن به پا ban be pâ
بند به پا (نام نوعی بازی).

بَن به دَس ban be das
بند به دست (نام نوعی بازی).

بَن تُمون ban tomun
بندِ تنبان.

بُن سُر bonsor
بُن سرخ ← bosor.

بَن قُنّاق ban qonnâq
بندِ قنداق.

بَنُّم bannom
بدنام.

بَنِ مِلّار bann-e mellâr
طنابی که با آن مشگ را به سه‌پایهٔ ملّار یا سقف آویزان کنند.

بِنووش benowš
بنفش.

بَنَّه banna
بنده.

بُنَه bo:na
بهانه.

بُنَه بُرّی bo:na-borri
رفعِ بهانه.

بُنَه گِرفتَن bo:na gereftan
بهانه گرفتن.

بُنی boni
پیِ دیوار یا بنا.

بو bu
بو.

بو اُلّار bu ollâr
بوی اُلّار، بوی تعفّن و گندیدگی ← ollâr.

بوبو سِلیمُونَک bu bu seleymunak
هدهد، شانه به سر، مرغ سلیمان. صدای

این پرنده چنین است: بو بو بو.

بوبو نک bubunak

بابونه.

بووجار bowjâr

بوجار (کسی که با سرند، ریگ و ناخالصی غله و حبوبات را جدا می‌کند).

بووجاری کِردن bowjâri kerdan

بوجاری کردن، پاک کردن غلات از خاک و خاشاک.

بُو چیلیک bu čilik

بوی سوختن روغن مانده، بویی که از حرارت دادن ظرفِ سفالی چرب برخیزد.

بو دادن bu dâdan

۱. بو دادن؛ ۲. برشته کردن، حرارت دادن آرد.

بور bur

۱. بور، قهوه‌ای کم‌رنگ؛ ۲. خجالت، شرمساری.

بور آویدن bur âvidan

خجالت کشیدن، شرمنده شدن.

بُورُوز buruz

بُروز، اِبراز، فاش <buruz nida ابراز نمی‌کند>.

بورونی buruni

بورانی.

بورونی کِدی buruni kedi

بورانیِ کدو.

بورَه bura

نام نوعی بافتنی که از نخِ پرکِ تابیده مانند جاجیم بافته می‌شود و از آن به‌عنوان سفرهٔ خمیر، توبره، جوال کاه و مانند آن استفاده می‌شود.

بُوسُون busun

جالیز.

بوسون پا busun-pâ

نگهبان جالیز.

بوکَشیدَن bu kašidan

بو کشیدن.

بُوکِم‌کِمی bu kem kemi

۱. بوی ماندگی؛ ۲. بوی چربی فاسد، بوی چربی بدن و لباس.

بُوگَن bugan

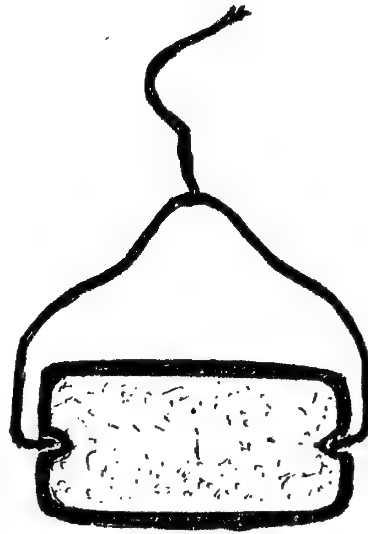
بوی گند.

بُون bun

بام، پشت‌بام.

بُون گِلون bun-gelun

بام غلتان.



بون گِلون

بُووَن bowun

خانوادهٔ پدری عروس.

بُووَه bowva

پدر.

بُووَه اَرَّه bowva arra

ناپدری.

بُووَه بیامُرز bowva biâmorz

پدر بیامرز، پدر آمرزیده.

به بار نِشِسَّن be bâr nešessan

محصول دادن، بار دادن.

به تر بَسّن be tar bassan

۱. مدتی زیاد علوفهٔ تازه به چارپایی دادن؛
۲. کسی را با ترکه تنبیه کردن.

بهتر تر be:tar-tar

بهترین.

بَهرَ (بَرَه) ba:ra

۱. بهره؛ ۲. گروه زنبوران جوان.

بهره دادَنِ مگس
ba:ra dâdan-e magas

کوچ کردن گروه زنبوران جوان با ملکهٔ خود از کندوی مادر به مکان جدید.

به گُل نِشِسَّن be gol nešessan

به گُل نشستن، گل کردن درختان میوه.

بی اِلاج bi elâj

بی‌علاج، درمان‌ناپذیر.

بیاوون biâvun

بیابان.

بی‌باک bibâk

بی‌باک، نترس.

بی‌بی bibi

مادر، مادربزرگ، عنوانی محترمانه برای بانوان.

بِیتال beytâl
بیطار، دام‌پزشک.

بیخ bix
بیخ، بُن.

بیخ زِمین bix zemin
هویج ایرانی، زردک.

بیدار آویدَن bidâr âvidan
بیدار شدن.

بیدمشک bidmešk
بیدمشک، گل‌های معطر بید نر بر روی شاخه‌های نازک.

بیدَن bidan
بودن.

بیرون رُووی birun rowi
بیرون‌روی، اسهال.

بیرونی biruni
بیرونی، محل پذیرایی مهمانان مرد.

بیزَه biza
وِیار، میل شدید به خوردن چیزی.

بیس bis
بیست.

بیس پَنجی bis-panji
بیست و پنجی، ۵ سیر.

بیشتر bištar
بیشتر.

بیشترینَه bištarina
بیشترین، بیشتر.

بیشَه biša
بیشه.

بی صُورت کِردن bi surat kerdan
بکارت دوشیزه‌ای را به زور برداشتن.

بیف / بیق bif/biq
بوف، جغد.

بیق biq
تنها. <teynâ-o biq nešassa ’učo تنهای تنها نشسته آن‌جا>.

بِیقُش beyqoš
قوش.

بیکارَه bikâra
بیکاره، کسی که گاو و ملکی ندارد و منتظر است کاری به او رجوع شود.

بیکارَه نِشین bikâra nešin
بیکاره نشین (کسی که نه کشاورز باشد و نه مالک و اوائلِ هر سال منتظر است تا شغلی مانند چوپانی، گاوچرانی یا کار در مزارع به او پیشنهاد شود).

بی کِش bi-keš

ساکت باش، حرف نزن.

بیگ big

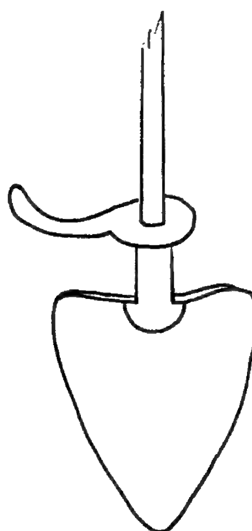
بزغاله.

بیگون bigun

بزغاله‌ها.

بیل اِسبار bil-esbâr

بیلی که زمین را با آن زیر و رو کنند. به آن «بیل اسپره» هم گویند.



بیل اِسبار

بیل پَرّه bilparra

بیل معمولی با کفهٔ پهن.

بیل‌دار bildâr

بیل‌دار (کسی که جوی آبی را لایروبی کند یا جوی آب در زمین بکند).

بیل‌دار خَوَرکِردن bildâr xavar kerdan

خبرکردن بیل‌دار (شب هنگام که همهٔ کشاورزان از صحرا به روستا آمده‌اند، جارچی با صدای بلند به آنها خبر می‌دهد که هریک به نسبت مِلک خود، روز بعد کارگرانی را برای لایروبی جوی روستا بفرستند.

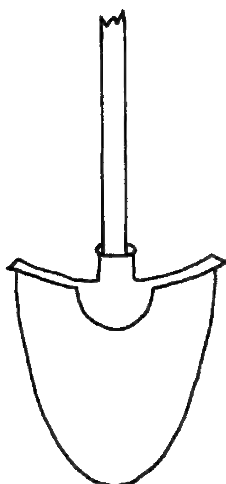
بیل‌دار دِرووِردَن

bildâr derowverdan

گرد آمدن کارگران بیل‌دار در مکانی معیّن تا دسته‌جمعی بر سر کار روند.

بیل کپّه bil kappa

bilparra ←



بیل کپّه

بی می bi mi

بدون مو.

بیمی bimi

بومی

بی‌نُماز bi nomâz

بی‌نماز (بانویی که به سبب عادت ماهانه نمی‌تواند نماز بخواند).

بِینی بِینُ‌الله beyni beynollâ

خدا وکیلی، انصافاً.

بینیَه دَر binia dar

زائده‌ای کـه بـه‌طول لبـهٔ یک لنگـه از در نصب می‌شود تا لنگهٔ دوم به آن گیر کند و بسته بماند.

بِیونه beyuna

بیعانه.

بیوَه biva

بیوه، زنِ بی‌شوهر.

بِیی beyi

عروس.

پ

پا pâ

۱. پا؛ ۲. واحد مساحت زمین کشاورزی و برابر با $\frac{1}{8}$ جفت گاو.

پاپاکِردن pâpâ kerdan

پاپای معامله کردن.

پا اِنّاز pâ ennâz

پا انداز، هدیه‌ای که از طرف داماد به عروس دهند (هنگامی که عروس را برای به تخت نشاندن می‌برند، او چند بار از رفتن خودداری می‌کند. هربار هدیه‌ای به او می‌دهند تا به راه خود ادامه دهد و به این هدیه‌ها «پا اِنّاز» گویند).

پابَن pâ-ban

۱. پای‌بند؛ ۲. زنجیری که با آن یک پا یا یک دست و یک پای اسبان سرکش را به میخ طویله می‌بندند.

پا به ره pâ-be-ra

پا به راه، آمادهٔ حرکت.

پا به سِن pâ-be-sen

پا به سن، پیر، مسن.

پا به سن هِشتن pâ-be-sen heštan

پا به سن گذاشتن، روی به پیری گذاشتن، پیر شدن.

پا به ما pâ-be-mâ

پا به ماه، ماه زایمان.

پابیی pâ-beyi

ساقدوشِ عروس (زن میان‌سال، متأهل، دانا و زیرکی که در هرجا همراه عروس است و پس از به حجله رفتن او دستمال زفاف را که نشانهٔ پاکدامنی است برای خانوادهٔ عروس می‌برد).

پاپَتی pâ-pati

پاپتی، پابرهنه.

پاپِی pâ-pey

پاپی، پی‌گیر (در کار)، جویا.

پاپیچ pâ-pič

پاپیچ (نواری پشمی به پهنای حدود ۷ تا ۱۰ سانتی‌متر و به‌طول ۱/۵ متر که در زمستان آن را روی پوتین، شلوار یا جوراب تا زانو پیچند).

پاتخت pâ-taxt

پایتخت.

پاتختی pâ-taxti

پاتختی (هدیه‌ای که هنگام نشاندن عروس بر تخت به او دهند).

پاچَه pâ-ča

پاچه.

پاچَه شُولار pâča-šowlâr

پاچهٔ شلوار.

پاچَه کُ pâča-ko

دامنهٔ کوه.

پاچَه لَک pâča-lak

پاچه لک (نام منطقه‌ای در لرستان و بخشی از بربرود).

پاچین pâ-čin

پاچین، پیراهن بلند چین‌دار زنانه.

پادَرَختی pâ-daraxti

پادرختی: میوه‌هایی که به سبب وزش باد، کم قوه بودن زمین و درخت، نوک زدن پرندگان و یا بیش از حد رسیدن میوه پایِ درخت ریخته باشد.

پارچ pârč

۱. پارچ، تُنگ آب‌خوری؛ ۲. لیوانِ بزرگ.

پارچَه pârča

۱. پارچه، منسوج؛ ۲. واحد شمارش روستا <do pârča âvâdi دو روستا>.

پارسال pârsâl

پارسال.

پارسنگ pâr-sang

۱. پارسنگ ترازو؛ ۲. وزن ظرف خالی پیش از ریختن چیزی در آن.

پارسنگ گرفتن تِرازی
pârsang gereftan-e terâzi

برابر کردن دو کفهٔ ترازو با چند تکه سنگ.

پارو pâru

پارو.

پارینَه pârina

پارینه (گاو جوان دوساله).

پازَر pâzar
پازر (نوعی سنگ قیمتی که با آن تسبیح سازند).

پازِن pâzen
پازن (بُز نَرِ کوهی).

پاسا pâ-sâ
لگدمال.

پاساکردن pâsâ kerdan
لگدمال کردن، زیر پا لِه کردن.

پاسار pâsâr
۱. کنار؛ ۲. پایین.

پاسار دیوار pâsâr-e divâr
کنارِ دیوار، پایِ دیوار.

پاسیدَیی pâsidai
لکه‌های ناشی از خشکی پوست.

پاشیدن pâšidan
پاشیدن.

پاقزقون pâqazqun
نام گیاهی خودرو و خوراکی.

پاک pâk
۱. پاک؛ ۲. تمام، همه. <pâk xordesun تمامش را خورد>.

پاکار pâ-kâr
دشتبان، مراقبت‌کننده از کشتزار.

پاگُشاکِردن pâgošâ kerdan
پاگشا کردن (مهمان کردن عروس و داماد پس از ازدواج).

پاگیرَه pâ-gira
یادداشتی که شامل گفتگوهای اولیهٔ مراسم نامزدی است.

پالاش pâlâš
آبکش.

پا لَنگ کِردن pâlang kerdan
این پا آن پا کردن، درنگ کردن، دیر اقدام کردن.

پالُنَّن pâlonnan
پالودن، از صافی گذراندن.

پالُون pâlun
پالان.

پالُون دُوز pâlun-duz
پالان‌دوز.

پامال کِردن pâ-mâl kerdan
پایمال کردن.

پاوُرچین pâ-vorčin
پاورچین، راه رفتن آرام و بی‌صدا.

پاینَّه pâyenna

۱. نگهبان؛ ۲. کسی که دیگری را زیر نظر داشته باشد.

پایَه pâya

تپاله (سرگین چهارپایان را در قالب‌های بیضی‌شکل پهن خشک کنند و به‌عنوان سوخت در زمستان به مصرف رسانند).

پاییدن pâidan

پاییدن.

پاییز pâiz

پاییز.

پاییز خَوَرکُن pâiz xavar-kon

قاصدک.

پاییزَه pâiza

پاییزه، کِشتی که تخم آن را در پاییز افکنند.

پِت pet

بینی.

پِتِلَه petela

بلغور گندم پخته.

پِت نَتیلیشیدَه pet-natilišida

۱. بینی پاره نشده (معمولاً نرمهٔ بینی الاغ نر را در سن بلوغ شکاف می‌دهند تا به هنگام حمل بار سنگین راحت‌تر نفس بکشد)؛ ۲. (کنایی) نادان.

پِتّو pettu

دارندهٔ بینیِ بزرگ.

پَتی pati

برهنه، خالی. <دست خالی das-pati، پا برهنه pâ-pati>.

پخش کِردن paxš kerdan

پخش کردن، پراکندن.

پَر par

۱. پر؛ ۲. برگ <par-e-mow برگِ مو>.

پِراز perâz

ذرّات کرک و پشم معلق در هوا، ذرات پراکندهٔ خاکستر کاه و بوته و مانند آن در هوا.

پِراش پِراش perâš perâš

تکه تکه، ریز ریز؛ <کاسه چینی افتاد ریز ریز شد kâsa čini oftâd perâš perâš âvid>.

پِرپِروک perperuk

پروانه.

پِرپیت perpit

جان کندن جانور پس از ذبح.

پِرتال pertâl

وسایل مختصر و کم ارزش خانه.

پِرت آویدن pert âvidan
پَرت شدن.

پُر تا پیک por-tâ-pik
پُر یا خالی (نام نوعی بازی).

پِرت کِردن pert kerdan
پرت کردن، دور انداختن.

پِرتُنَّن pertonnan
پوساندن.

پَرتی parti
تیرک روی تیرهای اصلی در سقف خانه.
← (تصویر) چگار.

پِرّ تیا perr-etiâ
۱. نگاه سریع؛ ۲. نیم نگاه.

پِرتیدن pertidan
پوسیدن.

پِرچ perč
۱. نوعی گیاه آبزی شبیه به نی با ساقهٔ باریک بدون بند، آن را کوبند تا نرم شود و از آن طناب، گاله و زیرانداز بافند؛ ۲. (کنایی) موی سر (مؤدبانه نیست).

پِرچ اسپید perč esbid
۱. سفید موی؛ ۲. (کنایی) نادان.

پَرچَک parčak
پرچک (قطعهٔ مربع شکل پنیر).

پِرچکو perč-ku
وسیله‌ای چوبی چکش‌مانند: پرچ‌ها را خیس می‌کنند، سپس با پرچ‌کو، کوبند تا نرم شود ← perč.

پُرچِنه por-čena
۱. پُرچانه، پرحرف؛ ۲. یاوه‌گو.

پَرچین parčin
پرچین، شاخه‌ها و بوته‌های خاردار روی لبهٔ دیوارِ باغ.

پِر دادَن per dâdan
پرواز دادن.

پَردَه پی مالی parda-pi-mâli
رفع و رجوع کردن، سر و ته قضیه را به هم آوردن.

پُرری por-ri
پر رو، جسور.

پُرزُک porzok
جسور، گستاخ.

پُر زَلَه por-zala
پر زَهره، پر جرأت.

پِر زُنَّن perzonnan
ساییدن چیزی میان دو انگشت یا کفِ دست‌ها.

پِر زُولَه perzula
تکه‌های ریز خمیر که به جوجه و مرغ دهند.

پُرس pors
مجلس سوگواری.

پُرس گرفتن pors gereftan
برگزار کردن مجلس سوگواری همراه با ناهار یا شام.

پُرسیدَن porsidan
پرسیدن.

پَرَسّیدَن parassidan
پرستیدن.

پِرّش perreš
پَرش.

پِرِشقَه perešqa
جرقهٔ آتش زغال.

پَرک park
نخِ پرک (نخ پنبه‌ای تابیده به ضخامتِ یک میلیمتر).

پَرک هِشتن park heštan
کسی را به بهانه‌ای از خود راندن. <parke-se bel ردّش کن برود>.

پُرکِپ porkep
اندازه، کیپ، لباس یا کفشی که اندازه‌اش دقیق باشد.

پِرْکِلی perkeli
تکه‌ای از طناب، یک تکه ریسمان.

پِرکَه پِرکَه perka perka
بریده بریده، لخته شده.

پَرِّ موو parr-e mow
برگ مو.

پِرُّنَن perronan
۱. پراندن پرنده؛ ۲. پراندن اسب از مانع.

پِرِّنَّه perrenna
پرنده.

پِرِّنَّه و چِرِّنَّه perrenna-vo čerrenna
پرنده و چرنده.

پِرنیدَن pernidan
پرانیدن، پراندن.

پَرّو parru
۱. تکه پارچهٔ کهنه؛ ۲. وصله.

پَرّوکِردن parru kerdan

وصله کردن.

پَروار parvâr

پروار، فربه.

پَروار بَسَّن parvâr bassan

پروار بستن، فربه کردن گوسفندان در طویله در طول زمستان.

پرونِّن peronnan

پرانیدن.

پَرَّه چونِوَرگ parra čunevarg

← (تصویر) چونورگ.

پِرّید perrid

پَرید.

پِرّیدَن perridan

پریدن.

پَریرُو pari-ru

پریروز.

پَریز pa:riz

پرهیز.

پَریشُوو pari-šow

پریشب.

پَزا pazâ

پزا، زودپز.

پس اِنّاختَن pas ennâxtan

۱. پس‌اندازکردن؛ ۲. صاحب فرزند شدن <do baja pas ennâxta> صاحب دو فرزند شده>.

پس اِنّاز pas-ennâz

پس‌انداز، ذخیره.

پساسیل pasâsil

برهٔ دو ساله.

پس پریرُو pas-pariru

پس پریروز، سه روز پیش.

پَس پَریشُوو pas-parišow

پس پریشب، سه شب پیش.

پَس پَسِکی رَفتن pas-paseki raftan

عقب عقب رفتن.

پَس پیرارسال pas-pirâr-sâl

پس پیرارسال، سه سال پیش.

پَستُو pastu

پستو، صندوق‌خانه.

پَس‌چون pas-čun

(تصویر) چونورگ.

پَس سُوا pas-sovâ

پس‌فردا.

پس سُوا سُوو pas-sovâ-sow

پس‌فردا صبح.

پس سُوا شُوو pas-sovâ-šow

پس‌فردا شب.

پَسُفت pasoft

پس‌انداز، ذخیره.

پَسقَم زَدَن pas-qam zadan

رفتن در راهی و ناگهان برگشتن، فاصلهٔ مُعیّنی را قدم زدن و برگشتن.

پس مَنَّه pas-manna

پس‌مانده.

پَسَن pasan

پسند.

پس نُری pas-no:ri

فرزند دوم ← no:ri.

پِسُنَّن pesonnan

جفت‌گیری کردن پرندگان.

پَسَنّیدَن pasannidan

پسندیدن.

پِسّون pessun

پستان.

پَسین pasin

عصر، نزدیک غروب.

پِشت pešt

پیشت، صوتی برای دور کردن گربه.

پُشتا پُشت رَفتن poštâ-pošt raftan

عقب عقب رفتن.

پُشت اِزرا pošt-ezrâ

لجباز، یکدنده.

پُش پیز poš-piz

چوبی که در دستگاه جاجیم‌بافی بعد از پیز قرار گیرد ← piz.

پُش تِکی poš-teki

مُتکا، پشتی.

پُش مازَه poš-mâza

فیله، گوشتِ پُشت راسته.

پُشتَه اِنّاختَن pošta ennâxtan

ریزش مجرایِ قنات، ریزش دهانهٔ قنات، ریزش سقف، فاقد تیر.

پُش‌چون poš-čun

← (تصویر) چونورگ.

پیش‌چون piš-čun

← (تصویر) چونورگ.

پُش ری کِردن poš-ri kerdan

پشت و رو کردن.

پُش سَر وَر ری poš-sar-var-ri

پشتِ سر و پیشِ رو.

پُش سَر وَر ری نارَه

poš-sar-var-ri nâra

دورویی و دورنگی ندارد.

پُش سَرِیک poš-sar-e-yak

پشتِ سرِ هم، پی‌درپی.

پُشقاو pošqâv

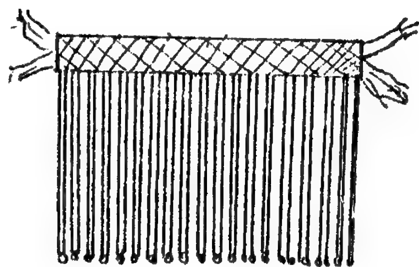
بشقاب.

پَشقَه pašqa

مگس، پشه.

پَشقَه پرّون pašqa perrun

پشه پران، نوار یا تسمهٔ پهنی که رشته‌های باریک نخی یا چرمی بسیار از آن آویزان است که به پیشانی اسب بندند تا با آن پشه‌های نشسته بر صورتش را بپراند.



پَشقَه پرّون

پشقه سَگُونَکی pašqa sagunaki

پشـه سگـی، نـوعی مگس کـه در بـن کرک‌های پوست سگ زندگی می‌کند و از خونِ او تغذیه می‌کند.

پَشقَه کُورَه pašqa kura

پشه کوره، پشهٔ خاکی.

پِشک pešk

پشک (نام نوعی قرعه‌کشی).

پُش کَرت poš-kart

فاصلهٔ بین دو کرت یا دو باغچه.

پِشک کِردن pešk kerdan

پشک انداختن، قرعه‌کشی کردن.

پِشگِل pešgel

پشکل.

پِشگه pešga

لیفهٔ تنبان.

پَشم pašm

پشم.

پِشُم pešom

ورم، آماس.

پَشمالُو pašmâlu

پشمالو، مودار، پُرمو.

پِشُم کِردن pešom kerdan

ورم کردن.

پِشنی pešni

پیشانی.

پِشنی بُلَن pešni bolan

۱. پیشانی بلند؛ ۲. (مجازی) خوش اقبال.

پُف pof

۱. جگر سفید، ریه؛ ۲. پف.

پُف کِردن pof kerdan

۱. فوت کردن، دمیدن هوا از دهان؛ ۲. ورم کردن، حجیم شدن.

پَقَر paqar

سرگین اسب و خر.

پِک pek

۱. پُتک؛ ۲. برجسته، مُحدّب.

<pešnis pekka پیشانی‌اش برجسته است>.

پَکَر pakar

افسرده.

پُکُلی pokoli

برجسته.

پِک و سِنّون pek-o-sennun

پتک و سندان.

پُکیدن pokidan

۱. ترکیدن، منفجر شدن؛ ۲. باز شدن غنچهٔ گل.

پِگَه pega

پگاه، بامداد.

پِل pel

گاو نر جوانی که برای جفت‌گیری از آن استفاده شود.

پَلا pa:lâ

نوعی کفش.

پَلّاپَل رفتن pallâ-pal raftan

تِلوتِلو خوردن، تعادل خود را از دست دادن.

پِلّار pellâr

شاخهٔ انگور.

پِلّار کِردن pellâr kerdan

چیدن شاخه‌های کوچک به‌جا ماندهٔ انگور پس از پایان انگورچینی.

پَل بُردن pal bordan

تعادل خود را در راه رفتن از دست دادن.

پِلِشت pelešt

پلشت، کثیف، چرکین.

پُلُفیدن polofidan
ایجاد شدن شکاف ناگهانی در مخزن و بیرون ریختنِ محتویات آن.

پلقار pelqâr
اختیار، کنترل.
xarmen taš gereft dia be pelqâr niâ>
خرمن آتش‌گرفت و دیگر مهارنمی‌شود>.

پُلُقیدن poloqidan
بیرون زدن هر چیز از جای خود مانند بیرون آمدن چشم از حدقه یا مفصل از زانو.

پِلِکُنّن pelekonnan
آلوده کردن، چیزی را به گل و لای یا مایعی رنگین آلودن.

پِلِّکون pellekun
پِلّکان.

پِلِ‌گا pelegâ
گاو جوان زیر چهار سال.

پَلمَچّه palmâčča
پنجه، انگشتان و کف دست.

پلنگ پیسَه palang-pisa
سیاه و سفید.

پِلو pelow
پُلو.

پَلَه pala
۱. اشتباهی، عوضی؛ ۲. مانع جلوی آب جوی، سدّ کوچک در مسیر آب کشاورزی.

پَلَه بَسَّن pala bassan
جلوی جریان آب را بستن، مسیر آب را با مانعی تغییر دادن.

پَلَه بنّی pala-banni
تقسیم‌بندی آب کشاورزی روی زمین.

پَلَه کِردن pala kerdan
تپق زدن، اشتباه گفتن. <zunom pala kerd
اشتباه گفتم> از زبانم پرید.

پَلی pa:li
پهلو، کنار.

پِلیتَه pelita
فتیله.

پلیش پلیش peliš-peliš
پارچه‌ای که به‌صورت راه‌های موازی پاره شده باشد.

پَمَّه pamma
پنبه.

پَمَّه تخم pamma toxm
پنبه تخم.

پَمّه زن pamma zan

پنبه زن، حلاّج.

پِنّ penn

مخرج بیرون آمدهٔ حیوان یا انسان.

پِن پیلیق pen-piliq

امعا و احشای بیرون زدهٔ هر جانور.

پَنجایی panjâi

پنجاه (= ۱۰ سیر).

پَنجِلهَم panjelham

پنج‌الحمد، نام پنج سورهٔ قرآن که با الحمد شروع می‌شود و در مکتب‌خانه به کودکان می‌آموزند.

پُنزَه ponza

پانزده.

پَنگال / پنگه pangâl/panga

چنگال، پنجه، پنج انگشت.

پِنگِریدَن pengeridan

پراکنده‌شدن، منتشرشدن، پرشدن فضایی از گاز یا آب. <bu naft pengerida be otâq اتاق پر از بوی نفت شده است>. <ow pengerida be gong مجرای آب پر شده و راه خروج ندارد>.

پِنّمیدَن pennomidan

بسیار ورم کردن؛ شیئی که درون شیء دیگر حجمش زیاد شده و بیرون نیاید.

پَنی pa:ni

پهنا، عرض.

پنیر panir

پنیر.

پُو pu

پود.

پُوپ pup

۱. تاج سر مرغ و خروس؛ ۲. پرهای تاج‌مانند روی سر پرندگان.

پوپ کووَه pup kowa

نام نوعی بیماری کشنده ویژهٔ مرغ و خروس که نشانهٔ ظاهری آن کبودی تاجک آنهاست.

پُوریدَن puridan

جا افتادن، در جای خود قرار گرفتن.

پوز puz

پوزه.

پُووز powz

هر چیز که با مختصر فشاری پودر شود.

پووزار powzâr

کفش، پای‌افزار.

پوز بَن puz-ban
پوزه‌بند، تور نخی با سوراخ‌های درشت که هنگام خرمن‌کوبی به پوزهٔ گاو بندند.

پُوزخَن puzxan
پوزخند.

پُوس pus
پوست.

پُوسین pusin
پوستین.

پُوسین دُوز pusin-duz
پوستین دوز.

پُوش puš
طبقه <دوپوش: دو طبقه>.

پُوشِن pušen
پوشاک، لباس.

پُوشیدَن pušidan
۱. پوشیدن لباس؛ ۲. پیش کردن درِ خانه.

پُهُل pohol
پل.

پِهِن pehen
پِهن، سرگین اسب و الاغ.

پَهَن pahan
پَهْن.

پِی pey
۱. ردِ پا؛ ۲. رگِ پشتِ پا؛ ۳. پایهٔ بنا.

پی pi
پیه، چربی.

پیا piâ
مَرد.

پیاز piâz
پیاز.

پیا،کاری piâ-kâri
۱. مرد کوشا؛ ۲. مرد ورزیده.

پیالَه piâla
کاسهٔ کوچک.

پیاله پُشقاو piâla-pošqâv
استکان نعلبکی.

پیُوون piowun
مردان.

پیت pit
پیچ و تاب.

پیت افتادن pit oftâdan
تاب افتادن، پیچ افتادن.

پیت او وِردن pit owver dan
از درد به خود پیچیدن.

پیت پیتی pit-piti
تاب‌دار.

پیت خوردن pit xordan
پیچ افتادن، گره خوردن.

پیت وَسّن pit vassan
پیچ و تاب به نخ یا طناب افتادن.

پیچ پیچک pič-pičak
پیچک.

پیچُنّن pičonnan
پیچانیدن.

پیچنیدن pičnidan
پیچاندن.

پیرارسال pirâr-sâl
دو سال پیش.

پیرَن piran
پیراهن ← juva/jomma.

پیز piz
نام قسمتی از دستگاه بافندگی جاجیم که پود را از میان تارها می‌گذراند.

پیزِ پا piz-e-pâ
ساقِ پا.

پیزِرو pizeru
سخن‌چین.

پیزَه piza
غیبت، بدگویی.

پیزَه کِردن piza kerdan
غیبت کردن.

پیزی pizi
پیزی.

پیس pis
۱. نجس؛ ۲. بی‌عرضه، شل و بی‌حال.

پی‌سوز pisuz
پیه‌سوز.

پی‌سوز

پیسَه pisa
سیاه و سفید.

پیسیدَن pisidan

پوسیدن.

پیش piš

بوتهٔ صحرایی، هیزم.

پیش اِز پِگه piš ez pega

۱. صبح خیلی زود؛ ۲. دادن خبری پیش از دیگران ← pega.

پیش چون piš čun

← čunerarg.

پیشِه‌زا pišezâ

پیش‌زا، فرزندی که متعلق به همسر قبلی باشد.

پیشکَش piškaš

پیشکش.

پیشکَشی piškaši

پیشکشی، هدیه، تعارفی.

پیفت pift

سبک، پوسیده، اسفنجی.

پیفتَکی piftaki

کم دوام، پوک.

پیغُم peyqom

پیغام.

پیغَمّر peyqammar

پیغمبر.

پیقّه piqqa

چرک درون جوش یا دُمَل.

پیک pik

خالی، تهی.

پی‌کُل peykol

۱. نام خاری چهار تیغ که یکی از تیغ‌های آن همواره رو به بالاست؛ ۲. تخم خارخسک.

پیل pil

۱. سِمِج؛ ۲. یکدنده، خودرأی؛ ۳. پول.

پیلدار pildâr

پولدار.

پیلک pilak

پولک، فلس.

پیلُنَّن pilonnan

چشم‌غُره رفتن.

پیلنیدن pilnidan

چشم‌غره رفتن.

پیلَه pila

غلاف دانه‌های نخود و لوبیا و امثال آن.

پیلَه دِنُّون pila-dennun

پیلهٔ دندان، تورم بخشی از صورت به سبب چرک کردن دندان.

پیلَه کِردن pila kerdan

۱. ورم کردن لثهٔ دندان؛ ۲. لج کردن؛ ۳. ظهور دانهٔ حبوبات درون پیله، سفت شدن دانهٔ حبوبات درون پیله.

پیلیتَه pilita

فتیله.

پیمُنَّن peymonnan

پیمانه کردن.

پیمُونَه peymuna

پیمانه.

پینَه pina

پونه.

پینَه بَسَّن pina bassan

پینه بستن.

پینَه چَروَه pina čarva

پونه‌ای که زیاد رشد کرده و خوردنی نیست.

پینَه‌دوز pina-duz

پینه‌دوز.

ت

تا tâ

لنگه، نظیر، مانند. tâ nâra همتا ندارد، لنگه ندارد.

تاونه tâuna

گراز نرقوی‌هیکل، خوک نر درشت‌هیکل.

تا ایسه tâ-ise

تا حالا.

تا بار tâ-bâr

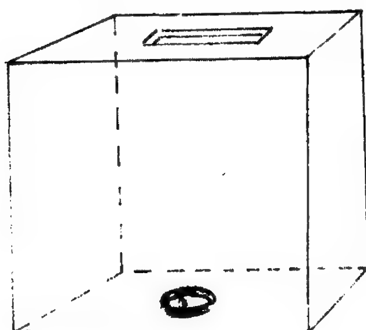
نصفِ بار (حبوبات و غلات و هر چیز دیگر)، نیمهٔ بار.

تا باری tâ-bâri

۱. نابرابری؛ ۲. (کنایی) سختی، دشواری. <dars nixuna xos be tâbâris eniša: درس نمی‌خواند، صدمه‌اش به‌خودش می‌رسد>.

تاپو tâpu

تاپو، مخزن گِلی مخصوص ذخیره‌سازی آرد و غلات به‌شکل مکعب یا مکعب مستطیل دارای چهار سطح جانبی و دو سطح زیرین و زبرین از کاهگل به قطر ۲ تا ۳ سانتیمتر ساخته می‌شود. سوراخ بزرگی در بالا برای ریختن آرد یا غلات و سوراخ کوچکی در پایین یکی از سطوح جانبی برای خارج کردن.



تاپو

تاپُولَه tâpula
تاپوی کوچک.

تاتَه tâ ta
تا انتها.

تاته tâta
عمو.

تاتِه‌زا tâtezâ
عموزاده.

تاتیلَک tâtilak
نام نوعی سم، مخصوص کشتن مار.

تاچَه شلوار tâča-šalvâr
پاچهٔ شلوار.

تاچَه هُور tâča-hur
یک بخش از دو بخش هور ← hur.

تاخت tâxt
تاخت، دویدن اسب.

تار târ
تار (افزار موسیقی).

تارَت târat
طهارت.

تار تُمَّک târ tommak
تار و تنبک.

تارُف târof
تعارف.

تارُفِ سَر اَسبی târof-e sar asbi
تعارف سراسبی، غیرجدی.

تارُفی târofi
تعارفی، هدیه.

تارُنَّن târonnan
تاراندن، دور کردن.

تازَه tâza
تازه.

تازَه‌زا tâza-zâ
تازه‌زا.

تازَه اَروس tâza-arus
تازه عروس.

تازی tâzi
تازی، سگ شکاری.

تاس tâs
تاس، کاسهٔ بزرگ.

تاس تَکُو tâs-taku
شیون به همراه خواندن اشعاری برای شخص مرده.

تاس خُشک tâs-xošk
نوعی نان ضخیم و خشک شبیه نان قندی

بدون شیرینی.

تاس کِواو tâs-kevâv

تاس‌کباب.

تاسگه tâsga

زیر شکم.

تا سُنَّن tâsonnan

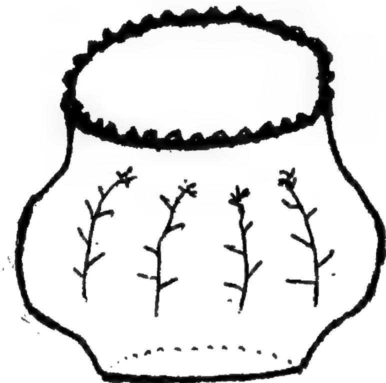
خفه کردن، فشردن گلو به قصدِ خفه کردن.

تاسنیدن (ز) tâsnidan

خفه کردن.

تاسِ همُم tâs-e hamom

تاسِ حمام، ظرف مخصوص ریختن آب بر سر و بدن.



تاسِ همُم

تاشیدَن tâšidan

تراشیدن.

تافتَه tâfta

تافته، نوعی پارچهٔ ابریشمی دست‌باف.

تاف زَدن (م) tâf zadan

به‌شدت جوشیدن. <ow tâf ezana: آب به شدّت می‌جوشد>.

تاف زِیدَن (ز) tâf zeydan

تاف زدن، به‌شدّت جوشیدن.

تاق tâq

۱. سقف. <tâq-e xuna tokka ekona: سقفِ خانه‌چکه می‌کند>؛ ۲. باز. <dar-e bel tâq: در را باز بگذار>؛ ۳. بدون پوشش. <sar-ese bel tâq araq kerda: سرش را باز بگذار عرق کرده>.

تاکْمالَه جُفت tâkmâla joft

نام نوعی بازی، تک یا جفت.

تال tâl

تار.

تالا tâlâ

تا حالا.

تالا مُشت tâlâ-mošt

مقدار غله‌ای که در یک مشت بگنجد.

تالِ دِشگَه tâl-e dešga

تارِ نخ کوک ← dešga.

تالِ می tal-e mi
تارِ مو.

تالِوی tâlevi
طالبی (میوه).

تاوُوت tâvut
تابوت.

تایَه tâya
دایه.

تپ tap
رَج (در قالی‌بافی).

تَپالَه tapâla
تاپاله، سرگین گاو.

تَپ تَپو tap-tapu
بختک، کابوس، نوعی نارسایی قلبی و مغزی (در فرهنگ عامیانه نام موجودی است که در خواب به سراغ آدمی می‌آید و جزءجزء بدنش را روی جزء به جزء بدن انسان می‌اندازد. به‌دلیل سنگینی وزن او انسان در حالت خواب قادر به هیچ‌گونه حرکتی نیست. گویند اگر کسی بتواند گلوبند او را در این حالت بگیرد و پاره کند او را برای همیشه مطیع خود خواهد کرد و گردن‌بند گران‌قیمت او را نیز به‌دست خواهد آورد).

تَپ‌تیل taptil
بچه‌ها.

تَپلا ریش tapelâ riš
۱. کسی را دسته‌جمعی کتک زدن؛ ۲. نوعی بازی که در آن چند نفر یک نفر را به شوخی بزنند.

تَپَنِّن taponnan
تپانیدن، تپاندن.

تِپِنی tepeni
تشکچه‌ای که پنبه یا پشم درون آن به هم فشرده و سفت شده باشد.

تپّه tappa
تپه.

تپیدَن tapidan
۱. با فشار خود را در جمعی جای دادن؛ ۲. از شکاف کوچکی خود را به زحمت گذراندن.

تَجرُوَه tajrova
تجربه.

تخت taxt
۱. جای صاف و هموار؛ ۲. کرسی یا نیمکتی که عروس را بر آن نشانند.

تَختَه taxta
۱. تختهٔ چوب؛ ۲. بخشی از زمین یا باغ

کرت‌بندی یا قسمت‌بندی شده.

تخت بنه taxt-e bona

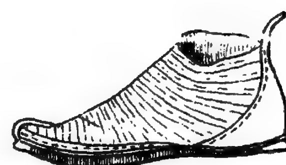
بخشی از خرمن‌کوب که روی آن می‌نشینند ← (تصویر) چونورگ.

تخسیر taxsir

تقصیر.

تَخ گیوَه tax-giva

تختِ گیوه.





تَخ گیوَه

تُخم toxm

۱. بذر؛ ۲. تخم پرندگان؛ ۳. بیضهٔ مرد و جانور نر.

تُخم اِنّاختن toxm ennâxtan

۱. بذر افشاندن؛ ۲. تولیدمثل کردن.

تُخم اِنّاز toxm ennâz

۱. بذرافشان؛ ۲. پدر.

تُخم وَنَّن toxm vannan

← toxm ennâxtan.

تُخمَه toxma

۱. تخمه (دانهٔ خربزه و هندوانه)؛ ۲. نژاد، گونه.

تُخم هِشتَن toxm heštan

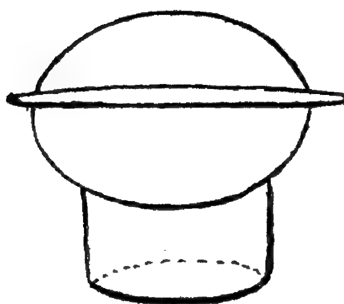
تخم گذاشتن.

تُخمی toxmi

۱. دانهٔ مرغوب مناسب برای کشت؛ ۲. جانور نر مناسب برای تخم‌گیری.

تَخونَه taxuna

صفحهٔ سفالی مدور و پایه‌داری از گِلِ رُس که روی آن خمیر نان را پهن کنند.



تَخونَه

تَخویناً taxvinan

تقریباً.

تِدارُک tedârok

تدارک، تهیهٔ مقدمات کار.

تِدِرگ tederg

تگرگ.

تُر torr

دنبال، پی. <inam raft torr-e u: این هم دنبال او رفت>.

تَر tar

۱. تر، تازه؛ ۲. علوفهٔ تر.

تَر ta:r

طور، نوع. <če ta:ri: چه‌طوری؟ چه جوری؟>، <ita:ri: این‌طوری>.

تِرازی terâzi

ترازو.

تِرازیدار terâzidâr

ترازودار.

تِرازی قیرات terâzi qirât

ترازوی قیراط، ترازوی شاهین‌دار کوچک مخصوص وزن کردن جواهرات.

تِراشیدَن terâšidan

تراشیدن.

تَراق و پُورُوق tarâq-o-puruq

سروصدای ناشی از برخورد اشیا به یکدیگر.

تِرچ تُولُو terčtulu

له کردن چیزی با کوبیدن.

تَرچِک tarček

ترد، لطیف.

تِرچُنَّن terčonnan

پاره کردن طناب یا سوراخ کردن پارچه با گذاردن آن روی سنگ و با جسمی سخت روی آن زدن.

تِرچیدَن terčidan

پاره یا سوراخ شدن پارچه بر اثر قرار گرفتن میان دو جسم سخت.

تَرخینَه tarxina

بلغور گندم پخته شده با دوغ.

تُرزیری torziri

سراشیبی.

تَرسُنَّن tarsonnan

ترسانیدن.

تُرُش toroš

تُرش.

تُرشَک toršak

نام گیاهی خودرو و ترش‌مزه.

تُرُشی toroši

تُرشی.

تِرکِ اسب tark-e-asb
پشت سر سوار روی اسب نشستن.

تُرُک تُرُک راه رفتن torok torok râ raftan
آهسته رفتن، خرامیدن.

تَرَک خوردن tarak xordan
تَرَک خوردن.

تُرکَش torkaš
کشان کشان بردن.

تَرَکُـنَّن tarakonnan
ترکاندن.

تُرُکیدَن torokidan
خرامیدن، قدم زدن.

تُرگِلاز torgelâz
به ردیف، در یک صف.

تُرگِلاز بَسَّن torgelâz bassan
ردیف شدن، به صف ماندن.

تُرگُلو خُوردَن torgolu xordan
غلتیدن.

تُرَّنَن torronan
۱. کسی را به زور بر زمین خواباندن؛
۲. چشم‌زخم زدن. <torronis: چشمش زدی؟>

تُرنَه torna
طُرّه، موی تابیدهٔ کنار صورت بانوان که بیرون از چارقد است.

تَرویَت tarviyat
تربیت، ادب.

تُرّه torra
پیمانهٔ چوبی استوانه‌ای‌شکلی که تخت یا سر صاف آن گنجایش ۱۵ کیلو غلات و حبوبات دارد.

تِریاکی teryâki
تریاکی.

تریاکی‌رنگ teryâki rang
تریاکی‌رنگ، قهوه‌ای.

تُرید و نَورد toreyd-o-navard
طُرید و نبرد، رجزخوانی، درشت‌گویی.

تُزقُل tozqol
چاقِ کوتاه قد.

تَزوی / تسبی tazvi/tasbi
تسبیح.

تَش taš
آتش.

تش بخاری taš-boxâri
آتش بخاری، آتش کردن بخاری دیواری.

تَشت tašt
تشت.

تَشِ تَنیر taš-e-tanir
آتشِ تنور.

تَش تَنیر کِردن taš-tanir kerdan
تنور آتش کردن.

تش چالَه کِردن taš-čâla kerdan
آتش ریختن در چالهٔ کرسی.

تَش قِیلون کِردن taš qeylun kerdan
قلیان چاق کردن.

تُشمال tošmâl
نوازنده، مُطرب.

تشنَه‌ای tešnai
تشنگی.

تِشنی tešni
گلو، حنجره.

تِشنی پِنّوو tešni pennow
اریون، ورمِ گلو.

تُف tof
تُف.

تَفتاله taftâla
برگهٔ زردآلو.

تَفیل tafil
تدبیر، حقه‌بازی.

تَقار taqâr
تغار. نیز ← lânjin.

تَقاس taqâs
تقاص، انتقام.

تَق أوورِدَن taq owverdan
دوندگی کردن، تلاش کردن.

تَقَزا taqazâ
تقاضا، میل داشتن به چیزی.
<delom taqazâ kerda> دلم می‌خواهد.

تُقُلی toqoli
تُپُلی.

تِقِلی teqeli
چاق و پر، شکمِ بیرون آمده به سبب پرخوری.

تَق و دُوزَدَن taq-o dow zadan
← taq owverdan.

تقویناً taqvinan
تقریباً.

تُک سَری tok sari
دستمالی که به دور سر و پیشانی بندند.

تَکِلُو takelu
لابه‌لای لحاف، پتو یا پارچهٔ تا زده.

تکُـنَّن / تکنیدن takonnan/taknidan
تکاندن.

تَکُون دادَنْ takun dâdan
تکان دادن.

تُکَّه tokka
چکّه، قطره.

تُکَّه کِردن tokka kerdan
چکه کردن.

تُکی toki
کمی، مقدار کمی <تُکی اُوو toki ow: کمی آب>.

تُکیدَن tokidan
چکیدن.

تَگَه taga
بز نر مخصوص تخم‌گیری.

تُل tol
سگ کوچک اندام.

تَل ta:l
تلخ.

تِلا telâ
طلا.

تِلاش کِردن telâš kerdan
تلاش کردن.

تِلاشَه چُو telâša ču
تراشهٔ چوب.

تِل بالا خُفتیدَن telbâlâ xoftidan
پشت به زمین خوابیدن.

تِلِپید telepid
نشست.

تِلِقُنَّن teleqonnan
له کردن، چیزی را میان انگشتان دست یا زیر پا له کردن.

تَل گُذَشتَن ta:l gozaštan
تلخ گذشتن، با تنگدستی زندگی کردن.

تَل گیجَه ta:l gija
نام گیاهی که در گندمزار می‌روید و مخلوط شدن دانه‌های آن با گندم سبب تلخی نان می‌شود.

تَلْمَک talmak
بند، تعمیر (در ظروف چینی و بلور).

تَلمَک زدن talmak zadan
بند زدن

تَلمَک زَن talmak zan
بندزن، چینی بندزن.

تَلمَکی talmaki

ظرف چینی یا بلور تعمیر شده.

تَلَنجِوین talanjevin

ترنجبین.

تِلُّنَّن tellonnan/telnidan

لِه کردن، فشردن.

تِلّو tellu

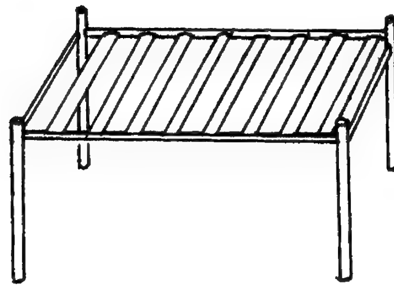
شکم گنده.

تُلُ تُلُ tolo tolo

دسته‌دسته، گروه گروه.

تَلوارَه talvâra

چهارپایه‌ای که مشک آب و مانند آن را روی آن نهند.



تَلواره

تُلُ چارْن tolo-čârn

بره‌چران.

تَلَوْکار talavkar

طلبکار.

تِلُووِشت telowvešt

تراوش.

تَلَه tala

تله، دام.

تُلَّه tolla

کُمبزه، نوعی خربزهٔ محلی.

تِلَّه tella

۱. شکم؛ ۲. دامنهٔ تپه و کوه.

<divâr tella dâda: دیوار شکم داده، lâ tella ko: دامنهٔ کوه>.

تَلَه ta:la

تلخه، گیاهی با برگ پهن و تلخ‌مزه.

تَلَه اِسبیدَه tala esbida

دوغاب آرد و نمک که به گاو تازه‌زا دهند.

تِلَّه دادَن tella dâdan

شکم دادن دیوار یا سقف.

تَلَه سُرَه tala-so:ra

تله سرخه، نوعی غذا که با آرد سرخ کرده تهیه کنند.

تَلَه مُشگ tala-mošg

تله موش.

تِم tem
قهر <tem kerda : قهر کرده است>.

تُم tom
طعم، مزه <bad tom : بد مزه>.

تُما tomâ
طمع.

تُمابُر tomâbor
طمع بُر، قطعِ امید کردن، طمع کرده.

تُماخار tomâxâr
طمع‌خوار.

تُمارزُو tomârzu
آرزومند (برای خوراکی‌ها)، مستمندی که آنچه از خوردنی‌ها دوست دارد نتواند به‌دست آورد.

تمّاکو tammâku
تنباکو.

تِم تِمو tem-temu
کسی که بسیار قهر کند.

تُمَّک tommak
تنبک، ضرب.

تِم کِردن tem kerdan
قهر کردن.

تُمّ کِز tomme-kez
طعم سوختگی شیر هنگامی که ته ظرف آن بسوزد ← kez.

تَملُّق tamalloq
تملق.

تُمُنَّن tomonnan/ tomidan
ایجاد فرورفتگی یا برآمدگی در ظروف فلزی، غُر کردن ظروف فلزی.

تُمُون tomun
شلوارِ گشادِ مردانه.

تُمُون قِرّی tomun-qerri
دامن کوتاه و پرچین بانوان.

تَمیس tamis
تمیز.

تَمیس کِردن tamis kerdan
تمیز کردن.

تُن ton
۱. سریع؛ ۲. تند (طعم).

تِنا tenâ
طعنه.

تُنّاتُن tonnâ-ton
تندتند، زود به زود.

تِنا دادن tenâ dâdan
طعنه زدن.

تِناف tenâf
طناب.

تُنُک tonok
نازک، رقیق.

تُنُکَه tonoka
۱. نان لواش؛ ۲. شلوار کوتاه زنانه.

تُنُکَه جُوراوی tonoka jurâvi
تنکه جورابی، زنانی کـه تُـنُکَه و جـوراب بپوشند.

تَنگ tang
۱. تنگ؛ ۲. نام تسمه‌ای چرمی که از زیر شکم اسب و الاغ می‌گذرد، دَوال؛ ۳. دَرّه، تنگهٔ میان دو کوه.

تِنگ teng
سِفت، فشرده.

تُنگ tong
تُنگ، ظرفِ دوغ‌خوری.

تِنگِس tenges
نام درختچه‌ای خاردار با گـل و دانـه‌های بسیار ریز که در ارتفاعات و کنار صخره‌ها می‌روید.

تَنگِلا قُشون tangelâ-qošun
در تنگنا قرار گرفتن (از نظر جا).

تَنگِلایی tangelâi
تنگنا، شکاف کوه یا سوراخِ غاری که بـه دشواری از آن عبور کنند.

تَنَه ta:na
طعنه.

تَنَه زیدَن ta:na zeydan
طعنه زدن.

تِنَّه tenna
تخمه، هسته.

تِنَّه چَرَزُنَّن tenna čarazonnan
تخمه شکستن.

تَنیر tanir
تنور.

تَنیرَه اَسّیُوو tanira assiow
تـنورهٔ آسیاب آبی، مـخزن عـمیقی کـه همواره پر آب است و چرخ پـرّه، سـنگ آسیاب را به حرکت درمی‌آورد.

تَنیرَه سَماور tanira samâvar
تنورهٔ سماور.

تَنی‌سا tanisâ
تنورسا، سنگ عدسی‌شکلی که با آن تنور تازه‌ساز را می‌سایند.

تُو tu
لایهٔ نازکی که روی شیر و ماست و امثال آنها تشکیل می‌شود. <tu-šir : سرشیر>.

تو to
تو، شما.

تُوو tow
۱. تب؛ ۲. تاب.

تُووبُر tow-bor
تَب‌بُر.

توبه‌تو tu-be-tu
لایه لایه، ورق ورق.

توپ چُو tup-ču
نوعی بازی جمعی که ابزار آن توپ و چوب است.

تُووخال tow-xâl
تب‌خال.

تُوو خوردن tow xordan
تاب خوردن.

تُوو دادَن tow dâdan
تاب دادن، پیچاندن.

تُوودار tow-dâr
۱. تب‌دار؛ ۲. تاب‌دار، تابیده شده.

تودرتو tu-dar-tu
تو در تو، چند اتاق که درهایشان درون هم باز شود.

تَوَر tavar
تَبَر.

تَوَر ta:var
توان، قدرت.

تُور جُوال turjuâl
توبره جَوال، جَوال کوچک.

تُوروَه turva
توبره.

تُوشَه tuša
توشه.

توشَه آَروس tuša arus
توشهٔ عروس، خوراکی که عروس برای انجام مراسم خاصی با خود حمل می‌کند.

توشیر tušir
سرشیری که از شیر نجوشیده گیرند، سرشیر خام.

توشیرِ پُخته tušir-e-poxta
سرشیر پخته، سرشیری که از شیرِ جوشیده گیرند.

تُوف tuf

کشکِ تر.

تُووفیر towfir

تفاوت، فرق.

تووق towq

طوق.

تَوَق tavaq

۱. طبق؛ ۲. ورق کاغذ خط‌دار بزرگ.

تَوَق تَوَق tavaq tavaq

ورقه ورقه، لایه لایه.

تَوَقِ کاغذ tavaq-e kâqez

ورق کاغذِ دوبرگی بزرگ خط‌دار.

تَوَقَه tavaqa

طبقه.

تووَلَرزَ tow-larza

تب و لرز.

تَوَلقَه tavalqa

قدومه (تخم گیاه).

تُولُووَنّن tuluvonnan

غلتاندن.

تو ماس tu-mâs

چربی روی ماست.

تومِنا tomena

تـــو مگـــو <to-mena owved-e-bid mo nadunessom: تـو مگـو: آمـده بـود مـن نمی‌دانستم>.

تونِسّن (ز) tunessan

توانستن.

تُوونیدَن townidan

۱. آب کردن، ذوب کـردن؛ ۲. تـاب دادن (نخ).

تُووِسّن towvessan

آب شدن، ذوب شدن.

تُووِسّون towvessun

تابستان.

تُوون towun

تاوان.

تُووُنّن towvonnan

۱. آب کـردن، ذوب کـردن؛ ۲. تـابانیدن، تاب دادن.

تُووَه towva

۱. تابه، ظرف آهنی مدوّری کـه روی آن نان پزند؛ ۲. توبه.

تَوِیَت کِردن taviyat kerdan

سستی ناشی از سرد شدن مزاج همراه با افزایش آب دهان.

تَه ta
ته، انتها.

تَه تَغاری ta-taqâri
ته‌تغاری، آخرین فرزند.

تَه قَزقُون ta-qazqun
ته دیگ، لایه‌ای که پس از جوشاندن شیر در ته دیگ به‌وجود آید.

تَه قِیلُون ta-qeylun
ته قلیان.

تَکاری ta:kâri
نام نوعی روسری.

تَه مَنَّه ta:manna/ta:monna
ته مانده، باقی‌مانده.

تِی tey
نزد، پیش. <bel tey u : نزد او بگذار>.

تیا (م) tiâ
چشم. <tiâmi : چشمم هستی (برای ابراز محبت گویند)>.

تیا پیلَه tiâ pila
با خشم نگریستن، چشم غُرّه رفتن.

تیارت بازی tiârt bâzi
ادا درآوردن، شکلک درآوردن.

تیا اِسبید tia-esbid
چشم سفید، بی حیا.

تیارت دِرووِردن tiârt drowverdan
مسخرگی کردن.

تیام بس اُفتاد tiâm bes oftâd
چشمم به او افتاد.

تیت tit
توت.

تیتُنَّن titonnan
له کردن مورچه و مانند آن در میان دو انگشت.

تِیجَه teyja
سبد بشقاب‌مانند بزرگ، بافته شده از شاخه‌های نازک درخت بید.

تیچ tič
پخش، پراکنده.

تیچ آویدَن tič âvidan
پخش شدن.

تیچ کِردن tič kerdan
پخش کردن.

تیچُونَّن tičonnan
پراکندن.

تیر tir

۱. چوب باریک و تراش خورده‌ای که با آن خمیر نان را پهن کنند؛ ۲. تنهٔ درخت که در سقف اتاق به‌کار رود؛ ۳. بهترین (در میان گوسفندان)؛ ۴. تیرِ تفنگ، تیرِ کمان.

تیر اِنّاز tir-ennâz

تیرانداز.

تیر بَرَفتُوو tir-baraftow

آفتاب‌رو، برِ آفتاب.

تیر بُز tir-boz

بز مادهٔ جوان.

تیر بِگِر (ز) tir-beger

بهترین را انتخاب کردن (یکی را از میان چند تا جدا کردن).

تیر بگیر (م) tir begir

بهترین انتخاب (یکی از میان چندتا).

تیر تُووونّن tir towvonnan

۱. تهدید کردن؛ ۲. لاف زدن.

تیرک tirk

دانه، حبه (برای انار و انگور).

تیرکِ آنگیر tirke- angir

حبهٔ انگور.

تیرکِ تیا tirk-e tiâ

تخمِ چشم.

تیرکَمون tir-kamun

تیر کمان.

تیرکمون

تیرِ نُون وِلاکُن tir-e nun velâ-kon

چوب مخصوص پهن کردن خمیر نان.

تیر و پَرتی tir-o-parti

تیرهای اصلی سقفِ خانه و تیرک‌هایی که روی آنها قرار می‌گیرد ← parti.

تیر و تَخُونَه tir-o-taxona

وسایل پختن نان شامل تیر و تخونه ← taxuna.

تیرَه tira

خط مرزی جداکنندهٔ دو زمین کشاورزی.

تیشکِ اَفتُوو tišk-e-aftow

درخشندگی بسیار خورشید در تابستان، تابش نور خورشید در نیمروز تابستان.

تیشَه tiša
تیشه.

تیشَه چُوتاش tiša-ču-tâš
تیشهٔ چوب تراش، تیشهٔ نجاری.

تیشَه چُوتاش

تیشَه پیش‌کَنی tiša-piš-kani
تیشهٔ هیزم‌کنی.

تیشَه پیش کَنی

تیف tif
پخش، پراکنده.

تیف تیفِ بارون tif tif-e bârun
قطره‌های ابتدایی باران.

تیفِرِنگ tifereng
تلنگر.

تیف‌کِردن tif kerdan
پخش کردن، پراکندن.

تیفُنَّن tifonnan
پاشیدن، پخش کردن.

تیق tiq
قتل، شهادت. <روزِ تیق: روزِ شهادت>.

تیقَه tiqa
تیغه، دیوارِ نازک به قطر یک آجر.

تیقَه چاقو tiqa-čâqu
تیغهٔ چاقو.

تِی کِردن tey kerdan
شرط کردن.

تیکَه tika
تکه، قطعه.

تیلَک tilak
نشا، نهالِ هر نوع درخت.

تیلَه tila
توله، بچهٔ سگ و گربه.

تِیلَه teyla
طویله، اصطبل.

تیلَه تَرس tila-tars

توله ترس، انسان یا حیوانی را از بچگی ترساندن.

تیلَه سگ tila-sag

توله سگ.

تیلَه گُروَ tila-gorva

بچه گربه.

تیلَه مار tila-mâr

بچه مار.

تیلیت tilit

تریت، نان خرد شده درون آبگوشت.

تیلیشه چو tiliša-ču

تراشهٔ چوب.

تیلیشُنَّن tilišonnan

پاره کردن، جر دادن.

تیلیشیدَن tilišidan

پاره شدن، جِر خوردن.

تین tin

تونِ حمام.

تِینا teynâ

تنها.

تِیناتَری teynâ-tari

تنها، یک تنه <xom teynâ-tari bordomes : خودم به تنهایی بردمش>.

تین به تین tin-be-tin

تون به تون (نوعی ناسزا).

تیَه (ز) tia

چشم.

تیَه اِسبید tia-esbid

چشم سفید، بی‌حیا.

تیَه اُفتادَن tia oftâdan

دیدن، به چشم آمدن.

تِیَم بِس افتاد tiam bes oftâd

دیدمش، چشمم به او افتاد.

تیَه ترس tia-tars

چشم ترس.

تیَه تَنیر tia-tanir

چشم تنور، قسمتی از تنور که هیزم در آن به‌خوبی بسوزد.

تیَه خیز tia-xiz

هیز چشم، بدچشم.

تیَه دَرد tia-dard

چشم‌درد.

تیَه شَن tia šan

چشمک زد، با چشم اشاره کرد.

تیَه گیر tia-gir

بوتهٔ نازک و خشک که به‌سرعت روشن و شعله‌ور شود.

تیهُو teyhu

تیهو.

تیَه وُرداشتن tia vordâštan

۱. چشم برداشتن از چیزی؛ ۲. غفلت کردن؛ ۳. چشم باز کردن.

ج

جا jâ

۱. جا، مکان؛ ۲. رختخواب.

jâ mo-ne bennâz> : رختخواب مرا بینداز<.

جا اِنّاختَن jâ ennâxtan

۱. جا انداختن (استخوان از مفصل در رفته)؛ ۲. رختخواب انداختن؛ ۳. از قلم انداختن (در شمارش).

جابه‌جا jâ-be-jâ

جابه‌جا، فی‌الفور، در دم.

جابه‌جاکِردن jâ-be-jâ kerdan

جابه‌جا کردن اشیا.

جاجیم jâjim

نوعی بافتنی پشمی رنگین به عرض ۳۵ سانت که چند تختهٔ آن را کنار هم دوزند تا مربع شود.

جاجیم‌بافی jâjim-bâfi

جاجیم‌بافی.

جاجیمِ دالُو jâjim-e dâlu

رنگین‌کمان، قوس و قزه ← dâlu.

جار jâr

فریاد، صدای بلند.

جارچی jârči

جارچی.

جار کَشیدن jâr kašidan

فریاد کشیدن، داد زدن.

جار زدن jâr zadan

داد زدن.

جارو jâru

جارو.

جارو دُم‌کُل jâru dom-kol
جاروی سابیده و کوتاه شده.

جازی jâzi
جهاز عروس، اسباب و لوازم خانه.

جاکُلُر jâ-kolor
زمینی که کشت آن چیده شده است.

جالیدَن jâlidan/jâlnidan
جویدن.

جا مَنّه jâ manna/ jâ monna
۱. جا مانده؛ ۲. صاحب مرده.

جاهِل jâhel
جوان.

جاهِلون jâhelun
جوانان.

جَخت jaxt
لفظی برای بیان دشواری.

جَدَه ja:da
جاده.

جَرّ jarr
۱. مقاوم؛ ۲. لاستیک‌مانند، چرم تابیده، پوست سر گاو را که سوراخ‌های زیاد دارد و نامرغوب است پس از دباغی می‌تابند و برای وصل گاوآهن به یوغ به کار برند ← yo؛ ۳. دعوا، کشمکش <jarr kâštan: کشمکش کردن، دعوا راه انداختن>.

جُرَت jo:rat
جرأت.

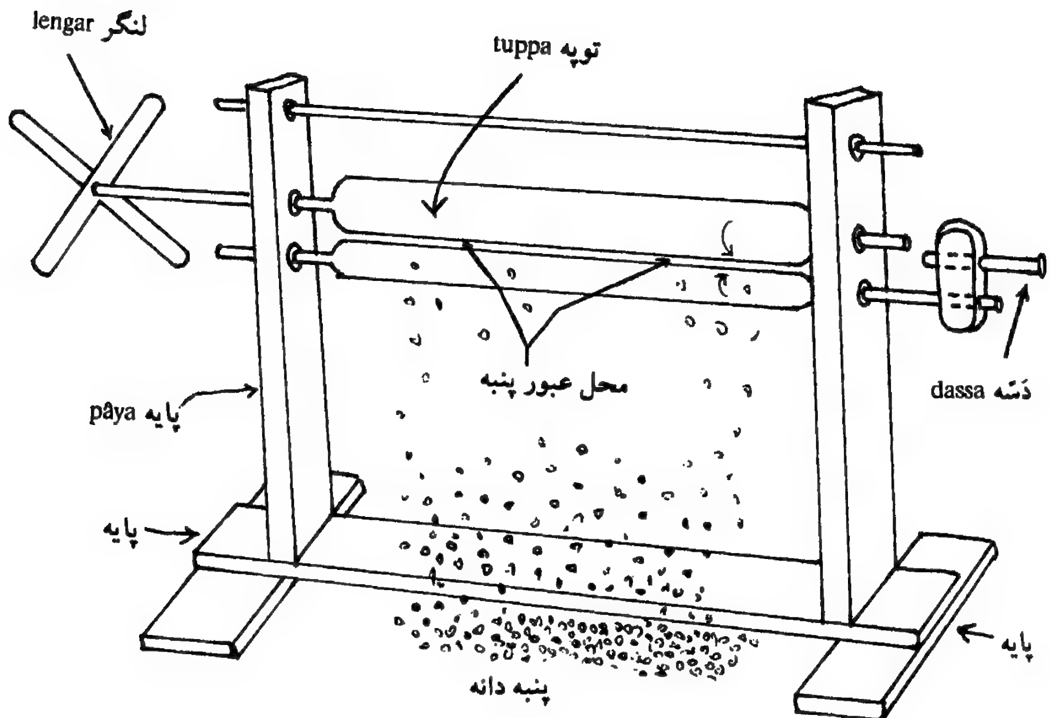
جرجیک jerjik
نام دستگاهی چوبی که پنبه دانه را از پنبه جدا می‌کند و دارای دو نَوَرد است که به فاصله دو میلیمتر از یکدیگر نصب شده‌اند، نورد زیرین که باریک‌تر است با دسته‌ای به چرخش درمی‌آید و پنبه را اندک اندک از میان دو نورد عبور می‌دهند. نورد زبرین نیز برخلاف گردش نورد اول به گردش درمی‌آید و پنبه‌دانه که نمی‌تواند از بین دو نورد بگذرد، الیاف خود را از دست می‌دهد و جلوی دستگاه می‌افتد و پنبه بدون پنبه‌دانه به پشت دستگاه منتقل می‌شود. این کار را شخصی انجام می‌دهد که نامش جرجیک‌کن است و شخص دیگری که کار حلاجی را با کمان انجام می‌دهد و پنبه را از فشردگی بیرون می‌آورد و افشان می‌کند، حلاج نام دارد.

جرجیک کن jerjik-kon
کسی که با دستگاه جرجیک کار می‌کند و پنبه تخم را از پنبه جدا کند.

جَر دادن jar dâdan
پیچاندن، تاب دادن.

جِرجیک

دستگاهی که پنبه‌دانه را از پنبه جدا می‌کند



جَزقَه jarqa

۱. خانواده؛ ۲. طایفه <jarqaye folâni: خانوادهٔ فُلانی>.

جرّکاشتن jarr kâštan

جدال کردن، مشاجره کردن.

جِرکَه jerka

← hamun.

جِرکوله jerkula

نوعی انبان کوچک از پوست بره.

جِرُنّن jerronnan

شکست دادن (در زورآزمایی)؛ جرّ و معرکه ← jarr kâštan.

جِرِنگَه jerenga

۱. صدای افتادن چینی یا بلور بر زمین؛ ۲. صدای سکّه.

جِرِنگَه زُر jerenga-zo:r

گرمای ظهر تابستان، گرمای نیمروز تابستان.

جَریدَه jarida

جریده، تنها، مجرد.

جِزاکُش jezâ-koš

با زجر کشتن، زجر دادن.

جِزِلاق jezelâq

جزغاله، سوخته شده.

جِسَّن jessan

جَستن، در رفتن.

جُسَّن jossan

جُستن.

جَفت jaft

آبی که پوست بلوط را در آن جوشانده باشند (برای دباغی پوست گوسفند).

جُفت joft

جفت.

جُفتَک joftak

جفتک.

جُفتَک اِنّاختن joftak ennâxtan

جفتک انداختن، لگد انداختن حیوانات با دو پا.

جُفت گا joft-gâ

۱. یک جفت گاو نر؛ ۲. واحد مساحت در کشاورزی که تقریباً برابر با ۸ هکتار است، مقدار زمینی که کشاورز با یک جفت گاوِ کاری از عهدهٔ کشت آن برآید.

جُفتی jofti

جفتی، دوتایی.

جَفَنگ jafang

جَفنگ، سخن یاوه.

جُقد joqd

۱. جغد؛ ۲. جوع، بیماری پرخوری.

جُقد دِروورِدَه joqd derowverda

به بیماری جوع گرفتار شده.

جِقِل‌دون jeqeldun

چینه‌دان.

جِقِلَه jeqela

پسربچه.

جِک jek

قسمت گود قاپ.

جُل jol

۱. لحاف، رختخواب؛ ۲. پلاس.

جَل jal

زود، چابک <jal biyâ : زود بیا>.

جِلّاو jellâv

چوبدار، گوسفنددار، گله‌دار.

جُل به کول jol-be-kul

با نان خوردن تریت آبگوشت.

جُل جا jol-jâ

رختخواب.

جُلِّ خر joll-e xar

پالانِ الاغ.

جُل شال jol-šâl

پوششی پشمی به اندازهٔ رختخواب‌پیچ که پشت اسب اندازند.

جَلَو jalav

جَلَب، زن هرزه.

جِلوو jelow

جلو، نزد <bel jelow berâret : بگذار نزد برادرت>.

جُلّ و پِلاس jol-o-pelâs

فرش و رختخواب، لوازم زندگی.

جُلّ و پوس جمع کِردن

jol-o-pus jam kerdan

اثاثیه را جمع کردن.

جِلو گیلیوَن jelow gilivan

جلو گلوبند، دانهٔ درشت جلوی گردن‌بند ← gilivan.

جُم jom

۱. جام،کاسه؛ ۲. جُم، حرکت <jom naxor : جُم نخور، حرکت نکن>.

جُم جُول jom jul

تکان، جنبش.

جُم جول کِردن jom jul kerdan

جنبیدن، حرکت کردن.

جُم خوردن jom xordan
جنبیدن، حرکت کردن.

جَمُم jamom
جمام، بدن کار نکرده.

جُمُّـنَّن (م) jommonnan
جنبانیدن.

جُمنیدَن (ز) jomnidan
جنبانیدن.

جُمَّه (ز) jomma
جامه، پیراهن.

جَمیَت jamyat
جمعیت.

جُمیدَن jomidan
جنبیدن.

بِجُم bejom
زود باش.

جُمیلَه jomila
جام کوچک، کاسهٔ کوچک.

جِن jen
جن.

جناق jenâq
جناغ

جناق اِشکَسَّن / جناق اشگنادن jenâq eškassan / jenâq ešgenâdan
جناغ شکستن.

جِنّرِو jenneru
جن‌زده.

جَنگِرُو jangeru
جَنگ‌طلب، شرور.

جَنُم ja:nom
جهنم.

جَوَ ja:va
جعبه.

جو ju
جوی.

جوو jow
جو.

جُوآل juâl
جوال.

جُوآل دوز juâl-duz
جوال‌دوز.

جُوآو juâv
جواب.

جور jur
جور، نوع.

جوراو jurâv
جوراب.

جوراو بافی jurâv-bâfi
جوراب‌بافی.

جُو رُو ju-ru
جوی روب، کسی که جوی آب را لایروبی کند. ← bildâr.

جورواجور jur-vâ-jur
جور به جور.

جُوشُنَّن (م) jušonnan
جوشاندن، جوشانیدن.

جُوشِنَّه jušenna
جوشانده.

جُوشنیدَن (ز) jušnidan
جوشاندن، جوشانیدن.

جُوو قاسُم jow qâsom
نام گیاهی خودرو، دارای سه برگ باریک و غده‌ای به اندازهٔ یک فندق بزرگ که خوردنی است. چون از راه غده تکثیر می‌شود و همین غده را مردم از زیر خاک بیرون می‌آورند، رو به انقراض است.

جَوَکِرمیت java kermit
جعبهٔ کبریت.

جُولُوکَه juluka
جوی کوچک.

جُون جیلیک jun-jilik
قوه، بُنیه <jun-jilik nâra: بُنیه ندارد>.

جُون گِرون jun-gerun
خسیس.

جونِ گُوو june-gow
گاو نر دو ساله.

جُونِمرگ junemarg
جوان‌مرگ.

جوندار jundâr
جاندار.

جُونِوَر junevar
جانور.

جِوُونَه jevuna
جوانه.

جِوونی jevuni
جوانی.

جُووَه (ز) juva
جامه.

جیت آویدن jit âvidan
دولا شدن، به جلو خم شدن.

جیجُون jijun
جوجه‌ها.

جیجَه jija
جوجه.

جیجَه خروس jija xorus
جوجه خروس.

جیجَه قِلاق jija qelâq
جوجه کلاغ.

جیرجیرَک jir jirak
جیرجیرک.

جیریت jirit
سریع، تند < be jirit owed-o-raft: به‌سرعت آمد و رفت>.

جیریتّی jiritti
جلف، سبکسر.

جیرّیدَن jirridan
خط نورانی حاصل از حرکت شهاب سنگ‌ها در آسمان.

جیریک جیریکِ میلیچ
jirik jirik-e milič
جیک‌جیک گنجشک.

جیفَه دنیا jifa donyâ
مالِ دنیا، ثروت، پول.

جیک زیدَن(ز) jik zeydan
۱. بیرون آمدن جوجه‌ها از تخم؛ ۲. (کنایی) فرزندان بسیار داشتن.

جیل jil
۱. موی فر؛ ۲. موی وِز کرده؛ ۳. راست شدن مو بر بدن جانوران به هنگام نزاع.

جِیلُون زدن jeylun zadan
تاختن اسب، دویدن کودکان.

جیلیزقَه jilizqa
جلیقه.

جیلیق jiliq
لزج.

جینجالی jinjâli
موهای آشفته و شانه نزده.

جیو jiv
جیب.

جیوِ در بَغل jiv-e dar-baqal
جیبِ بغل.

جیوِ ساعت jiv-e sâat
جیب ساعت.

جیوَه دنیایی jiva donyâi
مال و ثروت.

چ

چا câ

چاه.

چادُر čâdor

۱. چادر؛ ۲. خیمه.

چادُر زِیدَن (ز) čâdor zeydan

چادر زدن، خیمه زدن.

چار čâr

چهار.

چارپا čârpâ

چهارپا.

چارپا بُریدَه čârpâ-borida

چهار پا بریده، نوعی نفرین به جانوری که زیان رسانده باشد.

چارتا čârtâ

چهارتا، چهارلا.

چارتاق čârtâq

چهارتاق، دری که کاملاً باز باشد. <darân-e čârtâq hešti : همهٔ درها را باز گذاشتی>.

چارتاقی čârtâqi

چهارتاقی، اتاقک کوچکی که سقف آن روی چهار ستون است و دیوار ندارد.

چار چار čâr čâr

چارچار، سردترین روزهای زمستان در ماه بهمن، چهار روز آخر چلهٔ بزرگ و چهار روز اول چلهٔ کوچک = ۷ تا ۱۰ و ۱۱ تا ۱۴ بهمن.

چارچو čâr-ču

چهارچوب.

چارچُو خُورَک čârču xorak

گورکن (نام جانور).

چارزونی čârzuni
چهارزانو نشستن.

چارسیک čârsik
چهارگوش ← sik.

چارشُوو čâršow
چادرشب.

چارقَت čârqat
چارقد.

چارک čârak
چارک.

چارگُردالّه čâr gordâla
۱. (لفظی) دارای چهار کلیه؛ ۲. مرد نیرومند و قوی، پُرجرأت، بی‌باک ← gordâla.

چار لُچ / چارلوو čâr-loč/čar-low
چهارلب، کسی که نرمی یا مخاط لب بالایی او بیرون آمده باشد.

چارنال čâr-nâl
چهارنعل.

چارنال تاخت کِردن
čâr-nâl tâxt kerdan
چهارنعل دویدن اسب.

چارنیدَن (ز) čârnidan
چرانیدن، چراندن.

چاروا čârvâ
اسب.

چاروادار čârvâdâr
چاروادار، خرکچی.

چار یَک čâr yak
یک چهارم.

چاش čâš
صوتی برای متوقف کردن خر.

چاشنَه خوردَه čâšna xorda
چاشت‌خوار، کسی که خوراکی لذیذی خورده و پیوسته در آرزوی تکرار آن باشد.

چاشنی čâšni
چاشنی (مقدار کمی مواد منفجره درون کلاهک کوچک فلزی که بر اثر ضربه منفجر می‌شود).

چاشیدَن čâšidan
چاشته‌خور شدن، پیوسته به چیزی چشم داشتن و در هر فرصتی بخشی از آن را ربودن.

چاق čâq
۱. چاق، فربه؛ ۲. سالم؛ ۳. آمادهٔ کار.

چاق آزادی کِردن čâq âzâdi kerdan
احوال‌پرسی کردن، جویای حال یکدیگر شدن.

چاقاله čâqâla
چغاله، میوهٔ نارس.

چاق کِردن čâq kerdan
۱. فربه کردن، پروار کردن؛ ۲. آماده کردن قلیان و چپق؛ ۳. تیز کردن لپک درگاوآهن؛ ۴. زِبْر کردن مجدد سطح سنگ آسیاب؛ ۵. معالجه کردن بیمار <domâqet čâqa> : حالت خوب است؟ سالمی؟>.

چاقو čâqu
چاقو.

چاک čak
شکاف.

چال čâl
۱. گود؛ ۲. چاله.

چالِ تِشنی čâl-e tešni
گودی زیرِ گلو.

چال چُکُت čâl čokot
چاله‌ای که در صحرا برای آتش افروختن درست کنند.

چال کِردن čâl kerdan
دفن کردن، خاک کردن.

چالوو čâlow
چاله‌ای که آب در آن مانده باشد.

چالَه پُکُلی čâla pokoli
چاله بلندی.

چالَه دِرار کِردن čâla derâr kerdan
از ریشه درآوردن، از بُن برکندن.

چالَه کُرسی čâla korsi
چالهٔ کرسی، گودی ویژهٔ آتش کرسی در کف اتاق.

چالی čâli
گودی.

چایی čâi
چای.

چاییدَن čâidan
چاییدن، سرماخوردگی‌ای که موجب کوفتگی عضلات بدن شود.

چَپ čâp
چپ.

چُپ čop
مات، بور، خجلت‌زده.

چُپ آویدَن čop âvidan
بور شدن، خجالت کشیدن.

چَپ اِز را čap ez râ
مخالفِ هر پیشنهاد، خودرأی.

چپّال čappâl
چپ دست.

چپ چپ سِیل کِردن
čap čap seyl kerdan
با خشم نگاه کردن.

چپ چپ کِردن čap čap kerdan
گرداندن چند رأس گاو روی خوشه‌های جا مانده از خرمن‌کوب برای جدا کردن دانه از پوشینه.

چپ زدن (م) čap zadan
کف زدن.

چپ زیدَن (ز) čap zeydan
کف زدن.

چَپُّش čappoš
بز مادهٔ یک تا دو ساله.

چُپُق čopoq
چپق.



چُپُق

چپق چاق کِردن čopoq čâq kerdan
چپق چاق کردن، چپق روشن کردن.

چپقِ سهرایی čopoq-e sahrâi
چپق صحرایی (در صحرا کنار چشمه‌های آب، حفره‌ای از گِل شبیه سرِ چپق می‌سازند و در فاصلهٔ ۲۰ سانتی‌متری حفرهٔ دیگری را از مجرایی باریک به آن مرتبط می‌کنند. در یکی از این حفره‌ها توتون می‌ریزند و آتش می‌زنند و از حفرهٔ دیگر دود توتون را می‌مکند).

چَپِلاق čapelâq
سیلی آهسته، کشیدهٔ ملایم.

چَپلَه ریزُون čapela-rizun
کف زدن و شادی کردن دسته‌جمعی.

چَپُوو čapow
غارت، چپاول.

چَپّه čappa
دسته <čappa-gol : دسته گل>.

چَپّه چَپّه čappa-čappa
دسته دسته (گل و گیاه).

چُتُلی čotoli
چُمباتمه.

چِخ čex
لفظی برای دور کردن سگ.

چُخت čoxt

مویِ زهار.

چِرّ čerr

شاخه‌های هرس شدهٔ درختان.

چُرّ čorr

شاش، ادرار.

چِرا čerâ

۱. چِــــرا <čerâ nikona : نــمی‌چرد>!

۲. چراغ.

چرا دَسّی čerâ dassi

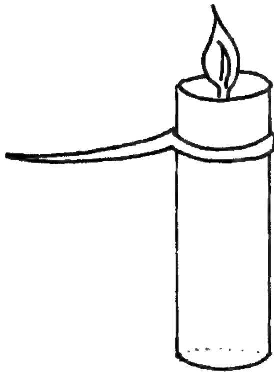
چراغ دستی، چراغ بادی.

چراق‌الله čerâqalla

گردآوری پول برای تعزیه‌خوان‌ها بعد از مراسم تعزیه، گردآوری اعانه از مجالس برای فرد مستمند.

چرا میشی čerâ miši

چراغ موشی (استوانه‌ای فلزی که فتیله‌ای بالای آن جای دارد و دستهٔ آن میلهٔ باریکی است که به‌آسانی در سوراخ دیوار جا می‌گیرد. این چراغ دود زیادی تولید می‌کند و در طویله ازآن استفاده می‌شود).



چرا میشی

چَرچی فروش čarči foruš

دستفروش، فروشندهٔ دوره‌گرد زینت آلات.

چِرِچیک čer-e-čik

جیغ، شیون.

چِرِچیک کِردن čer-e-čik kerdan

شیون کردن.

چَرخ پَرّه čarx parra

چرخ پره، پره‌ای که با فشار آب توسط میله‌ای سنگ زیرین آسیاب‌را می‌چرخاند.

چَرخ چا čarx čâ

چرخِ چاه.

چَرخُنَّن čarxonnan

چرخانیدن.

چرخی čarxi

چرخی، مدوّر.

چُردُون čordun

(کیسهٔ) مثانه گاو و گوسفند ← čorr.

چَرَ زُنَّن čarazonnan

تخمه شکستن.

چُر سُوزَ čor suza

سوزشِ ادرار.

چِرِّشت čerrešt

جیغ شدید.

چُر شُور čor šur

شست‌وشوی هرچیز با آب اندک، خوب نَشُستن.

چِرک čerk

چرک.

چِر کِردن čer kerdan

هرس کردن درختان.

چَرماپُوس آویدَن čarmâpus âvidan

زخمی که پوست آن به طرزی دلخراش کَنده شده باشد.

چُر میزی čormizi

بوی ادرار.

چَرُنَّن (م) čaronnan

چراندن.

چِرِّنَّه čerrenna

چرنده.

چِرِّنَّه و پِرِّنَه čerrenna-o-perrenna

چرنده و پرنده.

چُرنیدَن (ز) čornidan

ادرار کردن.

چِرنیدَن (ز) černidan

جیغ کشیدن.

چِر وِلِنگ čer veleng

گریهٔ کودکان به صدای بلند.

چَروی čarvi

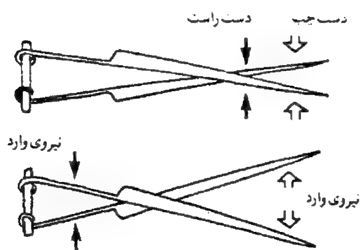
چربی.

چُرُّو čorru

فرد مبتلا به شب ادراری، کودکی که در لباسش ادرار کند.

چَرَه ča:ra

قیچی مخصوص پشم‌چینی از گوسفندان.



چَرَه

چِرَّه čerra
گریهٔ توأم با جیغ کودک، گریستن شـدید کودک.

چُرِّیدَن čorridan
ادرار کردن.

چِزُنَّن čezonnan
چزاندن، آزار رساندن.

چَسبِسَّن (ز) časbessan
چسبیدن.

چَسبُنَّن časbonnan
چسباندن، چسبانیدن.

چَسبیدَن časbidan
شروع به‌کار کردن، شتاب کردن <bečasb: زودباش، عجله کن>.

چُسِ گرگ čos-e gorg
طاسِ لغزنده، چاله‌های قیف مانندی که نوعی حشره برای به دام انداختن شکـار می‌سازد.

چُسِنَک čosenak
ســـرگین‌گردان (نـــام نـوعی ســوسک صحرایی سیاه‌رنگ از دستهٔ قاب‌بالان بـا شامه‌ای قوی).

چَفت čaft
کَج <morqi ke gušt exora nok-es čafta: مرغی که گوشت می‌خورد منقارش کج است>.

چِفت čeft
چِفت در اتاق.



چفت

چُفُنَّن čofonnan
ضربهٔ ناگهانی به زخم زدن.

چُفیدَن čofidan
درد حاصل از فشار آوردن به زخم.

چَق بازی čaq bâzi
نوعی بازی دخترانه با سنگ.

چَقْ چَقَه čaq čaqa
۱. نام چوب حِرکت‌دهندهٔ ناودان بـرای ریختن گندم درون سوراخ وسط سنگ آسـیاب؛ ۲. چـق چـقه، چـوبی بـه‌طول تقریبی ۷۰ سانتی‌متر که دو سوم آن را از وسط شکـاف داده‌انـد و هـنگام سـواری

گرفتن از کره اسب آن را آهسته بر گردنش می‌زنند.

چُقُلکُو / چُلکو čoqolku/čolku
انبوه سنگ‌هایی که برای نشانه‌گذاری زمین کشاورزی به‌صورت مخروطی شکل روی هم انباشته کنند.

چُقُلی čoqoli
فضلهٔ پرندگان.

چُقُلی کَمُوتَر čoqoli kamutar
فضلهٔ کبوتر.

چِقِلَه čeqela
چرک.

چُقُنَّر čoqonnar
چغندر.

چَقُونَک čaqunak
چغانه، بشکن.

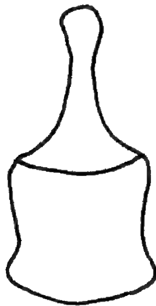
چَقیدَن čaqidan
ترک خوردن، شکستن ظروف چینی و بلور به سبب گرم شدن یا سرد شدن ناگهانی <livân čaqid : لیوان ترکید>.

چَکُنَّن čakonnan
۱. چکاندن؛ ۲. هَرَس کردن.
<tok-e-se bečakun : نوکش را قطع کن>.

چَکْنید (ز) čaknid
۱. قطع کرد؛ ۲. چکاند.

چِکَّه čekka
کیسهٔ گندمی که برای آرد کردن به آسیاب برند و بیش از یکی نباشد.

چَکِ هِلّاجی čak-e hellaji
چوبی مانند گوشت‌کوب که حلّاج با آن زه کمان حلاجی را برای زدن پنبه به لرزش درمی‌آورد.



چَکِ هلّاجی

چَکیدَن čakidan
زاییدن چند توله از یک شکم در پستانداران همچون سگ و گربه و گرگ.

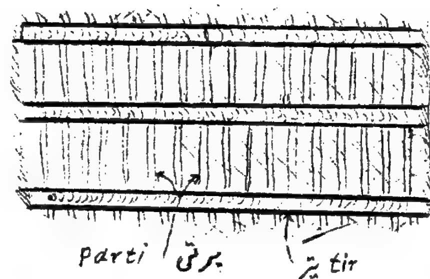
چُکیدَن čokidan
فرو رفتن هر چیزِ نوک‌تیز مانند میخ و سوزن در بدن، فرو رفتن پا در گِل و قیر و مانند آن <čokid be gel : به گِل فرو رفت؛ xâr čokid be pâm : خار به پایم فرو رفت>.

چُکیدی به قیل؟ čokidi be qil?

۱. به قیر فرو رفتی؟ ۲. (کنایی) کسی که پی انجام کاری برود و دیر برگردد.

چِگار čegâr

سقف خانه.



چِگار

چِگارِ حُونَه čegâr-e huna

سقفِ خانه.

چِل čel

۱. دیوانه، مجنون؛ ۲. چهل.

چَلْتُک čaltok

شلتوکِ برنج، دانهٔ برنج قبل از جدا شدن از پوشینه خود.

چِل چِلّی čel čelli

خُل‌بازی، دیوانه‌بازی.

چَلق čalq

پوست همراه با کف و چربی بر روی گوشت شکم و قلوه‌گاه گوسفند.

چُلُقَنَّن čoloqonnan

کسی را به زور به‌جایی یا میان جمعی بردن.

چُلْمْ čolm

مدفوع بلغمی‌مانند انسان (هنگام سرماخوردگی).

چِلْمُ چُوو čelm-o čow

شایعه، سخن بی‌پایه و اساس.

چُلْمُ خین čolm-o xin

مدفوع بلغمی‌مانند همراه با خون.

چِلِنگ čeleng

بی‌حس شدن دست و پا از شدت سرما، یخ‌کرده <dassom čeleng âvid : دستم یخ کرد>.

چِلِنگ چِلِنگ čeleng čeleng

صدای سگ یا توله‌سگ کتک خورده یا صدمه دیده.

چِلِنگه čelenga

زوزهٔ شدید سگ.

چَلَه čala

بند، طناب بافته شده از موی بز.

چِلَّه čella

چهلم.

چِلّه تُووِسّون čella towvessun
چهلم تابستان، وسط تابستان.

چِلّه زِمِسّون čella zemessun
چهلم زمستان، وسط زمستان.

چِلّه کُوچیکَه čella kučika
چلهٔ کوچک از ۱۱ تا ۳۰ بهمن ← čâr-čar.

چِلّه گَپّه čella gappa
چلهٔ بزرگه، چهل روز اول زمستان.

چُلیدَن čolidan
به سبب سستی و ضعف بدن به زمین افتادن <ez pâ čolid: از پا درآمد>.

چُمَّت čommat
چوب یا هیزم در حال سوختن.

چَمَّر čammar
چنبر، حلقهٔ چوبی.

چَمَّرَه čammara
چنبره، دایره، حلقه‌ای از چوب بسیار محکم اَرجِن که در کشاورزی به‌جای حلقه آهنی از آن استفاده کنند.

چَمَّرَه زَدَه čammara zada
حلقه زدن مار به هنگام خواب یا استراحت.

چَمِسَّن čamessan
خمیدن.

چَمُنَّن (م) čamonnan
خم کردن.

چَمنیدن (ز) čamnidan
خم کردن.

چَمُول čamul
نام گیاهی صحرایی که پختهٔ آن را خورند.

چمیدن čamidan
خمیدن.

چِنجَه čenja
۱. تخمه، هسته؛ ۲. تکهٔ کوچکی از گوشت یا هر چیز دیگر.

چَنگ قِلاق čang-qelâq
نام گیاهی صحرایی که مصرف خوراکی دارد.

چَنگَک čangak
چنگک.

چَنگُول čangul
نِشگُنج، نِشگون.

چَنِلاک čanelâk
صوتی برای اعتراض به کم بودن چیزی. (همین یک ذره؟ چه‌قدر کم؟ همش همین؟).

چِنَه čena

۱. چانه، زنخدان؛ ۲. سخن؛ ۳. چانه زدن.

چِنَه؟ čena?

چه گفتی؟ چی؟

چِنَه چِنَه؟ čena-čena?

چی‌چی؟ čena čena? na das dâra na pâ <be amr-e xodâ erra be râ>: چی‌چی؟ نه دست دارد نه پا، به امر خدا می‌رود به راه>.

چِنَه دِرازی čena-drâzi

پرحرفی.

چِنَه زَدَن čena zadan

۱. چانه زدن (در خرید)؛ ۲. پرحرفی کردن.

چَنی؟ čanni?

چه‌قدر؟ چه مقدار؟ <čanni iyarza: چه مقدار می‌ارزد؟>

چُو ču

چوب.

چُوو čow

شایعه، خبرِ دروغ.

چَواشَه čavâša

وارونه، برعکس.

چُوو اِنّاختَن čow ennâxtan

شایعه پراکندن.

چُوپُون čupun

چوپان.

چُوپی čupi

نام نوعی رقص گروهی.

چُو تاش ču-tâš

چوب تراش.

چُو تَقَلَه ču-taqala

پرتاب چوب به‌سوی انسان یا حیوان.

چُو خت ču-xat

چوب خط (قطعه چوبی که قصاب یا نانوا به‌دست مشتری می‌سپارد که هر بار به مقدار معیّنی گوشت از قصاب بگیرد و قصاب با چاقو خطی به چوب اندازد و در پایان قرارداد خط‌ها را شمرده حساب تسویه شود).



چُو خت

چُودار čudâr

چوبدار، کسی که گوسفند را برای چرا یا فروش از جایی به جایی ببرد.

چو سَر سَرون ču-sor-sorun

نام نوعی بازی.

چُو سیگار ču-sigâr

چوبِ سیگار.

چُووشی čowši

چاووشی.

چُووشی خُون čowši-xun

چاووشی‌خوان، کسی که پیشاپیش زوار حرکت کند و اشعاری را بخواند که دیگران را به زیارت تشویق کند.

چُوقا čuqâ

چوقا، لباس پشمی بی‌آستین سفیدرنگ با خطوط سیاه مخصوص مردان لرستان و بختیاری.

چُوکَلِمَه ču-kalema

چوق الف.

چُوکِیکُم ču-keykom

چوب درخت کیکم ← keykom.

چُوگُولَه čugula

چوبِ خشک سرشاخهٔ درختان ریخته بر زمین.

چُوگُولَه خیردَه čugula xirda

شاخه‌های نازک و خشک هرس شده، خرده چوب‌های نازک و خشک زیر درختان.

چُوگُولَه کِرمیت čugula kermit

چوب کبریت.

چُوگُولَه وُرچین čugula vorčin

کسی که از صحرا و از زیر درختان چوب خشک گرد آورد.

چُول čul

ویرانه، خرابه <zelzela čul-es kerd : زلزله ویرانش کرد>.

چَوَل čaval

کج، برگشتن دست بر اثر فلج شدن <xol-o-čaval : کج و کوله>.

چون čun

← (تصویر) چونورگ.

چون کَش čun-kaš

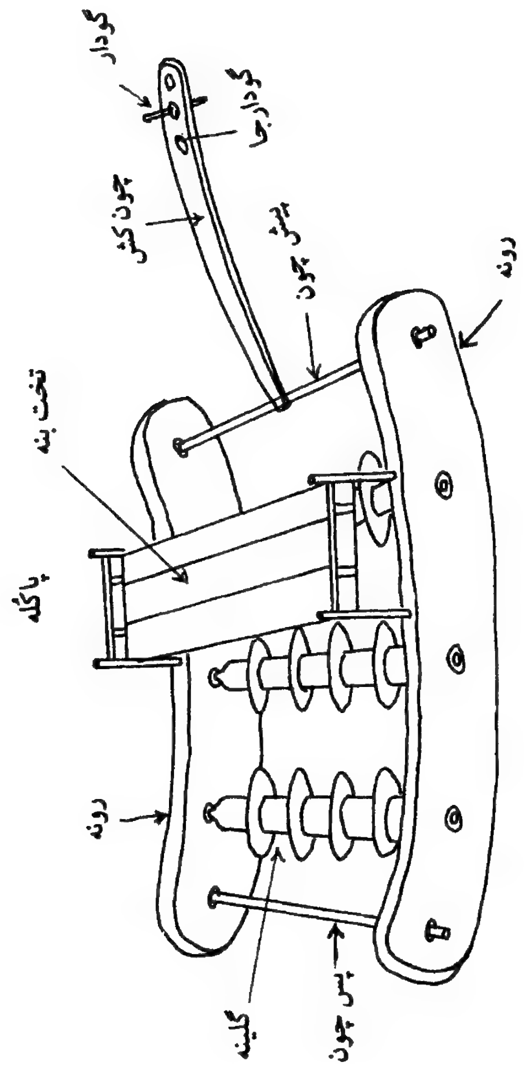
← (تصویر) چونورگ.

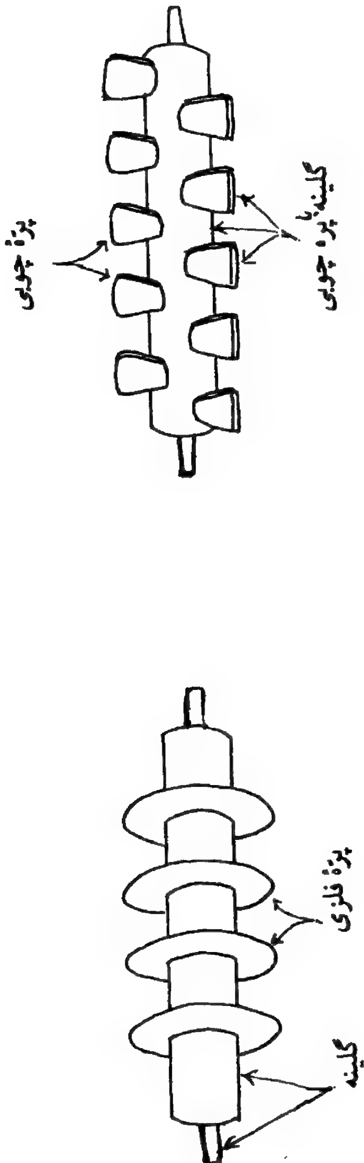
چُونُو čono

این‌جور، این‌چنین.

چُونوَرگ čunevarg

خرمن‌کوب، ابزاری است که آن را توسط یوغ به یک جفت گاو می‌بندند و روی گندم‌هایی که از ساقه جدا نشده می‌گردانند تا ساقه‌ها خرد و دانه‌ها از پوشینه جدا شود. این وسیله دارای دو نوع پره است: پره‌های فلزی حلقوی و پره‌های چوبی دندانه‌ای ← (تصویر).





خرمنکوب یا چونورگ **čunevarg**

چُوُوک čowuk

گیاهی خودرو و معطر که پودر آن را به ماست و دوغ زنند.

چُویی čui

چوبی.

چَه ča

چاه.

چِه‌تر če-ta:r

چه‌طور.

چِه‌تَری če-ta:ri

چه‌طوری.

چَه‌چَه čača

چهچهه.

چی či

مانند <inam či una : این‌هم مانند آن است؛ či telâ : مانند طلا>.

چَی (ز) čai

چای.

چیدَن čidan

چیدن.

چیلُون čilun

دهان گشاد.

چیلُونی čiluni

دارندهٔ دهانِ گشاد.

چیلیسیدَن čilisidan

پلاسیدن، پژمرده شدن.

چیلیک čilik

بوی سوختن روغن مانده دنبه، بوی ظرف سفالینی که روغن دنبه جذب آن شده باشد و کنار آتش قرار گیرد.

چینَه čina

دیوار.

چینَه باق čina bâq

دیوارِ باغ.

خ

خار xâr

خار.

خارِ تِنگِس xâr-e tenges

خار درختچه‌ای به همین نام ← tenges.

خار دِرّه xâr-derra

بوتهٔ خاردار گل رُز.

خار زِلّه xâr-zella

نوعی بوته با خارهای تیز و بلند.

خارِشت xârešt

خارش.

خارِ گَون زَردَه xâr-e gaven-zarda

خار گَون کتیرا.

خاسّن xâssan

خواستن.

خاش خاش xâš xâš

خشخاش.

خاک اسبید xâk esbid

خاک سفید (خانه را با دوغاب آن سفید کنند).

خاک اِنّاز xâk ennâz

خاک‌انداز.

خاک تیفَه کِردن xâk-tifa kerdan

۱. پراکندن خاک به اطراف؛ ۲. بازی کودکان با خاک و افشاندن آن به هوا؛ ۳. خاک پاشیدن مرغ و خروس روی سر و تن خود.

خاک رووَه xâkrowa

خاکروبه.

خاکِ زُغال xâk-e zoqâl

خاکِ زغال.

خاکِ زَک xâk-e zak

← zemin-e-zak.

خاکِ سُر xâk-e so:r

خاک سرخ، خاک رُس.

خاکِشتر xâkeštar

خاکستر.

خاکِشتَرو xâkeštaru

مکانی که خاکستر تنور و اجاق را در آن ریزند.

خاک‌شیر xâkšir

خاکشیر، خاکشی.

خال xâl

خال.

خال خُدا xâl-xodâ

خال‌های سیاه‌رنگ بدن.

خال کُفتَن xâl koftan

خال کوبیدن.

خال گُوشتی xâl-gušti

خال گوشتی، خال‌های برجسته و زگیل‌مانند.

خالَه xâla

خاله.

خالی xâli (i)

۱. خالص، تنها: be asb jow xâli edan> به این اسب جو خالص می‌دهند، فقط جو می‌دهند<؛ ۲. تهی.

خاناخا xâ-nâxâ

خواه ناخواه.

خاینَه xâina

خاگینه.

خَبت xabt

خبط، اشتباه.

خِپ آویدَن xep âvidan

دولا شدن یا نشستن به قصد پنهان شدن.

خِپْ خِپْ کُونی رفتن
xep-xep-kuni raftan

دولا دولا رفتن.

خِپ کِردن xep kerdan

۱. دولا شدن؛ ۲. پنهان شدن؛ ۳. کمین کردن.

خِپِلَه xepela

آدمِ کوتاه قد.

خِت مِتِلی xet-meteli

غلغلک.

خِتِنَه xetena
ختنه.

خِتِنَه سیرُون xetena sirun
ختنه‌سوران.

خر xar
۱. خر؛ ۲. قسمت محدب قاپ.
خر دیزه xar diza: خرِ سیاه‌رنگ.
خر زَردَه xar zarda: خر عنّابی پُررنگ.
خر سُووزَه xar sowza: خر سفیدرنگ.
خر میشَه xar miša: خر خاکستری‌رنگ.

خِراشُنَّن xerâšonnan
خراشاندن.

خِراو xerâv
خراب.

خِراوَه xerâva
خرابه، ویرانه.

خربُزَه xarboza
خربزه.

خر پِرّکُون کِردن xar perrekun kerdan
به شوخی لگدپرانی کردن، از سر و کول یکدیگر بالا رفتن.

خِرّپُف کِردن xerrepof kerdan
خروپف کردن، خرخر کردن در خواب.

خِرت خِرتی xert-xerti
غضروف.

خرخاکی xar-xâki
خرخاکی.

خُرخُرَه xorxora
خرخره، نای، گلو.

خَر زُقُل xar-zoqol
سرگین الاغ.

خَرزُقُل دید xarzoqol-did
دود دادن زخم عفونت کرده با سوزاندن سرگین خشک شدهٔ الاغ.

خِرس xers
خرس.

خَرسُک xar-sok
چوبی کوتاه با میخ نوک تیزی بر سر آن برای راندن الاغ.

خِرفت xereft
خرف، کودن.

خرگوش xarguš
خرگوش.

خرگوش خوو xarguš-xow
خـواب خـرگوشی، کـودکی کـه هـنگام خواب چشمانش باز باشد.

خر گُولُوگَه xar-guluga

جایی که اسب و الاغ در آن‌جا غلت زنند.

خر مِنجا xarmenjâ

خرمن‌جای، جای خرمن. زمین مسطح بزرگی را که نزدیک روستا باشد آب می‌بندند و شخم می‌زنند و ماله می‌کشند و غلتک می‌زنند تا صاف شود. محصولات مختلف را از صحرا آورده آن‌جا ریزند و به‌تدریج آنها را می‌کوبند و دانه را از کاه جدا می‌کنند.

خَرَن xaran

خرند، سکو، (بخش مرتفع حیاط به ارتفاع حدود یک متر که کارهایی مانند پختن نان و گردآوری شیر دام را در تابستان روی آن انجام دهند تا حیوانات رها شده در حیاط نتوانند مزاحم شوند).

خَرَنگَز xarangaz

خرمگس.

خروس xorus

خروس.

خروسِ بی‌محل xorus-e bi mahal

کسی که بی‌موقع سخن بگوید.

خروس خُون xorus-xun

خروس‌خوان، نیمه شب، سحر.

خَرون xarun

خران.

خَرَّه xarra

گِلِ شُل.

خِریم xerim

کودن، خِرِف.

خزینَه xazina

۱. خزینه؛ ۲. خزانهٔ سلطنتی.

خَس xas

۱. خالص؛ ۲. غلیظ.

خُس xos

خودش، خود او.

خُسون xosun

خودشان.

خُسیره مائَه xosira-mâa

مادرشوهر، مادرزن.

خُسیرَه نَرَه xosira-nara

پدرشوهر یا پدرزن.

خُشال xošâl

خوشحال.

خُشالِ خُت xošâl-e xot

خوش به حال خودت.

خِشت xešt
خشت.

خِشتی xešti
۱. چهارگوش؛ ۲. دیوار خشتی.

خُشگ آویدَن xošg âvidan
خشک شدن.

خُشکُنَّن xoškonnan
خشکانیدن.

خِشمال xešmâl
خشت‌مال، خشت‌زن.

خَفّ xaff
تار، تیره.

خِفْت xeft
گلو و گردن.

خَفَّت xaffat
خِفَّت، شرمندگی.

خَفَّت خَنزاری xaffat xanzâri
خِفَّت، سرافکندگی، شرمندگی.

خُفْتِسَّن (ز) xoftessan
خوابیدن.

خُفتُنَّن (م) xoftonnan
خواباندن؛ خوابانیدن.

خُفتُو xoftu
گاوی که هنگام کار ناگهان بخوابد.

خُفتیدَن xoftidan
خوابیدن.

خُل xol
کج.

خل و پیلیت xol-o-pilit
کج و معوج، کج و کوله.

خِلا xelâ
مستراح.

خِلاص آویدَن xelâs âvidan
تمام شدن <pilom xelâs âvid : پولم تمام شد>.

خَلَت xa:lat
خلعت.

خُل و چَوَل xol-o-čaval
کج و معوج.

خُلفَه xolfa
خُرفه (نام گیاهی دارویی).

خَلوار xalvâr
خروار.

خُم xom
۱. خام، نپخته؛ ۲. نخ تابیده، نخی که کم

تاب داده شده؛ ۳. خودم.

خُمّاخُم خوردن xommâ-xom xordan

خام خوردن.

خُمونی xomuni

خودمانی.

خُمَّه xomma

خامه، نخ پشمی که با آن قالی بافند.

خَنازیل xanâzil

خنازیر.

خَنِّزاری xannezâri

رسوایی، خفت، شرمساری.

خَنِّزاری اِنّاختَن

xannezâri ennâxtan

رسوا کردن، آبروی کسی را بردن.

خُنُک xonok

۱. خُنَک، سرد؛ ۲. لوس.

خُنکی xonoki

→ honoki.

خُنّن xonnan

خواندن.

خَنُّنّن xannonnan

خندانیدن، خنداندن.

خَنّول xannul

خندان، خنده‌رو (در مورد کودکان).

خَنَّه xanna

خنده.

خَنَّه دار xanna dâr

خنده‌دار.

خَنَّه ری xanna-ri

خنده‌رو.

خَنّیدَن xannidan

خندیدن.

خو xu

خوب (لفظی برای اعلام موافقت یا تأیید).

خُوو xow

خواب.

خُوو خُووَ xow-xowva

خوابِ پریشان.

خوو خووَ بِم زد xow-xowva bem zad

خواب پریشان دیدم و نگرانم.

خواجَه نشین xâja nešin

سکوی جلوی در خانه.

خوردَن xordan

خوردن.

خورُنَّن xoronnan

خورانیدن.

خُووار xuwâr

خواهر.

خُووار زا xuwâr-zâ

خواهر زاده.

خُووار زینه xuwâr-zina

خواهرزن.

خُووار ماری xuwâr mâri

ناخواهری، خواهر ناتنی.

خووار میرَه xuwâr mira

خواهرشوهر.

خورا xorâ

خوردنی.

خووارُون xuwârun

خواهران.

خُووالی xowâli

خواب‌آلود.

خورجین xurjin

خُرجین.

خورشت xorešt

خورش.

خَوَر کِردن xavar kerdan

خبر کردن.

خوروس خُون xurus xun

خروس‌خوان، سحر.

خوروسون xurusun

خروس‌ها.

خورَه xora

جذام.

خوشا روزَه xošâ ruza

نام گیاه معطر و خودرو که پودر شدهٔ آن را روی دوغ ریزند.

خوشالِت xošâlet

خوش به حالت.

خوش بارت xoš-bârt

خوشگل، خوش‌ریخت، خوش هیکل.

خوش مامِله xoš-mâmela

خوش معامله، خوش حساب.

خُوشه xuša

خوشه.

خُوشَه وُرچین xuša-vorčin

خوشه‌چین ← huša vorčin.

خُووگَه xowga

خوابگاه، محل خواب جانوران وحشی.

خونَه باقی xuna-bâqi
خانهٔ باغی، اتاقکی از گل و تیر چوبی که تا زمان جمع آوری میوه‌ها مورد استفاده است.

خوونیدَن (ز) xownidan
خوابانیدن.

خیار چَمَّر xiâr-čammar
خیار چمبر.

خیارَک xiârak
خیارک، نام غده‌ای که گاه در انتهای ران پدید آید.

خیال خُم کِردن xiâl-xom kerdan
توجه کسی را به چیزی معطوف کردن و او را گول زدن.

خیِرد xird
خرد، کوچک.

خیرد آویدَن xird âvidan
شکستن، خرد شدن.

خیرد کِردن xird kerdan
خرد کردن، شکاندن.

خیردَه کاری xirda-kâri
خُرده کاری، کارهای پراکنده و کوچک.

خیز xiz
هیز، زنِ بدکار. tia xiz : هیزچشم.

خیز وُرداشتن xiz vordaštan
پریدن از روی چیزی.

خیسُنَّن xisonnan
خیساندن.

خیف xeyf
حیف، افسوس.

خیگ xig
خیک، پوست بز یا بزغاله، مخصوص نگهداری روغن.

خیگک xigak
غدد چربی زیر پوست.

خیگوله xigula
خیک کوچک.

خین xin
خون.

خینالی xinâli
خون‌آلود.

خین کِردن xin kerdan
خونِ کسی را ریختن، قتل کردن.

خینُووَه xinowa
خونابه.

خینی xini
خونی، خون‌آلود.

د

دا dâ

مادر.

دا جیجون dâjijun

مرغِ مادر، مادر جوجه مرغ‌ها.

داد زیدَن dâd zeydan

داد زدن، فریاد کشیدن.

دادَن dâdan

دادن.

دار dâr

۱. دار قـالی‌بافی؛ ۲. گـاوآهن، خـیش (ابزاری است که با آن زمین را شیار داده یا شخم کنند)؛ ۳. چوبهٔ دار؛ ۴. درخت.

دارا dârâ

دارا، ثروتمند.

دار تَفَرقَه آویدَن dâr-tafarqa âvidan

پراکنده شدن، از یکدیگر دور شدن.

دارُ حَرف کِردن dâr-o harf kerdan

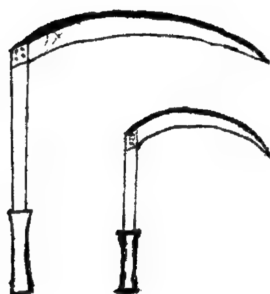
ناسزا گفتن، غرغر کردن.

داس dâs

داس.

داسقالَه dâsqâla

داسِ کوچک.

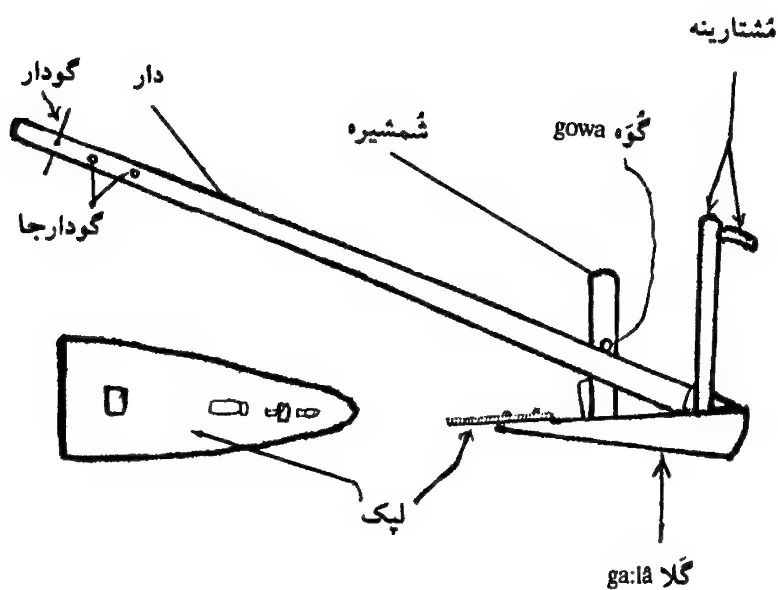


داسقاله ـ داس

داسَه dâsa

خس‌های تیز و زبر برآمده از خوشه‌های گندم و جو.

گاوآهن یا خیش



دار dar

داشتن dâštan
داشتن.

داق dâq
۱. داغ؛ ۲. نشان، علامتی که با آهن تفته بر بدن حیوان پدید آرند.

دا قارَه خُشگَه dâqâra xošga
نان بسیار خشک و مانده.

دال dâl
دال، عقاب.

دالِنجَه dâlenja
تکّه تکّه، پاره پاره <levasâs dâlenja âvid: لباس‌هایش پاره شد>.

دالُو dâlu
پیرزن.

دالُون dâlun
دالان، راهروی باریک و سر پوشیده.

دامُون dâmun
پایین، دامنه.

دامُون اُووِدَن dâmun owvedan
پایین آمدن.

دامُون کَشیدَن dâmun kašidan
پایین کشیدن.

دامُونَه dâmuna
دامن، قسمت جلوی پیراهن. <beriz min-e dâmuna-t: درون دامنت بریز>.

دانگو dângu
نام نوعی آش که با گندم پخته و حبوبات دیگر درست شود.

دَبَّه dabba
دبّه، نام کیسه‌ای چرمی که شکارچی برای حمل باروت به کمر خود می‌بندد.

دَپّ dapp
موی سر در حالت ژولیدگی و درهم رفتگی بسیار.

دختر doxtar
دختر.

دخترزا doxtar-zâ
نوهٔ دختری.

دختَرون doxtarun
دختران.

دختَرونَه doxtaruna
دخترانه.

دختَرُونَه‌ای doxtarunai
۱. پردهٔ بکارت؛ ۲. چیزی که خاصّ دوشیزگان باشد.

دُختَن doxtan

۱. دوختن (لباس)؛ ۲. دوشیدن (شیر).

دَدَ dada

خواهر، خواهر بزرگ‌تر.

دَر dar

در.

دُرّ dorr

۱. آویزان؛ ۲. قندیل یخ آویزان از ناودان؛ ۳. نوعی سنگ کمیاب و گرانبها.

دَرَ dara

درّه.

دَرَ da:ra

ساطور.

دُرّ آویدن dorr ăvidan

آویزان شدن.

دِراز derâz

۱. دراز؛ ۲. در مسیر، در طول.

<derâz roxuna : در مسیر رودخانه>.

دِراز آویدَن derâz âvidan

دراز کشیدن، خوابیدن.

دِراز دَرَه derâz-dara

درّه، در طول درّه.

دِراز رُخُونَه derâz-roxuna

در طول رودخانه، در مسیر رودخانه.

دِرازی derâzi

درازا، طول.

دَراسُون darâsun

حوالی، اطراف <hami darâsun bid : همین اطراف بود>.

دِرّ derr

دوندگی، تلاش بسیار.

دِرّ اُوورِدَن derr owverdan

دوندگی کردن، دنبال کاری رفتن.

دَر بازِنَه dar-bâzena

درِ سوراخِ هواکشِ تنور.

دربَن darban

دربند، مقیّد، پابند.

در تَلِکی dar-taleki

درِ سادهٔ چوبی باغ یا آغل.

در تَلِکی

در تنیر dar-tanir
درِ تنور.

در تیلَه‌ای dar-teylai
در طویله‌ای، نوعی انعام که مهتر نگهدارندهٔ چهارپایان هنگام فروش آنها از خریدار می‌گیرد.

دِرچِ دون derč-o dun
حبوبات.

دَرَخت daraxt
درخت.

دِرد derd
پاره شد.

دِر دادَن der dâdan
کسی را مدام پی کاری فرستادن.

دردمیر آویدَن dard-mir âvidan
دامی که به بیماری دچار شود و بمیرد یا پیش از مردن سرش را ببرند.

دِردَن derdan
پاره کردن.

دَردِنجال dardenjâl
فرد همیشه بیمار، رنجور.

در رفتن dar raftan
فرار کردن.

دِرِّس (ز) derres
پاره شد <šowlâres derres : شلوارش پاره شد>.

دَرف (ز) darf
ظرف.

دُر کِردن dor kerdan
آویزان کردن.

دِرِّکَه بَسَّن derreka bassan
۱. مجادله کردن؛ ۲. پیله کردن، به چیزی بسیار ور رفتن.

درگا dargâ
درگاه، آستانه <min-e dargâ namun : میان در نمان>.

دَرمُنَّه darmonna
درمانده.

دَر ناهادَن dar nâhâdan
گم کردن، از دست دادن.

دِرَّنَه derrenna
درنده.

دروازه darvâza
در بزرگ دولنگه‌ای حیاط.

دُرٌّ و دِراز dorr-o-derâz
دور و دراز، بلند و آویزان (لباس).

دِرُووش derowš

درفش (ابزار کفش‌دوزی).

دِرووگر derowgar

دروگر.

دِرووِدن derowvedan

درآمدن.

دِرووِردن derowverdan

درآوردن.

دره da:ra

ساطور قصابی.

دَرّه dara

دَرّه.

دِرّه derra

بوتهٔ خاردار گل زرد یا گل محمدی، نیز ← xâr-derra.

دَرهَمّمی dar-hamomi

انعام حمّامی به هنگام رفتن عروس به حمام.

دَریجَه darija/darinja

دریچه، راه خروج دود تنور بر روی پشت‌بام خانه.

دَریُونه daryuna

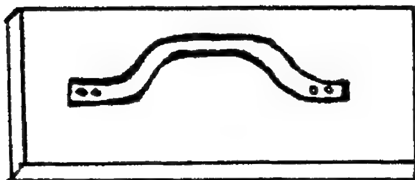
(لفظی) درگونه، دری که پشت آن تیغه شده باشد و به‌عنوان طاقچه یا کمد از آن استفاده شود.

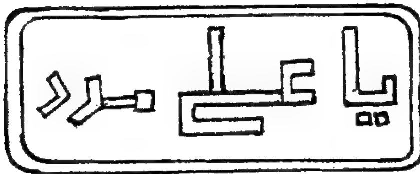
دُز doz

دزد.

دِز dez

نام مُهری چوبی به اندازه تقریبی ۱۸ × ۵۰ سانتی‌متر که پس از جدا کردن دانه از کاه، گندم‌ها را به‌صورت مخروطی خرمن می‌کنند و دامنهٔ آن را از اطراف مُهر کنند تا زمان تقسیم فرا رسد. نوشتهٔ روی مُهر، «یا علی مدد» یا کلماتی از قرآن است که به خط بنائی حک شده است.





دِز

دِز کِردن dez kerdan

مُهر کردن خرمنِ گندم.

دُزیدَن dozidan

دزدیدن.

دَسّ dass
دست.

دسادس dasâdas
پیاپی، پشت هم <dasâdas miva owerden:
پیاپی میوه آوردند>.

دَسّامو dassâmu
دستَنبو.

دَسّاموز dassâmuz
دست‌آموز، تربیت شده. نیز ← mâli.

دَس بِرار das berâr
۱. برادرخوانده؛ ۲. دوست بسیار صمیمی.

دَسّ برقِزا dass-e bar-qezâ
دست بر قضا، برحسب اتفاق.

دَس بَن dasban
دستبند.

دَس به اُوو das be ow
دست به آب، مستراح، ادرار داشتن.

دَس به دَس دادن das-be-das dâdan
۱. دست عروس و داماد را به هم دادن؛ ۲. متحد شدن، همیاری کردن.

دَس به زُور das-be-zur
کسی را به زور به‌کاری واداشتن.

دَس به گردِن das-be-garden
دست به گردن، هم‌آغوش.

دس به یَخّه das-be-yaxxa
دست به یقه، گلاویز.

دَسپاچَه آویدَن das-pâča âvidan
دستپاچه شدن، شتاب‌زده شدن.

دس پتی das-pati
دست خالی، بی‌پول.

دَس پَنجَه das-panja
کدبانوگری، هنر خانه‌داری.

دس تنگ das-tang
تنگدست، تهیدست.

دَسچاله بُر آویدن das-čâla-bor âvidan
۱. دور شدن از مرکز قدرت، دور شدن از جایی؛ ۲. نام نوعی بازی.

دس‌چپ das-čap
۱. دستِ چپ؛ ۲. طحال.

دس دادن das dâdan
۱. دست دادن؛ ۲. وصال دادن محصولات کشاورزی.

دَس دامُون das-dâmun
دستِ پایین، دستِ کم.

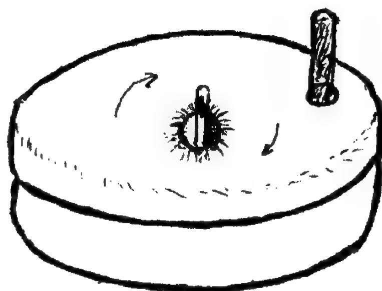
دَس دامُون گرفتن
das-dâmun gereftan
چیزی را دست‌کم گرفتن، ناچیز شمردن.

دس درازی کِردن das-derâzi kerdan
دست درازی کردن، به مالِ دیگران تجاوز کردن.

دَس دَس کِردن das-das kerdan
دست دست کردن، این دست آن دست کردن، دِرنگ کردن.

دس دینا das dinâ
در پایان، آخر کار، دست آخر ← dinâ.

دَسَّر dassar
دستاس، آس.



دَسَّر

دس‌ری das-ri
دست و صورت das-ri-te bešur> : دستْ و صورتت را بشور>.

دَسَّک dassak
ساقهٔ رونده، ساقهٔ بوتهٔ صیفی جات.

دَسَّک اِنّاختَن dassak ennâxtan
شاخه دوانیدن، پیش‌روی ساقهٔ رونده بر روی زمین.

دسکَش daskaš
دستکش.

دسگیر آویدَن dasgir âvidan
متوجه شدن، درک کردن dasgir-et âvid?> : متوجه شدی؟>

دسگیرَه dasgira
دستگیره.

دَسَّلُق dassalloq
چوب بلندی که با آن گوول‌بازی یا (الک دولک) کنند ← gowl-bâzi.

دِسمال desmâl
دستمال.

دَس مَلَّه das-malla
دستِ شنا، شنا کردن das-malla nâra> : دستِ شنا ندارد، نمی‌تواند شنا کند>.

دس مین شون
das-minšun/dassâ minšun
شانه به شانه حرکت کردن، دست در گردن یکدیگر راه رفتن.

دَس نُماز das-nomâz

دست نماز، وضو.

دَس‌وَن dasvan

دستبند.

دَس‌هَل das-hal

کسی که بی‌اجازه به هر چیز دست زند.

دسَّه dassa

دسته.

دَسَّه دَسَّه dassa-dassa

دسته دسته، گروه گروه.

دسَّه هَوَنگ dassa-havang

دسته هاون.

دس یَکی کردن das-yaki kerdan

تبانی کردن.

دُش doš

تحریک، تشویق.

دُشخار došxâr/došqâr

دشوار، سخت.

دُش دادن doš dâdan

کسی را به نزاع تشویق کردن، تحریک کردن سگ به حمله.

دِشگه dešga

نخ کوک، نخ.

دُشمَل došmal

غـده‌های زیـر پـوست یـا روی گـوشت گوسفند.

دِشمُون dešmun

دشنام، ناسزا.

دَفَر dafar

فرصت، موقعیت مناسب <dafar neydom: فرصت نیافتم>.

دَفَه da:fa

دفعه.

دَقَّز daqqaz

درز، شکاف باریک، سوراخ.

دقَّزِ در daqqaz-e dar

درز در، سوراخ در.

دَقَلی daqali

دغلی، حیله‌گری.

دَقَلی کاشتن daqali kaštan

حیله‌گری کردن، جِر زدن (در بازی).

دُکّون dokkun

دکان، مغازه.

دُکّون‌دار dokkundâr

دکاندار.

دَگ dag

لرزش.

دَگ اُووِردَن dag owverdan

لرزیدن <dag iyâra : می‌لرزد>.

دَل dal

جانور ماده (سگ و گرگ) <سگ دَل: سگ ماده>.

دِل del

قلب.

دِلّاک dellâk

دَلّاک، سلمانی.

دل چرکین del-čerkin

دل چرکین، ناراضی، دل آزرده.

دل دل کِردن del-del kerdan

تردید کردن، دودل بودن.

دل دیشویی del-dišowi

سرزنده، شاداب، خوش‌گذران.

دل زیدَن (ز) del zeydan

۱. دل زدن، تپیدن قلب؛ ۲. تردید کردن.

دل شیوَه delšiva

دل به‌هم‌خوردگی، حال تهوع <delom ešiva : حال تهوع دارم>.

دِلِک delek

تکیه، تکیه‌گاه <belles be deleke ho : به تکیه او بگذارش>.

دُلگ dolg

گوشت شل و آویزان، پوست آویزان زیر گلوی گاو.

دل گرم del-garm

دلگرم، علاقه‌مند، امیدوار.

دل ناگِرون del-nâ-gerun

دل نگران، ناراضی.

دَلم dalm

دَلْو.

دَلَمبُور dalambur

۱. درشت‌اندام، چاق؛ ۲. بی‌عرضه، تنبل.

دَلُمَه daloma

دَلَمه، لخته، شیری که تازه پنیر یا ماست شده باشد.

دِلِنگووز delengowz/dengelowz

آویزان <delengowz âvid : آویزان شد>.

دِلوا delvâ

دلباز، دلگشا، فرح‌انگیز.

دَلَه dala

۱. ولگرد، سگ مادهٔ ولگرد؛ ۲. آدم چاپلوس و سورچران؛ ۳. شکم‌پرست.

دُم dom

۱. دُم؛ ۲. قـهر <dom kerda : قـهر کـرده است>.

دُما domâ

عقب، پشتِ سر.

دُما مَنّن domâ mannan

عقب ماندن.

دُماق domâq

۱. دمـــاغ، بـینی؛ ۲. تـرشحات بـینی؛ ۳. دِماغ، عقل <domâqet čâqa : سالمی؟ حالت خوب است؟>.

دُماق ناخوش domâq nâxoš

۱. دیوانه؛ ۲. ابله؛ ۳. بیمار.

دُم اُوسار dom-owsar

دنبالهٔ افسار اسب.

دُم به کُول dom-be-kul

۱. (لفظی) دم به پشت؛ ۲. عقرب، کژدم.

دَم دَما dam-damâ

نزدیکیِ، هنگامِ، وقتِ.

دَم دَمو damdamu

پرچانه، پرحرف.

دَم زیدَن dam zeydan

حرف زدن، پرحرفی کردن.

دُم کِردن dom kerdan

۱. قهر کردن؛ ۲. اخم کردن.

دَم کِردن dam kerdan

دَم کردن.

دُم کُل dom-kol

کوتاه دُم، دم بریده.

دُم کِلیجَه dom kelija

دنبالچه، استخوان بیخِ دنبهٔ گوسفند.

دَم گزّه damgazza

تبرّکِ قند یا نبات با آبِ دهان.

دُم گُوسال dom gusâl

نوعی سبزی صحرایی.

دُمِلُون domelun

۱. طفیلی؛ ۲. دنباله‌رو.

دُمَّل dommal

دُمل، کورک، جوش چرکی بزرگ.

دُمَّه domma

دنبه.

دُنگ dong

۱. صدا <bi dong : بی‌صدا، ساکت باش؛ dong nida : حـــرف نـــمی‌زند، چـیزی نمی‌گوید>؛ ۲. دانگ.

دِنگ deng

جِرز <deng-e dar : جرزِ در، لایِ در>.

دَنگال dangâl

بزرگ، درشت.

دِنگ دوش deng-duš

نام نوعی بازی.

دُنگُلی dongoli

غزغان کوچک، دیگ مسی کوچک.

دِنّون dennun

دندان.

دِنّون ریچه dennun-riča

نشان دادن و فشردن دندان‌ها به یکدیگر.

دِنّون قِرچَه dennun qerča

دندان کروچه، دندان غرچه.

دِنّونِ کاکُلی dennun-e kâkoli

دندانِ کرسی.

دَنُووَه da:nuwa

خمیازه، دهن‌دره.

دِنَّه denna

دَنده.

دَنَه da:na

دهنه، لگام.

دَنَه قِنات da:na qenât

دهانهٔ قنات، مدخلِ قنات.

دووو dow

دو.

دو du

دوغ.

دَوا davâ

دَوا، دارو <davâ junevar : داروی دفع کرم>.

دُوا duâ

داماد.

دُوات duât

دَوات.

دُواکُن doâ-kon

دعانویس.

دُوال duâl

دَوال.

دُوالالی duâlâli

نام نوعی مراسم عزاداری برای جوانان تازه مرده که کنار کوشک آنها برگزار می‌شود.

دُوال پا duâl-pâ

نام شخصیتی افسانه‌ای که کوه و دشت را به سرعت می‌پیماید.

دو بِراوَر do-berâvar

دو برابر، دوچندان.

دو به شک do-be-šak

مُردّد، دودل، مشکوک.

دو به لَت do-be-lat

۱. دو نصفه؛ ۲. (کنایی) آردی که زِبْر آسیاب شده باشد.

دوبیر do-bir

دو برابر.

دوپا do-pâ

۱. دوپا، انسان؛ ۲. یک چهارم زمین شخم‌شده با یک جفت گاو.

دو پُشتَه do-pošta

دو پشته، سوار شدن دو نفر بر پشت اسب یا الاغ <do-pošta nivordâra: نمی‌گذارد دو پشته سوار او (= اسب) شوند>.

دوپشته سُوآر آویدَن

do pošta suâr ăvidan

سوار شدن دو نفر بر پشت الاغ یا اسب.

دوتا یکی کردن dotâ yaki kerdan

دوتا یکی کردن، محتوی دو ظرف را در یک ظرف ریختن.

دوت دوت dut dut

نام نوعی بازی.

دو تَرکَه سُوآر آویدَن

do tarka suâr âvidan

دو نفری بر پشت اسب سوار شدن.

دُو تِلّو dotellu

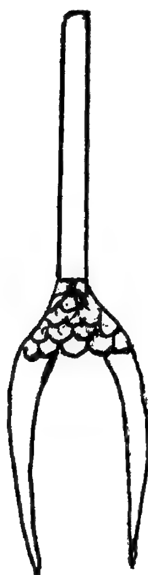
لابلای لایه‌های نا شدهٔ لحاف یا پتو.

دو دِسماله do desmâla

دو دستماله، نام نوعی رقص یک نفره.

دو دِن do den

دو دنده، نام ابزاری دو شاخه مخصوص گردآوری ساقه‌های گندم و جو در خرمن‌کوبی.



دو دِن

دوراجه do - râja

دو رگه، دونژاده (مانند قاطر).

دورو duru

دروغ.

دُوور وَریا dowr-variâ

اطرافیان، نزدیکان.

دوروگو durugu

دروغگو.

دُووری dowri

بشقاب.

دُووریش dowriš

درویش.

دو زونی dozuni

دو زانو.

دو شُمّه do somma

دو شُـمّه، حـیوانـاتی کـه دارای شُـم دو بخشی باشند.

دُوشِنی dušeni

دوشیدنی، گوسفند وگاو شیرده.

دُوشیدَن dušidan

دوشیدن.

دوفاق do - fâq

شکاف و ترک، ایجاد شدن دو بـخش در چیزی بر اثر ترک خوردن.

دوقِلاش do - qelâš

شکاف برداشتن چوب ← do fâg.

دُوک دُوک کِردن duk duk kerdan

هیزم و زغال گداختهٔ بدون شعله.

دوگِلاک do - gelâk

دوشاخه ← doden.

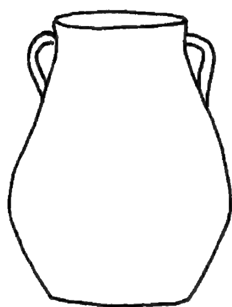
دوگِلاکِ تیرکَمون

do - gelâk-e tir-kamun

دو شاخهٔ تیرکمان.

دُوگُولَه dugula/digula/diga

ظرف سفالی مخصوص پختن آبگوشت.



دُوگُوله

دُول dul

آلت تناسلی پسربچه.

دو لَت do - lat
دو نصف.

دوولت dowlat
دولت، ثروت.

دوولتمَن dowlat-man
دولتمند، ثروتمند.

دُولُوف duluf
چُرت، خواب بسیار کوتاه <dulufom bord : خوابم برد>.

دُولُون dulun
محل ریختن گندم به درون ناودان در آسیاب.

دُوما dumâ
داماد.

دُون dun
۱. دهان؛ ۲. دانه.

دُونا dunâ
دانا، باهوش.

دون دِرَّه dun-derra
دهان‌دره، خمیازه.

دُون دُوگُولَه dun-dugula
حبوبات آبگوشت.

دون دون dun-dun
دانه دانه.

دُونِسَّن dunessan
دانستن.

دُوارتَه (ز) dovârta
دوباره، مجدداً <dovârta raft : دوباره رفت>.

دُوارَه (م) dovâra
دوباره، مجدداً.

دُوُون dowun
پایین.

دوونیدن (ز) downidan
دویدن.

دوونَّن (م) dowonnan
دوانیدن.

دویَک do-yak
یک دوم، نصف.

دویی dui
۱. گاو و گوسفند ماده؛ ۲. صورتی کم‌رنگ.

دوویدَن dowidan
دویدن.

دِه کُورَه de: kura
ده کوچک.

دَه نار da: nâr
دو سیر.

دَیّار dayyâr
کسی، آدمی.

دِیار / دیاری diâr/diâri
آشکار، پیدا.

دیاره diâra
پیداست، دیده می‌شود.

دید did
دود.

دید رَش did raš
بسیار دود زده، ظرف بسیار سیاه و دود زده.

دیدکش didkaš
دودکش.

دیدَن didan
دیدن.

دید و دَمَّه did-o-damma
دود و آتش.

دید و دیلَق did-o-deylaq
دود و آتش.

دیدَه dida
دوده.

دیدی didi
دودی، معتاد به استعمال دخانیات.

دیر dir
دور.

دِیَر diyar
دیگر.

دیرادیر dirâ-dir
دورادور، از فاصلهٔ زیاد.

دیرُو diru
دیروز، روزِ پیش.

دیروین dirvin
دوربین.

دیزَه diza
سیاه، مشکی.

دیس بازی dis-bâzi
نام نوعی بازی.

دیس گِرفتَن dis gereftan
جفت‌گیری کردن سگان.

دیسِنَک disenak
دانهٔ خاردار نوعی گیاه به شکلِ گندم که به هر چیز نرمی به آسانی می‌چسبد.

دیسنیدَن disnidan

چسباندن.

دیسیدَن disidan

چسبیدن.

دیشُوو dišow

دیشب.

دِیقَه deyqa

دقیقه.

دیک dik

دوک.

دیک

دیک ریسی dik risi

نخ ریسی.

دیک رِشتَن dik reštan

نخ رشتن.

دِیلَق deylaq

دود.

دِیم زار deymzâr

دیم‌زار، کشتزار دیمی.

دینا dinâ

۱. آخر، عقب؛ ۲. دنبال، پشت سر هم <man dinâ : عقب ماند>.

دینا مَنّن dinâ mannan

عقب ماندن.

دینا وَنّن dinâ vannan

عقب انداختن.

دیوار divâr

دیوار.

دیَه diya

دیگر.

دیه نُوودِ diya nowved

دیگر نیامد.

ر

رَ ra

راه، جاده.

رُ ro

۱. یکدنگی؛ ۲. رأی.

رُکِردَن ro kerdan

بر سخن یا موضوعی پافشاری کردن، یکدندگی کردن <ro ro xosa : رأی رَأیِ خودش است، حرف حرفِ خودش است>.

را râ

راه.

را آهِن râ-âhen

راه‌آهَن.

راس آویدَن râs âvidan

راست شدن.

راس راس کُنی râs râs koni

راستی راستی.

راق râq

۱. خشک؛ ۲. راست.

راهَتی râhati

۱. راحتی، آسایش؛ ۲. قیف.

رِپَّ reppa

صدای فشرده شدن برف در زیرِ پا.

رِپیدَن repidan

فشرده شدن برف یا هر نوع مادهٔ پودرمانند بر اثر فشار یا سنگینی.

رِچ reč

ردِ پا، جای پای انسان یا حیوان.

رِچ و پِچ reč-o-peč

بچه‌ای که کم‌کم دارد از حالت نوزادی خارج می‌شود.

رِچ کُفتَن reč koftan
در مسیر معینی راه رفتن و برف را در زیر پا فشردن تا راهی برای عبور باز شود.

رُچُلَنگ ročolong
ریشه، بن.

رُخ اسپاردَن rox espârdan
پریدن رنگ از صورت، ناگهانی ترسیدن، وحشت کردن.

رَخت raxt
لباس.

رِختَن rextan
ریختن.

رُخونَه roxuna
رودخانه.

رَ رَای ra rai
دمدمی‌مزاج، بی‌ثبات در تصمیم‌گیری.

رِزْگ rezg
هر جسم نرمی که حالت سفت بیابد (مثلاً گیاهی که بر اثر بی‌آبی پژمرده شود بعد از آب دادن رِزگ می‌شود).

رَزّه razza/rezva
حلقه‌ای که روی در چوبی نصب شده و چفتِ در به آن آویزان است.

رَسَنَّن rasonnan
رساندن.

رسوَیی rosvai
رسوایی، بدنامی.

رسومات rosumât
آداب و رسوم.

رَسیدَن rasidan
رسیدن.

رِشتَن reštan
رشتن، ریسیدن.

رِشتِنْ rešten
نخ پشمی که با آن فرش بافند.

رِشگ rešg
تخمِ شپش.

رَفتن raftan
رفتن.

رُفتَن roftan
رُفتن، روبیدن.

رَفَه ra:fa
رَف، طاقچه.

رقس raqs
رقص (انواع رقص‌های محلی عبارت‌اند از چــوپی، لیــلانه، ســه‌پا، دوپــا، و دو

دستماله).

رقسِ چوپّی raqs-e čuppi

رقص چوپی، نوعی رقص جمعی (تعدادی زن و مرد با گرفتن دست یکدیگر دایره‌ای تشکیل می‌دهند و یک نفر نیز به نام سرچوپی در جلو رقص را رهبری می‌کند. در رقص چوپی نفرهای اول و آخر در دست آزاد خود دستمال دارند).

رقس دو دِسماله raqs-e do - desmâla

رقصِ دو دستماله، نوعی رقص تک نفره که با دو دستمال در دستان انجام می‌گیرد.

رقسِ سه پا raqs-e sepâ

رقص سه پا، نام نوعی رقص چوپی.

رقس لیلانه raqs-e leylâna

رقص لیلانه، نوعی رقص گروهی به‌صورت دایره‌وار.

رِقوَت reqvat

رغبت.

رِک rek

۱. ردیف، رج؛ ۲. به صف، کنار هم؛ ۳. شیء را به شیء دیگر تکیه دادن <be rek bemunit : به صف بایستید؛ do rekka : دو ردیفه>.

رُک rok

۱. ایستاده، استوار؛ ۲. سخن راست، صریح.

رکاوِ اسب rekâv-e asb

رکابِ اسب.

رَکون rakun

لرزش، لرزه <rakun iyâra : می‌لرزد>.

رِکّه rekka

۱. لج‌بازی؛ ۲. پافشاری، سماجت.

رِکّه کاشتن rekka kâštan

۱. لج‌بازی کردن؛ ۲. اِصرار کردن؛ ۳. سر به سر کسی گذاشتن.

رُم rom

رام.

رُم آویدَن rom âvidan

رام شدن.

رَم ram

رَم، ترس و گریز.

رَم ra:m

رحم.

رِمال خوردن remâl xordan

رمیدن، رم کردن.

رِمال بردن remâl bordan
رمیدن، رم کردن.

رَم خُدا ra:m xodâ
رحم خدا (اسم خاص برای مردان).

رم رمو ram ramu
رم‌کننده، حیوانی که بسیار رم کند.

رَم کِردن ram kerdan
رم کردن.

رُم کِردن rom kerdan
رام کردن.

رَم کِردن ra:m kerdan
رحم کردن.

رِمُّ و توپ کِردن remm-o-tup kerdan
جست و خیز، سر و صدا کردن، به سر و کول هم پریدن.

رُمَّه romma
تخم‌مرغ یا هر چیز شبیه تخم‌مرغ (بعضی مرغ‌ها فقط در جایی تخم می‌گذارند که تخم‌مرغ دیگری را نیز ببینند. این تخم‌مرغ را رُمّه نامند. گاهی نیز به‌جای تخم‌مرغ در لانهٔ مرغ سنگی گرد و سفیدرنگ می‌گذارند).

رِن ren
رِند.

رُمیدَن romidan
خراب شدن، ریختن ناگهانی سقف یا دیوار.

رِنج renj
نام نوعی بیماری کشندهٔ دام.

رُنجُک ronjok
نشگون. نیز ← čangul.

رَنجُنَّن ranjonnan
رنجانیدن.

رَنگ rang
رنگ.

رَنمونی کِردَن ra:nemuni kerdan
راهنمایی کردن، نصیحت کردن.

رُنَّن ronnan
راندن.

رَنَّه ranna
رنده.

رَنّیدَن rannidan
رنده کردن.

روا ruâ
روباه.

روا بازی ruâ bâzi
روباه‌بازی، حیله‌گری.

روا سیا ruâ siâ

روباه سیاه (در باور مردم، کُرک بدن روباه سیاه به هنگام خطر عرق می‌کند. در این باره ضرب‌المثلی نیز هست: mess-e ruâ kolkes araq kerd : مانند روباه کُرکش عرق کرد، یعنی متوجه خطر شد و خود را نجات داد).

رُوو اُووِردَن row owverdan

پارس کردن پی‌درپی سگ.

روپ rup

گس، حالت دهان پس از خوردن خُرمالوی نارس.

رود rud

فرزند.

رو دُم rudom

فرزندم (لفظی است برای ابراز محبت).

روزونَه ruzuna

روزانه.

روزه‌دار ruza-dâr

کسی که روزه باشد.

روزیک ruzik

روزی.

رُوشنا rušnâ

روشن.

رُوشناکِردن rušnâ kerdan

روشن کردن.

رُوشنایی rušnâi

روشنایی.

رووقن rowqan

روغن (پس از گرفتن کره از دوغ آن را حرارت دهند تا به روغن تبدیل شود).

رووقن بادخورده rowqan-e bâd xorda

روغن باد خورده، بخشی از روغن که در مجاورت هوا فاسد شود.

رون run

ران.

رون بُریدَه run borida

ران بُریده (نوعی نفرین).

رُونِکی runeki

پاردُم.

رُونَه runa

۱. توان، قدرت؛ ۲. امید.

<runa ez zirom raft : توانم را از دست دادم>.

رُونَه runa

چوب‌های دو طرف خرمن‌کوب که سایر اجزا بر آنها استوار است ← (تصویر) چونورگ.

رُوونَه rowna

روانه.

رُوونَه کِردَن rowna kerdan

روانه کردن، پی کاری فرستادن.

رُوؤن rowun

روان، جاری.

رُوؤن کِردَن rowun kerdan

روان کردن، از بر کردن (درس).

روهی ruhi

روی، آلومینیوم.

ری ri

۱. صورت، روی؛ ۲. رویه، سطح.

ریاتی riâti

۱. ظاهری، دروغین؛ ۲. تظاهر.

ریاری riâri

با صورت <riâri vas be zemin : با صورت به زمین خورد>.

ری اسبید ri-esbid

روسفید، سربلند <ri esbidom kerdi : رو سفیدم کردی>.

ری اوو بخن ri ow bexan

روی آب بخند (نوعی نفرین).

ری بُرّی ri-bor-ri

رو در رو <ri-bor-ri nikonom : رو دربایستی دارم، نمی‌توانم با او روبرو شوم>.

ری بُرّی کِردن ri-bor-ri kerdan

رو دربایستی کردن.

رَیَت ra:yat

رعیت، کشاورز.

رِیت rit

۱. عریان؛ ۲. خالی.

رِیت کِردن rit kerdan

۱. خالی کردن خانه؛ ۲. کندن پر پرنده؛ ۳.کندن برگ درخت.

ریتَل rital

۱. دارندهٔ سر بی‌مو؛ ۲. مرغی که پرهای سر و پشتش ریخته باشد؛ ۳. چمنزاری که بخشی از گیاهانش نروییده باشد.

رَیَتی ra:yati

رعیتی، کار کشاورزی.

ریچ rič

نپخته، نیم‌پز.

ریچ کردن rič kerdan

نمایاندن دندان‌های پیشین، دندان نشان دادن.

ریدار ridâr

رودار، پررو.

ریداری ridâri

پررویی.

ریداری کردن ridâri kerdan

پررویی کردن.

ریدَر واسی ridar vâsi

رو دربایستی.

ری دِل کِردن ridel kerdan

رودل کردن.

ری ریاتی ririâti

ظاهری، تظاهر به دوستی.

ریسیدن risidan

ریسیدن، رشتن.

ریش اسبید riš esbid

ریش سفید.

ریشخَن کردن rišxan kerdan

ریشخند کردن، مسخره کردن.

ریش قاضی riš qâzi

ریش قاضی، نام گیاهی خودرو و خوردنی.

ری‌شور / ریشوره rišur / rišura

روشور، سفیدآب.

ریشه riša

ریشه.

ریق riq

مدفوع روان انسان یا جانور.

ریق ریقه riq-riqa

حالتِ اسهالی.

ریقُمَه / ریگُمه riqoma/rigoma

نوعی غده که گاهی موقتاً در زیر بغل یا در انتهای کشالهٔ ران پدید آید.

ریقو riqu

۱. ترسو؛ ۲. کسی که به بیماری اسهال مبتلا باشد.

ریم سیا، دونم تَل

rim siâ donom tal

رویم سیاه، دهانم تلخ، شرمنده‌ام (اظهار تأسف).

ری نُما ri-nomâ

رونما، هدیه‌ای که داماد در حجله هنگام دیدن روی عروس به او می‌دهد.

ریوالِ گَدَه rivâl-e gada

روی شکم.

ریوری riveri

روبرو، مقابل.

ری وَنّه rivanna رویه.
روبنده، پیچک.

ریَه نالی ria nâli

ریَه ria رویهٔ تشک.

ز

زائو zâu

زائو.

زات و قیت zât-o-qit

زاد و قوت، خوردنی، ذخیرهٔ غذایی.

زار زار zâr zâr

عرعر (صدای الاغ).

زارنیدن zârnidan

عرعر کردن.

زاق zâq

زاج.

زاق چناری zâq čenâri

آبی درخشان، آبی رنگ.

زاقه zâqa

زاغه، طویله‌ای حفر شده در زیرِ زمین برای گوسفندان و برّه‌ها که در آن از هیچ نوع مصالح ساختمانی استفاده نمی‌شود و راهرو شیب‌داری آن را به سطح زمین وصل می‌کند).

زال zâl

زال، سفید، سفیدموی.

زالُم zâlom

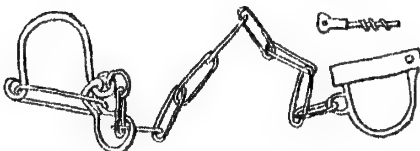
ظالِم.

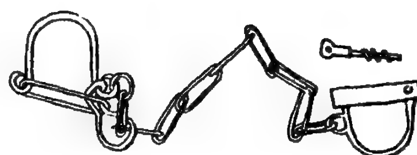
زالُم بِلا zâlom belâ

ظالِم بلا (واژهٔ محبت‌آمیزی است که خطاب به کودکان بازیگوش و شیطان گویند).

زالونه zâluna

۱. دستبندی که به دستان اسب زنند برای جلوگیری از ربودن آن؛ ۲. قفل و زنجیری که به پای زندانی بندند.





زالونه

زالی zâli
زالو.

زامِن zâmen
ضامن.

زایه zâya
ضایع.

زاییدن zâidan
زاییدن.

زَبت zabt
ضبط، بهرهٔ مالکانه.

زُت زُت راه رفتن zot zot râ raftan
راه رفتنِ گنجشک به‌صورت حرکت دادن جفت پا.

زدن zadan
۱. زدن؛ ۲. نواختن (در موسیقی).

زِدی zedi
صمغ تنه یا شاخهٔ درختان میوه.

زَر zar
ذرع، متر.

زُز zo:r
ظهر، وقت ناهار.

زِرا zerâ
کف روی دوغ همراه با ذرات کره.

زُرّت zorrat
ذرّت، بلال.

زرتِلاک zartelâk
زهره تَرَک.

زرتِلاک آویدن zartelâk âvidan
زهره ترک شدن، به‌شدت ترسیدن.

زرچووَه zarčuva
زردچوبه.

زرد zard
زرد.

زَردالی zardâli
زردآلو.

زردک zardak
زردک ← bix zemin.

زردَمبو zardambu
زردمبو، دارندهٔ چهرهٔ بسیار زرد.

زَردِگُل‌کِدی zard-e gol-kedi
زرد گل کدو.

زرد پَرکَه‌ای zard-e par-kai
زرد کم‌رنگ، کرم.

زردَوو zardow
زردآب، صفرا.

زردینَه تخم (ز) zardina toxm
زردهٔ تخم‌مرغ.

زِرِنگ zereng
زرنگ.

زرنیق zarniq
زرنیخ.

زِرِ zere
زره، جوشن.

زِریمون zereymun
نام نوعی بیماری پوستی شبیه به زردزخم.

زَرْوْ zarv
ضرب.

زَرو زدن zarv zadan
ضرب زدن، تنبک زدن.

زَرو گرفتن zarv gereftan
۱. ضرب گرفتن، تنبک زدن؛ ۲. تقلید کردن، ادای دیگری را درآوردن.
<zarv-e mon-e egira : ادای مرا درمی‌آورد>.

زِزّوو zezzow
← ow-zezzow.

زِسّمونی zessemuni
سرما خوردنِ زانو.

زَفت zaft
← zabt.

زِفت zeft
۱. نام داروی کچلی (ادرار گاو مو بور را با کمی قره‌قوروت و تعدادی برگهٔ زردآلو می‌جوشانند تا سِفت شود و به‌صورت ضماد درآید. این ضماد را که بسیار چسبنده است، روی پارچه‌ای تمیز می‌مالند و روی زخم می‌گذارند تا خود بیفتد)؛ ۲. (کنایی) شخص سمج و پررو.

زَفت و بارکردن zaft-o bâr kerdan
جمع و جور کردن لوازم زندگی.

زَف قیلون zaf qeylun
ضعف غلیان، صبحانه.

زَف‌کردن zaf kerdan
ضعف کردن، از حال رفتن.

زِق zeq

کم بسیار کم <zeqi ow xord : کمی آب خورد>.

زُق zoq

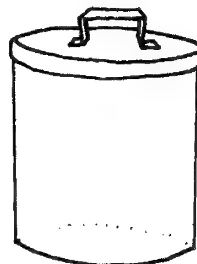
۱. ذوق، خوشحالی؛ ۲. حالت خارش در زخم رو به بهبود.

زُقال zoqâl

زغال.

زقال خَف‌کُن zoqâl xaf-kon

زغال خفه‌کن [قوطی استوانه‌ای دسته‌داری که زغال‌های گداختهٔ اضافی را در آن می‌ریزند تا بر اثر نرسیدن اکسیژن خاموش شود].



زقال خَف‌کُن

زِقِّ چیل zeqqe čil

مقداری از مایع که هنگام ریختن از ظرفی به ظرف دیگر از پشتِ قاشق یا ملاقه به زمین ریزد.

زقزار zeqzâr

باتلاق، زمینی که در بهار پوشیده از آب و گِل و در تابستان خشک باشد.

زُق زده zoq-zada

ذوق زده.

زُق زیدَه zoq-zeyda

← zoq-zada.

زُق کردن zoq kerdan

ذوق کردن.

زَقَلته zaqalta

بسیار تلخ.

زُقُّ زیچ zoqq-o-zič

ذوق کردن، خوشحالی کردن.

زِقّی zeqqi

← zeq.

زَک zak

← zemin-e zak.

زِک zek

آغوز، اولین شیر انسان یا حیوان تازه‌زا.

زُکْ زدن zok zadan

۱. پیش آمدن؛ ۲. جلو آمدن و مزاحم شدن؛ ۳. گستاخی کردن.

زِکِل‌پِر zekelper

شخص کوتاه‌قد و چاق.

زِلّ zel

ضخیم‌تر، درشت‌تر، خشن‌تر.

زِل zel

درخشان‌تر، واضح‌تر، برتر.

زِل بریدن zel boridan

به چیزی خیره شدن.

زِلِّ سَو zell-e sov

ستارهٔ درخشان صبح.

زِلُّ پِل zell-o pel

زبر و زرنگ.

زَلَه za:la

۱. جرأت، شهامت؛ ۲. صفرا، کیسهٔ صفرا <za:la-s tarakid: کیسهٔ صفرایش ترکید>.

زَلَه تَرک آویدن za:la tarak âvidan

زهره ترک شدن، وحشت کردن، بسیار ترسیدن. نیز ← zartelâk.

زَمَت za:mat

زحمت.

زُم زیدن zom zeydan

بالا آمدن سطح خاک بر اثر فشار ریشهٔ گیاهان یا بالا آمدن سطح ماست ترش شده.

زُمَّسَّه zommassa

زبان بسته، حیوونی، طفلک (لفظی دلسوزانه نسبت به جانوران و اطفال).

زِمِسّون zemessun

زمستان.

زِمِّله‌زو zemmelazu

نام نوعی بازی جمعی.

زَمّه zamma

نام وسیله‌ای چوبی که با آن گِل و مصالح ساختمانی حمل می‌کنند و دارای چهار دسته است.

زمّه‌کش zamma kaš

کسی که زَمّه را حمل کند ← zamma.

زمّیل zammil

زنبیل.

زِمین zemin

زَمین.

زمینِ زَک zemin-e zak

زمین بسیار سفتی است که گیاه در آن نمی‌روید.

زِمینِ کِلا zemin-e kelâ

زمین کاشته نشده ← kelâ.

زمین‌گیر zemin-gir

زمین‌گیر، بیماری که قادر به حرکت نباشد.

زِن ze:n
ذهن، حافظه <ze:n nâra : حافظه‌اش ضعیف است>.

زَن آقا zan-âqâ
← zan-bowa.

زَنالو zanâlu
زن‌دایی ← hâlu.

زنِ برار zan-berâr
زن برادر.

زن بووه zan-bowa
زن پدر، نامادری.

زن تاته zan-tâta
زن عمو ← tâta.

زنجفیل zanjefil
زنجبیل.

زِنِشت zenešt
درد بسیار، احساس درد شدید در هر عضوی از بدن <dennun-om zenešt ezana : دندانم به شدت درد می‌کند>.

زِنِشت زیدن zenešt zeydan
درد داشتن.

زَن کاکا zan-kâkâ
زن برادر بزرگ‌تر.

زِن کور ze:n-kur
کورذهن، کندذهن، کودن.

زنگ گله zang-e galla
زنگی که به گردن گوسفند پیشرو گله اندازند.

زَنگُله zangola
زنگوله، زنگ کوچک.

زنگ گله ـ زَنگُله

زَنون zanun
زنان، بانوان.

زِنّون zennun
زندان.

زِنّه zenna
زنده.

زِنّه به چال zenna-be-čâl
زنده به گور.

زِنَّه‌یی zennai
زندگی.

زَنیَّت zaniyat
زنیّت، خانمی، مهارت داشتن در خانه‌داری.

زو zu
نام نوعی بازی.

زوور zowr
زبر، خشن.

زور zur
زور، قوت.

زور اوورِدن zur owverdan
فشار آوردن، فشار دادن.

زو کَشیدن zu kašidan
نام نوعی بازی.

زول zul
نام نوعی خار که از پودر ریشهٔ آن برای شست‌وشو استفاده می‌شود.

زون zun
زبان.

زون آوری کردن zunâvari kerdan
زبان‌آوری کردن، داد سخن دادن، با گستاخی سخن گفتن.

زون کوچیکه zun kučika
زبان کوچک.

زونُم پَلَه کِرد zunom pala kerd
(لفظی) زبانم اشتباه گفت، اشتباه گفتم، اشتباه کردم.

زونی zuni
زانو.

زو وِرده / زِوِرده zowverda/zeverda
(لفظی) زودآورده، دانه‌های برشته شدهٔ جوانهٔ گندم (خوشه‌های گندم نیمه سبز را روی آتش، کباب و دانه‌های گندم را از آنها جدا کنند).

زِوون zevun
زبان.

زَوین zavin
زبون، ضعیف، ناتوان <zavin âvida: ضعیف شده است>.

زِه ze
زِه کمان حلاجی.

زی zi
زود.

زیت zit
پیش افتاده، پر رو (لفظی است که بیشتر خطاب به دختران گویند).

زیتالا zitâlâ
از خیلی پیش تا حالا.

زِیدن zeydan
زدن.

زِیده zeyda
زدگی، بیدخوردگی (پارچه).

زیده zeyda
زده شده (پنبه)، حلاجی شده.

زیر بالا zir-bâlâ
حمایل.

زیر پا(ی کسی) نشسَّن
zir-e pâ(ye-kasi) nešassan
زیر پاکشی کردن، یک دستی زدن، زیر زبون کسی را کشیدن.

زیرسار zir-sâr
نام یکی از دو طناب مخصوص حمل گندم یا علوفه. ← sar-sâr.

زیرشیف zir-šif
مجرای زیرین خروج آب از آسیاب.

زیر قِیلون zir-qeylun
صبحانه.

زیرگوشی zir-guši
متکای کوچک و پهن.

زیرَه zira
۱. اتاق زیر اتاق نشیمن؛ ۲. تخت کفش؛ ۳. زیره.

زِیل zil
زیر (در برابر بَم).

زینالو (ز) zin-âlu
← zanâlu.

زین تاته(ز) zin-tâta
← zan-tâta.

زین دار zeyn-dâr
ذهن‌دار، باهوش، باحافظه.

زین شی‌برار zin-šiberâr
زنِ برادر شوهر ← ši-berâr.

زین گییه zingeyya
زن برادر.

زینِ وَرگ zin-e-varg
زین و برگ.

زینه zina
زن، همسر.

س

سا sâ

۱. سایه؛ ۲. آسمان بی‌ابر.

سابری sâberi

بُزِ نَرِ درشت هیکل پیشرو گله با شاخ‌های تیز و ریش بلند.

سا تیانِ وَن sâ tiân-e van

پشت چشم نازک کرد، خودش را گرفت.

سا خَس sâ xas

سایهٔ کامل.

سا دَک sâ dak

آسمان بی‌ابر.

سادَه sâda

ساده.

سارُق sâroq

سارُغ، آخرین پارچهٔ روی قنداق بچه، بقچهٔ چارگوش مخصوص لباس یا پارچه.

ساروج sâruj

ساروج (مواد مقاومی که در کف و دیوارهٔ حمام و خزانهٔ آب به‌کار برده می‌شود).

سارِوون sârevun

ساربان، شتربان.

ساز sâz

ساز، سُرنا.

سازِنَّه sâzenna

۱.گروه نوازندهٔ ساز و دهل؛ ۲. سازنده.

ساساکشک sâsâ kašk

دانه‌های خُرد و ساییده شدهٔ کشک.

ساف سادُق sâf sâdoq

صاف و صادِق، صادق و درست‌کار، آدم‌ساده.

ساک sâk

← saq.

ساکِردَه sâ kerda

باران بند آمده، ابرها پراکنده شده، آسمان صاف شده.

ساوهونه sâv-huna
صاحب‌خانه.

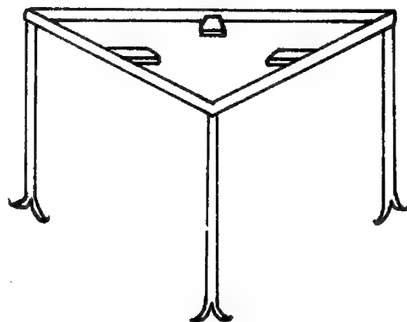
ساوین sâvin
صابون.

ساهاو sâhâv
صاحب.

سایِلون sâyelun
سایه‌بان (فضای کوچک سرپوشیده‌ای که کشاورزان در صحرا با چند تیرک چوبی سازند و مقداری شاخ‌وبرگ و علوفه روی آن ریزند).

ساییدن sâidan
ساییدن.

سِپا چُتلی sepâ čotoli
سه‌پایهٔ فلزی که روی آن دیگ گذارند و زیرش آتش افروزند. ← čotoli



سپا چُتلی

سُتَل sotal
شخص سر تاس یا کچل.

ستم setam
زحمت، کار.

ستمکَش setamkaš
زحمتکش، کارگر.

سِتین setin
ستون.

ستین ایوون setin eyvun
ستون ایوان.

ستینِ دل setin-e del
ستونِ دل، امید زندگی، قوت قلب (خطاب به فرزند گویند). <setin-e delomi : قوت قلبمی، امید زندگی‌ام هستی.>

سُخت soxt
سوخت، مواد سوختنی مثل چوب و هیزم <emsâl soxt narim : امسال چیزی برای سوختن نداریم>.

سَخت saxt
۱. دشوار؛ ۲. غلیظ <i du xeyli saxta : این دوغ خیلی غلیظ است>.

سُختن soxtan
سوختن.

سختی saxti

۱. دشواری؛ ۲. تأکید بر انجام گرفتن کاری <saxti kon jal biâ : تأکید کن زود بیاید>.

سختی سفارش کِردَن
saxti sefâreš kerdan

توصیه کردن، تأکید کردن.

سَختی کردن saxti kerdan

← saxti sefâreš kerdan.

سَختی کَشیدن saxti kašidan

۱. سختی کشیدن، دشواری دیدن؛ ۲. زحمت کشیدن.

سُخته soxta

سوخته.

سُخته تِریاک soxta teryâk

سوختهٔ تریاک.

سِدا sedâ

صدا.

سَددرم sad daram

صد درهم، ۲۰ سیر، یک چهارم من.

سُدّه sodda

ذات‌الرّیه، چرک کردن ریه بر اثر سرماخوردگی.

سِرّ serr

۱. راز؛ ۲. بی‌حس، کَرَخ.

سُر so:r

سرخ.

سُرّ sorr

سُر، لیز، لغزنده.

سِرّ آویدن serr âvidan

خواب رفتن دست یا پا، بی‌حس شدن.

سَرا sa:râ

صحرا.

سرا رُووی sa:râ rowi

بیرون‌روی، اسهال.

سَراوَری sarâvari

۱. بررسی؛ ۲. سرپرستی، مدیریت.

سَر اَسبی sar-asbi

غیرجدّی، سرسری <târof-e sar-asbi : تعارف غیرجدی>.

سرامیون کردن sarâmiun kerdan

سر و میان کردن، چادرنمازی که جلوی سر آن نزدیک به پاره شدن باشد را از خط کمر می‌شکافند و جای سر و کمر را عوض می‌کنند و دوباره می‌دوزند.

سَرا نُقُلی رفتن sarâ noqoli raftan
سکندری خوردن، با سر به زمین آمدن.

سُرّ بردن sorr bordan
سُر خوردن، لغزیدن.

سر بُلَن sar bolan
سربلند.

سَر بِم شیویده sar bem šivida
سردرگمم، پریشان خاطرم.

سَر بِه دُگول sar-be-dogul
ظـرف سـفالی دیـزی‌مانند را وارونـه در آتش گـذاشـتن. (هـویج زرد (زردک) یـا چـغندر را بـدون افـزودن آب در ظـرفی سفالی ریزند و درِ آن راگل گیرند و وارونه در آتشِ ملایم تنور گذارند تا با بخار پخته شود).

سر به هوا sar be havâ
سر به هوا، بازیگوش.

سر پَتی sar pati
سر برهنه.

سر پُر sar por
تفنگ سر پر.

سر پشگَه sar-pešga
پشت لیفهٔ شلوارگشاد (گاهی از پشت لیفهٔ شـلوار گشـاد بـه‌عنوان جیب استفاده می‌کنند) ← pešga.

سرچوپی sarčupi
رهبر رقـصِ چـوپی، کسـی کـه در رقـص چوپی پیشاپیش می‌رقصد و آن را رهبری می‌کند.

سَر خِراو sar xerâv
سرخراب، دیوانه، ابله.

سر خط sar xat
قرارداد میان مالک و کارگر برای یک سال کار (به ازای لباس و مقدار معیّنی گندم و جو).

سُرخک sorxak
ساس.

سَر خلیفه sar xalifa
۱. مبصر کلاس (در مکتب‌خانه)؛ ۲. مهرهٔ دراز ابتدای تسبیح کـه دو سـرِ نـخ از آن می‌گذرد.

سُرخوو sorxow
سرخاب.

سَرخور sar xor
(کنایی) کودکی که پدر یا مادرش را هنگام تولد یا پس از آن از دست دهد.

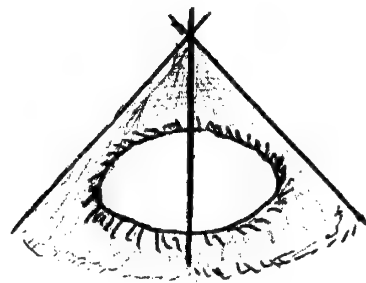
سُرّ خوردن sorr xordan
← sorr bordan.

سَرداری sardâri

پالتو مردانهٔ خاص بزرگان و خوانین.

سردَوو sardow

سرداب (چاله‌ای که کشاورزان در صحرا بـرای ذخـیره کـردن آب مـی‌کَنَند و شـاخه‌های درخت را بـه‌طور مـخروطی روی آن گذارند تا آفتاب نتابد و زلال و خنک شود و از آن برای آشامیدن استفاده کنند).



سردَوو

سردولون sardulun

نام بخش سکومانندی در آسیاب که گندم را در آن ریزند.

سرسار sar-sâr

نام یکی از دو طناب مخصوص حمل گندم و جو و علوفه ← zir-sâr.

سَرسُم زیدَن sarsom zeydan

سکندری خوردن اسب، سکندری زدن.

سَرْف sarf

صرف، سود، فایده.

سرف نیکُنَه sarf nikona

صرف نمی‌کند، فایده ندارد.

سر قروچ sar qoroč

ناقص کردن ساقه، ناقص چیدن گیاهی که ساقهٔ آن ارزش غذایی دارد مانند کرفس، کنگر، ریواس.

سر قیلون sar qeylun

سر غلیان.

سر کُتی sar-koti

سرافکندگی، شرمساری.

سر کَشیدن sar kašidan

سرکشیدن، تمام آبگونی را آشامیدن.

سر کَلّه sar kalla

افساری که از روی بینی و زیر فک اسب می‌گذرد و در پشت گوش‌های او بـه هـم وصل شوند.

سر کلّه دُم اووساری

sar kalla dom owsâri

افسار پشمی بدون دهنهٔ اسب و بند آن (از وسایل ضروری در جهاز عروس).

سِرکو serku

هاون بزرگ سنگی یا چوبی (مـخصوص

پوست کَندن گندم).

سَرَنْ saran

سرند (غربالی با سوراخ‌های درشت برای پاک کردن نخود و سایر حبوبات).

سِرنجَه serenja

سنجد.

شُرُّنن sorronan

شُراندن، لغزاندن، روی زمین کشاندن.

سَر نیفه sar-nifa

← sar-pešga.

سَروو sarow

سرآب، سرچشمه.

سروازی sarvâzi

← ejbâri.

سَروس sarus

پوست سر گاو که در گاوآهن از آن استفاده کنند ← jarr.

سِرَّه serra

پشگل فشرده و خشک شدهٔ گوسفند که به‌عنوان سوخت یا کود استفاده شود.

سِریجَه serija

شُرخک.

سَری sari

نابرابری (به پارچهٔ کج بریده یا فرشی کج بافته گویند).

سَری تِرازی sari terâzi

پارسنگ ترازو، نابرابری دو کفهٔ ترازو.

سریش seriš

← lowa.

سَرِیک sar-e-yak

روی هم <hardone sar-e -yak kon: هر دو را روی هم بریز، دوتا را یکی کن>.

سِزِرگه sezerga

لرزش کوتاه و ناگهانی بدن کودک پس از ادرار.

سِزّه sezza

سوز و سرما.

سُس sos

سست و بی‌حال، کم‌قدرت.

سفره خمیر sofra xamir

سفرهٔ بزرگ نخی به ضخامت و اندازه جاجیم که وسایل پختن نان را روی آن گذارند.

سَق saq

کام، سقفِ دهان.

سَقَت آویدن saqat âvidan

سقط شدن، مردن حیوان حرام‌گوشت مانند سگ، اسب و خر (کلمهٔ سقط برای حیوان حلال گوشت به‌کار نمی‌رود).

سَق سیا saq-siâ

سق سیاه، کسی که گفتارش شوم است و خبر از ناشادی دهد.

سُقُلمَه soqolma

مشتِ بسته.

سُقُلمه زدن soqolma zadan

سقلمه زدن، با مشت به بدن کسی زدن.

سُقُلی زدن soqoli zadan

← soqolma zadan.

سَقَه سری sa:qa sari

صدقه سری.

سَقیر saqir

صغیر، یتیم.

سُک sok

← xar-sok.

سُک sok

آلتی چوبی که در جاجیم‌بافی به‌کار رود.

سُک سُکه sok-soka

← owla-morqun.

سگ sag

سگ.

سگ اووی sag-owvi

سگ آبی.

سگ به دیس sag-be-dis

جفت‌گیری سگان، گروه سگان نر که سگ ماده‌ای را دنبال کنند.

سگ به هَسار کردن

sag-be-hasâr kerdan

(کنایی) راه فرار را بر کسی بستن و او را کتک زدن، کسی را به دام انداختن و کتک زدن.

سگ جون sag-jun

آدمِ مقاوم در برابر کار و مشکلات.

سگ دله sag-dala

سگ مادهٔ ولگرد.

سگ سرِ ماس گرفتن

sag sar-e mâs gereftan

کسی را هنگام انجام دادن عمل خلاف دیدن.

سگِ شکاری sag-e šekari

← tâzi.

سگ قافل‌گیر sag-e qâfelgir

سگ غافلگیر، سگی که پارس نکند و از

پشت سر به ناشناس حمله برد.

سگِ گلّه sag-e galla

سگ نگهبان گله (سگی بسیار قوی که به گرگ حمله می‌کند این نوع سگان اگر در صحرا به کسی حمله کنند حتماً باید آن شخص بنشیند تا سگ از حمله منصرف شود).

شُل so:l

صلح.

سِلا selâ

۱. صلاح، مصلحت؛ ۲. مشورت.

سِلام selâm

سلام.

سَلت salt

سطل.

سِلُمتی selomati

سلامتی، تندرستی.

سلمون تَرَّه salmun tarra

نام گیاهی خودرو و خوردنی که طبیعت خنک دارد.

سَلیتَه salita

سلیطه، زن گستاخ و زبان دراز.

سِلیمه selima

نخ چرمی مخصوص بافتن تور غربال.

سِلیمونی seleymuni

نام سنگی کمیاب و زینتی با رگه‌های سیاه و سفید.

سَم sa:m

سهم، ترس <sa:m bem eniša : می‌ترسم؛ sa:m bem nešast : ترسیدم>.

سُماق somâq

سماق.

سُم som

سُم.

سُم تِراش som-terâš

سم تراش (فلزی داس مانند که سم اسب و خر را پیش از نعل کردن با آن تراشند).

سِمِج semej

سمج.

سُمِّرو sommeru

شَل، لنگ (لفظی بی‌ادبانه).

سُمَّه somma

سنبه، وسیله‌ای فلزی که چرم را با آن سوراخ کنند.

سِن sen

۱. سن و سال؛ ۲. گِل همراه با علف و ریشه که با بیل از زمین مرغزار بکَنَند؛ ۳. سِن، حشره‌ای قهوه‌ای‌رنگ که بر روی تنهٔ درختان حرکت می‌کند و خوراکش شپشک درخت است.

سنّار sannâr

صنار، ده دینار، دو شاهی.

سِنجاق senjâq

سنجاق.

سِنجه senja

← serenja.

سَنُّق sannoq

صندوق.

سَنُّق‌خونَه sannoqxuna

صندوقخانه، پستو.

سنگ اسّیوو sang-assiow

سنگ آسیاب.

سُنگاله وُرچین songâla vorčin

کسی که اشیای بی‌ارزش را جمع‌آوری می‌کند.

سنگ چاقو sang-čâqu

سنگ چاقو، سنگ تیزکنندهٔ چاقو و امثال آن.

سنگ‌دون sangdun

سنگدان پرندگان.

سِنِلَه senela

کفش کهنه و پاره.

سِنِله به پا senela-be-pâ

۱. لنگه کفش کهنه‌ای که به پای مرغ و خروس تازه‌خریده‌شده بندند تا نتواند بسیار دور شود؛ ۲. (کنایی) فرد متقلب و بی‌سر و پا.

سُنِله سِلام sonela-selam

گُل مُژه.

سنّون sennun

سندان.

سِنووَر senowvar

صنوبر.

سنوور بدتخمه

senowvar-e bad-toxma

۱. صنوبر کج روییده و ناصاف؛ ۲. (کنایی) شخص نادان و درشت‌هیکل.

سِنِه خوردن sene xordan

ترسیدن اسب، رم کردن اسب از ترس.

سو su

۱. روشنی، نور؛ ۲. دید چشم.

<tiâ-m su nâra : چشمم خوب نمی‌بیند؛

be su-i čera qasam : بـه نـور ایـن چـراغ قسم>.

سُو sov
صبح، فردا.

سَوْ sa:v
سهو، اشتباه.

سَوا savâ
جدا.

سَوا آویدن savâ âvidan
جدا شدن.

سُوار آویدن suâr âvidan
سَوار شدن.

سُوار سُوار یا پیادَه سُوآر
suâr suâr yâ piâda suâr
نام نوعی بازی.

سَوا سَوا savâ savâ
جداجدا.

سُوا سُوْ sovâ sov
فردا صبح.

سُوا شوو sovâ šow
فرداشب.

سواو suâv
ثواب.

سوال suâl
ساقهٔ خشک شدهٔ گندم و جو.

سَوَت savat
سبد.

سَوَتَه savata
سبد، سبد کوچک.

سووز sowz
سبز.

سووز آویدن sowz âvidan
سبز شدن.

سووزِالقوا sowzelqovâ
سبزه قبا (نام پرنده).

سووز کِردن sowz kerdan
سبز کردن، روییدن.

سووزِلونی sowzeluni
سبزه‌زار، مرغزار.

سوزُنَّن suzonnan
سوزاندن.

سووزَه sowza
سبزه، علوفهٔ خشک‌شدهٔ گیاهان خودرو که در بهار و تابستان برای خوراک دام چیده شود.

سووزی sowzi
سبزی.

سَوْزی savzi
سبزی‌خوردن.

سَوزی کاری savzi-kâri
سبزی‌کاری.

سوقَه suqa
شبنم یخ بسته‌ای که سفید به‌نظر آید.

سَوُک savok
۱. سبک؛ ۲. جلف، سبک سر.

سُووا sowvâ
تازه متولد شده (گوسفند) <bara sowvâ : برهٔ تازه به‌دنیا آمده>.

سوو sowu
سبو، کوزه.

سُووس sowus
سبوس.

سووَه suva
نژاد.

سَویر savir
صبور، آرام <bača savir : بچهٔ آرام>.

سِویل sevil
سبیل.

سه پا sepâ
۱. نوعی رقص دایره‌وار؛ ۲. سه چهارم زمینی که با یک گاو کشت شود؛ ۳. سه پا از چهارپای یک گاو.

سه پِر se-per
پرش سه‌گام.

سه سیک se-sik
سه‌گوش.

سِه‌کو se-ku
سه قسمت، سه بخش.

سه یک se-yak
یک سوم.

سُهیل زده soheyl-zada
← angir-e soheyl-zada.

سی si
۱. برای <si to : برای تو>؛ ۲. سی (عدد).

سیا siâ
سیاه.

سیائه siâa
سیاهه.

سیا باهار siâ-bâhâr
نیمه‌های فصل بهار که ذخایر غذایی انسان و دام تقریباً رو به پایان است و محصول تازه نیز به‌دست نیامده است.

سیا بیشَه siâ-biša

سیاه بیشه (نام جنگل و منطقه‌ای در لرستان).

سیا پیسَه siâ-pisa

سیاه و سفید.

سیا تُووَه siâ-towva

سیه‌چُرده، سیه‌فام.

سیا دیزَه siâ-diza

سیاه‌پوست، سیه‌چرده.

سیا روز siâ-ruz

سیه‌روز، بدبخت.

سیاکُته siâ-kota

سیاه‌سرفه.

سیایی siâi

سیاهی.

سی‌چه؟ si-če

برای چه؟ چرا؟

سی چِنِتَه si čeneta

به چه دردت می‌خورد؟ برای چه می‌خواهی؟

سیخ six

سیخ.

سیخ تنی‌شا (م) six-e tani ša

سیخی که آتش تنور را با آن هم زنند.

سیخ تنی شین (ز) six-e tani šin

سیخی که آتش تنور را با آن هم زنند.



سیخ تنی شین

سیخ سر تنیر six-e sar tanir

سیخ سر تنور (سیخی که به هنگام پختن غذا روی تنور گذارند و دیگ را روی آن نهند).



سیخ سر تنیر

سیخ نون دِرار six-e nun-derâr

سیخ نون درار، سیخی که با آن نان را از کف تنور درآورند (نان‌های ضخیم را پس از کندن از دیوارهٔ تنور روی آتش گذارند تا مغزپخت شود).



سیخ نون دِرار

سیخ هموم six-e hamom

سیخ حمام.

سیخ کِواو six-e kevâv

سیخ کباب.

سیر sir

۱. سیر (در برابر گرسنه)؛ ۲. سیر.

سیراوو sirow

سیراب، زمین کشاورزی که خوب آب خورده است.

سیرسیرک sir-sirak

سیرسیرک، نام حشره‌ای بالدار و سبزرنگ با صدای پیوسته و یکنواخت.

سیرِمونی sir-e-muni

سیری، احساس سیری <sir-e-muni nâra: سیری ندارد، سیر نمی‌شود>.

سیرمَه sirma

سُرمه (زنان سُرمه را خود به شرح زیر تهیه می‌کنند: موم زنبور عسل را در آب گرم مالش دهند تا ذرّات عسل از آن جدا شود؛ سپس آن را لوله کرده نخی پنبه‌ای در میان آن گذارند و چند عدد از این شمع‌ها را در سینی فلزی می‌گذارند و روشن می‌کنند و ظرف مسی سفیدشده و تمیزی را آب ریخته بالای شمع‌ها قرار می‌دهند. دودی که از شمع‌ها تولید می‌شود، در زیر ظرف مسی می‌نشیند، هرچند گاه، ظرف را برمی‌دارند و دوده را می‌تراشند و آب ظرف را نیز عوض می‌کنند تا سرد بماند. دودهٔ به‌دست آمده را در کاغذ می‌ریزند و گلوله کنند و میان چانه خمیری زیر آتش و خاکستر تنور می‌نهند تا پخته شود. آنگاه خمیر پخته را با احتیاط باز می‌کنند و کاغذ را بیرون آرند و دوده را به‌عنوان سرمه به چشم می‌کشند). نیز ← sirmedun، نیز ← mil-e sirmedun.

سیرمه‌ای sirmai

سُرمه‌ای.

سیرمه‌دون sirmedun

سُرمه‌دان (از پوستِ رانِ دباغی شدهٔ خروس به‌عنوان سرمه‌دان استفاده کنند).

سیریجه sirija

سرخک.

سیزَن sizan/sizen

سوزن.

سیزنِ پالون دوزی sizan-e pâlun-duzi

سوزنِ پالون‌دوزی.

سیزن تال کِردن sizan-tâl kerdan
سوزن نخ کردن.

سیزن جوٌال‌دوز sizan-e juâl-duz
سوزن جوال‌دوز.

سیزنِ دِشگه sizan dešga
سوزن نخ.

سیزن سیزنی sizan sizani
سوزن سوزنی، حالتی که بعد از خواب رفتن دست و پا پیش آید.

سیزنِ لاف‌دوزی sizan-e lâf duzi
سوزن لحاف‌دوزی.

سیزنِ مُهره خیرده وُرکُنی sizan-e mo:ra xirda vorkoni
سوزن منجوق‌دوزی.

سیزنی sizani
سوزنی، پارچه‌ای که در حمام زیر پا اندازند.

سیس sis
نوعی بنا با طاق ضربی ساخته شده از خشت و گل.

سی‌سنّار sisannâr
شش شاهی، سی دینار، سه صنار.

سیک sik
گوشه، کُنج.

سیکِلونی sikeluni
گوشه‌مانند، زیرپله‌ای.

سِیکو seyko
نگاه کن.

سیکَّه کَنَّن sikka kannan
سکسکه کردن.

سِیل seyl
نگاه، تماشا.

سیل sil
ناودان.

سیلا / سیلاخ silâ/silâx
سوراخ.

سیلامیش silâ-miš
سوراخ موش.

سِیل کِردن seyl kerdan
تماشا کردن، نگاه کردن.

سیلی زدن sili zadan
سیلی زدن، کشیده زدن.

سیم کَشیدن sim kašidan
چرک کردن زخم: <zaxm-es sim kašida زخمش چرک کرده>.

سی مو si mo
برای من.

سینه پَلی sina-pa:li
سینه‌پهلو، ذات‌الریه.

سینه‌ریز sina-riz
سینه‌ریز، گردن‌بند.

سینه سُرّکردن sina sorr kerdan
سینه‌خیز رفتن، روی زمین خزیدن، با سینه و شکم خزیدن کودک.

سینَه‌کَشِ کو sina-kaš-e ko
شیب کوه، دامنهٔ شیب‌دار کوه.

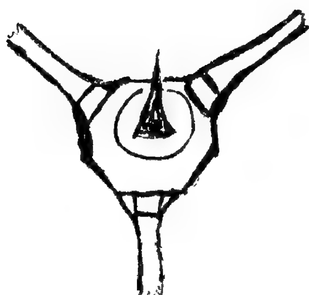
سینوله sinula
کوزهٔ سفالی کوچک و درگشاد.

سینَه وَن sina-van
سینه‌بند.

سینَه وَنِّ بَچه sina-vann-e bača
سینه‌بند بچه.

سینَه وَنّ اسب sina-vann-e asb
سینه‌بند اسب، تسمهٔ چرمی جلوی سینهٔ اسب که دارای سه رشته در زیر شکم و دو سوی گردن است.

سینَه وَنّ سگ sina-vann-e sag
سینه‌بند سگ (سگِ گلّه به هنگام حمله اگر چند متر فاصله داشته باشد، اولین ضربه را با سینه به دشمن می‌زند. بدین سبب او را به سینه‌بندی مجهز می‌کنند که از چند لایه چرم ضخیم تشکیل شده و در میان آن سیخکی حدود پنج سانتی‌متر قرار می‌دهند که هنگام حمله بدن گرگ را سوراخ کند).



سینه‌ون سگ

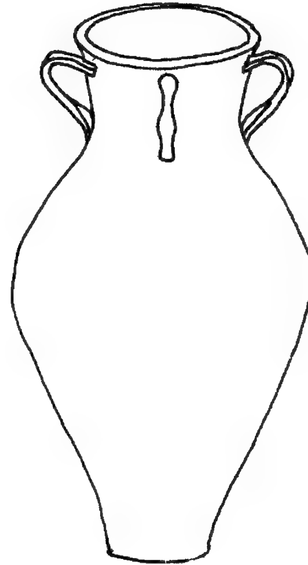
سینی sini
کوزهٔ بُزرگ دهان گشادی که درونش لعابدار است.

سینی اِسباو چایی sini esbâv-čai
سینی مخصوص وسایل چای‌خوری که در آن استکان و نعلبکی و قندان نهند.

سینی پا مَنقل sini pâ-manqal
سینی کوچک وسایل چای‌خوری.

سینی چارقلفی sini čâr-qolfi
خمرهٔ بزرگ با چهار دسته که سطح درونی

و بیرونی آن لعابدار است.



سینی چارقلفی

سینی ری منقل sini ri-manqal

سینی نصب شدهٔ روی منقل برای گذاشتن قوری.

سینی زیر اِستّکان sini zir-essekân

سینی زیر استکان.

سینی زیر سماور sini zir-samâvar

سینی مخصوص برای گذاردن در زیر سماور.

سینی زیر منقل sini zir-mangal

سینی زیر منقل.

سیو siv

سیب.

سیو تُرشه siv torša

سیب ترش.

سیو خاکی siv xâki

سیب‌زمینی.

ش

شابال šâ:bâl

شاه‌بال، شهپر، پرهای بلند و قوی در بال پرندگان.

شابیف šâ:bif

بوف بزرگ، جغد بزرگ.

شاترّه šâ-tarra

گیاهی است خودرو، پختهٔ آن را خورند.

شاتَه šâta

نوعی نان شبیه به نان قندی نرم و بدون شیرینی.

شاخ šâx

شاخ.

شاخ دِرووِردَن šâx derowverdan

۱. شاخ درآوردن؛ ۲. (کنایی) بسیار تعجب کردن.

شاخِ هَجُمَت šâx-e hajomat

شاخِ حجامت.

شاخِ هَجُمت هِشتن

šâx-e hajomat heštan

۱. نهادن شاخ حجامت (برای گرفتن خون)؛ ۲. (کنایی) کسی را به دروغ بزرگ کردن و از او بهره بردن.

شادت دادن šâdat dâdan

شهادت دادن، گواهی دادن.

شادِراز šâderâz

آدم بلندقد (لفظی تحقیرآمیز).

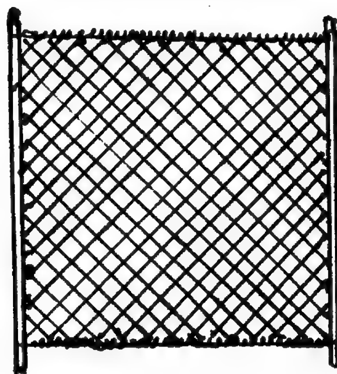
شادونَه šâduna

شاهدانه.

شارا / شه‌را šârâ/ša:râ

نوعی تور بسیار بزرگ مخصوص حمل ساقه و خوشه‌های جو و گندم و مانند آن

از صحرا (توری است بافته شده از موی بز با سوراخ‌های گشاد ۵×۵ سانتی‌متر که در دو طرف آن تیرک‌های چوبی نصب شده است).



شارا ـ شه‌را

شاش šâš
شپشک حبوبات و غلات.

شاش بن آویدن šâš-ban ăvidan
شاش‌بند شدن.

شال šâl
شال، نواری پشمی به اندازهٔ تقریبی ۱۵۰×۱۵ سانتی‌متر که به کمر یا سر و گردن بندند.

شال پا šâl-pâ
شال پا، شال پشمی بلندی که در زمستان دور ساق پا پیچند.

شال و قَشوو šâl-o-qa:šow
ابزار تیمار اسب ← qašow.

شانشین šânešin
شاه‌نشین (اتاقی که قسمت بالای آن قدری برجسته و مخصوص نشستن اشخاص ممتاز است).

شاواجی šâvâji
شاه باجی، خواهر بزرگ.

شَت šat
درّه، فاصلهٔ میان دو کوه.

شُتُری šotori
شتری، قهوه‌ای کم رنگ.

شَدّه šadda
مجموعه‌ای از چند رشته مهرهٔ ریز و رنگ به رنگ که سر آنها از یک طرف به هم وصل می‌شود و از طرف دیگر آزاد است (نوع مرغوب و بزرگ آن را دوشیزگان به سینه زنند و کوچک آن را برای نظربندی به سینه، پشت یا موی کودکان می‌آویزند).



شَدّه

شِرّ šerr

شتاب‌زده، دستپاچه.

شَرّ šarr

۱. شَر؛ ۲. تهمت.

شِر še:r

شعر.

شَر ša:r

شهر.

شِرّ آویدن šer âvidan

دستپاچه شدن، دست و پاگم کردن.

شَرّاشو šarrâšu

۱. شرور؛ ۲. ماجراجو.

شَرّ اِریزه šarr eriza

تهمت می‌زند، بهانه می‌گیرد.

شَراقّه šarâqqa

صدای برخورد دو چیز، صدای اِصابت سیلی به صورت.

شُرّاوه šorrâva

شَرّابه، رشته‌های آویزان از لباس یا هر چیز دیگر.

شُرت آویدن šort âvidan

در کاری اشتباه کردن، اشتباه حرف زدن <شُرت آویدُم: اشتباه کردم>.

شِرتِلَه šertela

پاره، مندرس (در مورد لباس).

شِرتوپ šertup

صدای به زمین افتادن انسان یا جسمی سنگین.

شِردال šerdâl

لباس پاره پاره، لباس تن کسی را پاره کردن <piran-ese be gordas šerredâl kerd: پیرهنش را به تنش پاره کرد>.

شَر رِختن šar rextan

تهمت زدن، توهین کردن.

شَروَت šarvat

شربت.

شُرّووَه šorrowva

← šorrâva.

شُرّووَه اوو šorrowva-ow

آبی که از دهانهٔ چشمه به پایین ریزد (برای آن که آب چشمه آلوده نشود روی آن را می‌پوشانند و در دهانهٔ آن سنگی سوراخ‌دار می‌گذارند تا آب از آن بیرون آید).

شِرَّه šerra

لباس مندرس و پاره.

شُرَّه اوو šorra-ow

صدای ریزش آب از بلندی، صدای

آبشار.

شَری ša:ri

شهری.

شس šas

۱. انگشت شصت؛ ۲. عدد شصت.

شُسَّن šossan

شستن.

شِش šeš

شپش.

شَش šaš

شِش (عدد).

شُشتن šoštan

شستن.

شَشِلَه دالو šašela-dâlu

سرمای پیرزن (از اول تا ششم اسفند).

شِشو šešu

شپشو، کسی که بدنش دارای شپش باشد.

شِفت šeft

گیج، مَنگ.

شَقِّز šaqqez

سقِّز.

شَقِّز جالیدن šaqqez jâlidan

آدامس جویدن.

شُقَّه šoqqa

دستهٔ کوچکی از مو که بانوان و دوشیزگان جلوی صورت آویزند <yei šoqqa mi : یک دسته مو>.

شَکنیدن (ز) šaknidan

تکان دادن، تکاندن <gelim-e šaknidi? : گلیم را تکاندی؟>

شَکون دادن šakun dâdan

← šaknidan.

شُکیدن šokidan

پرخاش کردن <šokid bes : به او پرخاش کرد>.

شَل šal

شَل، لَنگ.

شُلال šolâl

۱. بلند؛ ۲. بلندقد، کشیده؛ ۳. نوعی دوخت با دست در خیاطی.

شُلال زدن šolâl zadan

کوک زدن درشت در خیاطی.

شِلِپَّه šeleppa

صدای برخورد هر چیز به سطح آب.

شَلتاق šaltâq
شلاق، تازیانه.

شَلتاق

شُل گرمَه šolgarma
نام نوعی بازی.

شَلُّم‌کوره šallom-kura
۱. نابینایی که بخواهد با چوب کسی را بزند و چوب خود را به هر طرف بچرخاند؛ ۲. نام نوعی بازی که در آن یک نفر چشمان خود را می‌بندد و چوب‌دستی را به هر طرف می‌چرخاند تا به دیگری اصابت کند.

شَلُّمه šalloma
نام گیاهی دارویی که کنار چشمه‌ها می‌روید و از برگ آن برای درمان دمل و جوش چرکی استفاده می‌کنند.

شِلِنگ šeleng
گام، قدم بلند.

شِلِنگ اِنّاز šeleng-ennâz
شلنگ‌انداز، کسی که با گام‌های بلند و سریع راه رود.

شِلِنگ پِین šeleng-peyn
طول و عرض زمین را با قدم اندازه گرفتن؛ با قدم بلند پیمودن.

شِلِنگ تخته زدن
šeleng-taxta zadan
بیهوده راه رفتن، بی‌هدف گشتن.

شُلّه šolla
آش شُلّه، آش شوربا.

شَلیتَه šalita
شلیته، دامن پرچین کوتاه.

شَلّیدن šallidan
شلیدن، لنگیدن.

شُم šom
شام.

شَم ša:m
۱. شمع؛ ۲. موم عسل.

شِمِرت šemert
نرم، انعطاف‌پذیر.

شُمشیر šomšir
شمشیر.

شُمشیرکِ خروس šomširak-e xorus
بلندترین پرهای دُمِ خروس.

شُمشیره šomšira
بخشی از گاوآهن که عمق شیار به هنگام شخم‌زدن‌زمین‌به‌آن‌بستگی‌دارد ←(تصویر)دار.

شَمَّه šamma
شنبه.

شُمّی šommi
نوعی هندوانهٔ محلی.

شَن šan
پرت کرد، انداخت.

شَن‌کردن šan kerdan
حالت‌جسمانی‌مرغ‌چندروزپیش‌ازتخم‌گذاری.

شِنگَه šenga
شِنگ (نام گیاهی خودرو که مصرف خوراکی دارد).

شنگه جارو šenga jâru
شنگ جارو (نام گیاهی سفیدرنگ و آبدار که در بن بوته‌های جاروب می‌روید).

شنگه خاتونی senga xâtuni
نوعی شنگ باساقهٔ بلندوبرگ‌های‌پهن‌و آبدار.

شَنَّن šannan
انداختن، پرت کردن.

شوو šow
شب.

شِوات ševât
شباهت. نیز ← bârt.

شَواش šavâš
شاباش.

شواشونه šavâšuna
پولی که در مجلس عروسی و رقص به مطرب دهند.

شووباد šow-bâd
نسیم شبانه، وزش باد ملایم در شب.

شوو پِرَّک šow-perrak
شب‌پره، خفاش.

شوو چَرز šow čaraz
شب‌چره، آجیل و تخمهٔ شب‌نشینی نیز ← čarazonnan.

شوخی šuxi
شوخی.

شووخین šowxin
شبیخون.

شوودَر šowdar
شبدر.

شوودر ماری šowdar mâri
نوعی شبدر غیرخوراکی.

شوور و سِلا šowr-o-selâ
شور و صلاح، مشورت.

شورُنَّن šuronnan
شورانـدن، بـه هـم ریـختن کـرت‌بندی صیفی‌جات بر اثر فشار آب.

شَوَق šavaq
سیاه، مشکی.

شووشُم مرده šow-šom morda
نوعی نفرین که به گاو یا گوسفند کنند.

شووکُلا šow-kolâ
شب کلاه، کلاه خواب.

شووکور šow-kur
شب کور.

شووگار šowgâr
شب‌ها.

شوولار šowlâr
شلوار گشاد مردانه.

شولوق šuluq
شلوغ.

شوومَن šow-man
غذا یا آب شب مانده.

شوومَنّه šow-manna
غذایِ شب مانده.

شوومَه sow-ma
شب مهتابی.

شون به شون šun-be-šun
شانه به شانه.

شوونشینی šow-nešini
شب‌نشینی.

شوونَم šow-nam
شبنم، زمین آبیاری شده در شب.

شونَه šuna
۱. شانه؛ ۲. کتف.

شوونه šowuna
شبانه.

شِویت ševit
شِبت.

شَویخون šavi-xun
شبیه‌خوان، تعزیه‌خوان.

شویخونی šavi-xun-i
شبیه‌خوانی، تعزیه‌خوانی.

شی ši
۱. شـوهر، ۲. ازدواج <ši kerd: ازدواج کرد، شوهر کرد>.

شیرمایی šir-mâi
صدف.

شی برار ši-berâr
برادرشوهر.

شیت šit
۱. فلج از کمر به پایین؛ ۲. سوت.

شیت آویدن šit âvidan
از کمر فلج شدن.

شیت زیدن šit zeydan
سوت زدن.

شیتک šitak
سوت سوتک، نوعی سوت سفالی.

شیر šir
۱. شیر (جانور)؛ ۲. شیر (خوردنی).

شیر پالا šir-pâlâ
صافی شیر، پارچه‌ای نازک که شیر را با آن پالایش کنند.

شیر تا خط šir-tâ-xat
شیر یا خط.

شیر جوش šir-juš
شیر غلیظ شدهٔ میش (با انداختن چند سنگ تمیز تفتیده در شیر و افزودن اندکی قره‌قوروت تهیه می‌شود).

شیر خورَه šir-xora
شیرخوار.

شیردون širdun
شیردان.

شیر زده šir-zada
شیرزده (کودکی که کم‌تر از یک سال از شیر مادر تغذیه کند و ضعیف و نحیف باشد).

شیرَک آویدن širak âvidan
شیر شدن، جسور شدن، نسبت به دیگری احساس برتری کردن.

شیر کَن šir-kan
بُز نری که از شیرخوارگی اخته شده است.

شیر مَس šir-mas
شیر مَست، کودکی که دو سال یا بیش از آن شیر مادر بخورد، برّه‌ای که همهٔ شیر مادرش را بخورد.

شیر وَرَه šir-va:ra
شیر بهره، (نوعی تعاون در میان خانواده‌های دام‌دار روستایی بدین شکل: آنهایی که دام شیرده کم‌تری دارند، با هم گروهی تشکیل می‌دهند و هرچند روز یکبار، تمامِ شیرشان را به یکی از اعضا می‌دهند. این گردش شیر به نسبت مقدار شیر هر عضو ادامه می‌یابد و هرکس شیر کم‌تری دارد، روزهای کم‌تری نیز شیر

دریافت می‌کند و بالعکس).

شیروولِه širowla
نام گیاهی صحرایی‌که چون بـرگ‌وساقه آن را قطع کنند مایعی شیری رنگ از آن بیرون آید.

شیره šira
شیرهٔ انگور و خرما و مانند آن.

شیرهٔ تِریاک šira teryâk
شیرهٔتریاک (مایع غلیظ و سیاه رنگی که از جوشاندن آب‌وسوختهٔتریاک‌به‌دست آید).

شیریق شیریق širiq-širiq
داد و فریادِ زنان به هنگام نزاع.

شیریقه زدن širiqa zadan
داد و فریاد کردن.

شیرین جیلیق širin-jiliq
غذایی که شیرین باشد.

شیری یا روا؟ širi-yâ-rua?
شیری یا روباه؟

شیشک šišak
برهٔ مادهٔ دو ساله.

شیتونک šeytunak
عنکبوت.

شِیقه šeyqa
شقیقه، گیجگاه.

شی کردن ši kerdan
شوهر کردن.

شیکْمَه šikma
چوبی که یوغ را به گردن گاو استوار کند و مانع از افتادن آن شود. ← (تصویر) یو.

شیلون šilun
شیلان، سفرهٔ طعام دارای انواع خوراکی.

شیم šim
شوم، نامبارک.

شِینَه اسب šeyna-asb
شیههٔ اسب.

شینه کشیدن šeyna kašidan
شیهه کشیدن.

شیوُنَّن šivonnan
به هم زدن، زیر و رو کردن <taš-e be šivun : آتش را به هم بزن؛ del-om ešiva حالم به هم می‌خورد>.

شیوَه رِختن šiva rextan
تـمارض، تـظاهر بـه درد داشـتن بـرای برانگیختن عاطفهٔ دیگران.

شیوید ši:vid
از هم پاشید، به هم خورد، زیر و رو شد.

ف

فاخته fâxta

فاخته (پرنده‌ای شبیه به کبوتر چاهی با پرهایی سفید رنگ در بال و دم).

فِتکِنَه کار fetkena-kâr

کنجکاو، کسی که قطعات وسایل گوناگون را از هم باز می‌کند و اغلب نمی‌تواند مجدداً سرهم کند؛ کسی که نسبت به هر چیز کنجکاو است و آن را بررسی می‌کند.

فَتیر fatir

نان نامرغوب و دیرهضمی که از خمیر ورنیامده تهیه شود.

فُجّه fojja

۱. سکته؛ ۲. دِق.

فِرار دادن ferâr dâdan

فرار دادن.

فرّاشه farrâša

سوراخ و پرّه‌های بینی.

فَرْخ farx

فرق، اختلاف.

فُرْختن foroxtan

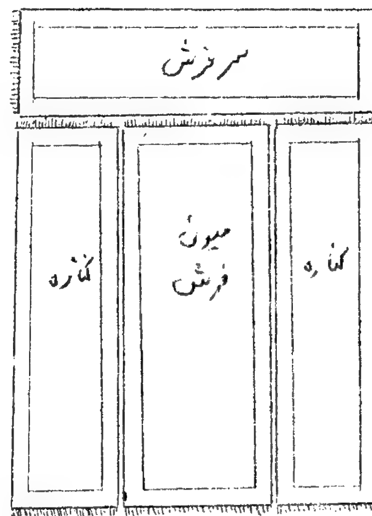
فروختن.

فِرِسّادن feressâdan

فرستادن.

فرش farš

فرش، قالی (یک دست فرش برای یک اتاق شامل چهارقطعه به نام‌های میون فرش یک تخته با پهنای بیشتر، کناره، دو قطعه و باریک‌تر از میان فرش سر فرش است که یک تخته می‌باشد. ابعاد آنها به اندازهٔ اتاق بستگی دارد).



یک دست فرش

ferešnâdan **فِرِشنادن**

فرستادن.

fermun **فِرمون**

فرمان.

fermunbar **فرمون‌بر**

فرمانبر، خدمتگزار.

forušenna **فروشِنَّه**

فروشنده.

ferowun **فِرُوون**

فراوان.

fasil **فَسیل**

پَرچینِ بام.

fa:l owvedan **فَل اوودن**

آمادگی یافتن مادیان یا الاغ ماده برای جفت‌گیری.

falaka **فلکَه**

فلک (وسیله‌ای چوبی که پای شخص خطاکار را به آن بندند و با چوب به کف پای او زنند).

fa:l gereftan **فَل گرفتن**

جفت‌گیری کردن مادیان یا الاغ ماده.

feleng bassan **فِلِنگ بَسَّن**

فرار کردن، پنهان شدن، بی‌خبر رفتن.

fala-gari **فَلَه‌گری**

عملگی، کارگری.

fa:messan **فَمِسَّن** (ز)

فهمیدن.

fa:monnan **فَمُنَّن**

فهماندن.

fa:m-kur **فم‌کور**

کورذهن، کندذهن، کودن.

fa:midan **فمیدن**

فهمیدن.

fannoq **فَنُّق**

فندق.

فیاکِردن fiâ kerdan

کمک کردن به نوزاد دام در خوردن شیر از پستان مادر.

فیالَه fiâla

نام گیاهی خودرو که پودر آن را با دوغ و ماست خورند.

فیچیدن fičidan

۱. پـــریدن از خــواب <ez xow fičid : از خواب پرید>؛ ۲. پاشیدن، بیرون پاشیدن مایع از ظرف به هنگام جوشیدن.

فیس fis

۱. فیس، تکبّر؛ ۲. پُز.

ق

قاپ qâp

قاپ (هر یک از شش طرف قاپ نامی مخصوص دارد از این قرار: بُک bok، جِک jek، اسب asb، خر xar، شاخ šax، کُم kom.)

قاپ بازی qâp bâzi

قاپ‌بازی، قماربازی با قاپ.

قاتر qâter

قاطر، استر.

قاتی کِردن qâti kerdan

مخلوط کردن، ادغام کردن.

قاچِ زین qâč-e zin

قاچ زین، کوههٔ جلوی زین اسب.

قاچوله qâčula

ساق پای بسیار لاغر.

قارَت کردن qârat kerdan

غارت کردن، تاراج کردن.

قارَتی qârati

غارتی، اموال غارت شده.

قارّه qârra

فریاد، داد.

قارچ هَرُمه qârč haroma

قارچِ حرام، قارچِ سمّی.

قاز قُلَنگ qâz-qolang
لاغراندام، بسیار لاغر.

قازی qâzi
غازی، نان لواش لوله‌شده‌ای که لابه‌لای آن پنیر یا چیزی دیگر گذارند.

قازی کِردن qâzi kerdan
لوله کردن نان.

قاسد qâsed
قاصد.

قاشق چویی qâšoq čui
قاشق چوبی.

قاشق دوخوری qâšoq-e du xori
قاشقِ دوغ‌خوری (نوعی قاشق چوبی به شکل قایق).

قاشق دوخوری

قافِلَه qâfela
قافله، کاروان.

قالِوْ qâlev
قالب.

قالی‌بافی qâli-bâfi
قالی‌بافی.

قاول qâvel
قابل.

قاییم آویدن qâim âvidan
قایم شدن، پنهان شدن.

قاییم باشک qâim bâšak
قایم باشک (نوعی بازی دسته‌جمعی مخصوص دختران).

قُبَّه qobba
۱. نشان فلزی روی شانهٔ افسران ارتش از سرگرد تا سرهنگ تمام؛ ۲. گنبد.

قُبَّه گَنُّم qobba gannom
کپهٔ گندم، تودهٔ گندم.

قُپِجی qoppeji
دَمَر.

قپقپه qapqapa
غبغب.

قَپُنَّن qaponnan
قاپیدن، قاپ زدن.

قَپُون qapun
قپان (وسیلهٔ توزین اشیای سنگین وزن).

قپنیدن (ز) qapnidan
قاپیدن.

قِتار qetâr
۱. قطار، ترن؛ ۲. صف، ردیف.
<be qetâr mannan : به صف ماندن>.

قَت زَن qat-zan
قط زن (وسیله‌ای که نوک قلم نی را پس از تراشیدن روی آن گذارند و با قلم‌تراش قطع کنند و معمولاً از شاخ یا رگ پشت گردن گاو تهیه می‌شود).

قُت قُت qot qot
قُد قُد.

قُتّه qotta
لُمبر، گوشت شُرین.

قُتی qoti
قوطی.

قُتی کرمیت qoti kermit
قوطی کبریت.

قَتی qa:ti
قحطی.

قچاق qočâq
پرقدرت، قوی.

قُچَر qočar
کسی که دست یا انگشتان معیوب داشته باشد.

قُد qod
قُد، مغرور.

قَد qad
۱. قد، اندازه، درازا <qadd-e to : اندازهٔ تو>؛ ۲. کمر <qad bârik : کمر باریک>.

قَدِ qad-e
رویِ، به. <qad-e deraxt : به درخت؛ qad-e levâsât : روی لباسهایت؛ bezan gad-e divâr : به دیوار آویزان کن>.

قَدَقَن qadaqan
۱. غدغن، منع، نهی؛ ۲. سفارش، دستور.

قَدَقَن کِردن qadaqan kerdan
۱. غدغن کردن، منع کردن؛ ۲. تأکید کردن <qadaqan kerdam ičo nayâ : تأکید کردم که این‌جا نیاید؛ ez xordan-e namak qadaqan âvida : از خوردن نمک منع شده>.

قدک qadak
کرباس، نوعی پارچهٔ نخی.

قِدوو آویدن qedow âvidan
غذایی که کاملاً بسوزد.

قَدوَن qad-van
کمربند، شال، پارچه‌ای که به دور کمر بندند.

قَدوَنِ بچه qad-van-e bača

بند قنداقِ بچه.

قَدیفه qadifa

قطیفه، لنگ زنانه.

قِرّ qerr

قر، چرخش، گردش.

قَر qa:r

قهر.

قُرّ qorr

غُر.

قُرّ آویدن qorr âvidan

غُر شدن.

قُرا به قُرا qorâ be qorâ

منزل به منزل، ده به ده، شهر به شهر.

قِرّاتی qerrâti

مدور، گرد.

قُراو qorâv

← qod.

قُراون qorun

قرآن.

قِرّ اووردن qerr owverdan

گشت زدن، گردش کردن، دور خود چرخیدن.

قُرُپ qorop

حالت مرغ خوابیده به روی تخم، صدای مرغی که جوجه‌های خود را می‌خواند.

قُرُپ آویدن qorop âvidan

کُرچ شدن مرغ.

قِرْ چُنَّن qer-čonnan

پاره شدن طناب یا پارچه بر اثر فشار یا ضربه.

قِر خوردن qer xordan

۱. دور خود چرخیدن؛ ۲. گردش کردن <qer-i bexor-o-biâ: گشتی بزن و بیا>.

قِر دادن qer dâdan

چرخاندن.

قَرز به بار qarz-be-bâr

مقروض، بدهکار.

قُر زدن qor zadan

غر زدن.

قَرز و وا qarz-o-vâ

معاوضه، قرض دادن و قرض گرفتن.

قُرس qors

قرص، استوار، محکم <qors gereftom: محکم گرفت مرا>.

قُرس نون qors-e nun

قرص نان (خمیر نان جو و ذُرت، چسبنده نیست و قابلیت پهن و نازک شدن را ندارد و همیشه آن را به‌صورت قرصی ضخیم می‌پزند).

قِر قَجَلی qer-gajali

ناآرامی، وُول خوردن.

قِرقِر عباسی qe:r qe:r abâsi

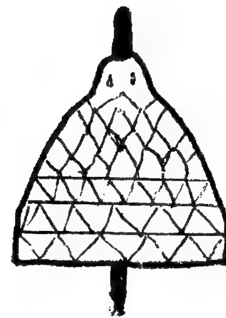
قرقر عباسی (نام نوعی بازی).

قُرقُرک qor-qorak

نام پرنده‌ای حلال گوشت به اندازهٔ کبک و به رنگ گنجشک.

قِر قِروک qer qeruk

فِرفِره (اسباب‌بازی‌ای که کولی‌ها از چوب سازند).



قِرقِروک

قُر قُشُم qorqošom

یخبندان شدید.

قِرقی qerqi

قرقی.

قُرماقَه qormâqa

غورباغه.

قُرُمِّشت qorommešt

رعد، آسمان غُرنبه.

قُرُمّیدن qorommidan

غـرنبیدن، صـدایـی کـه سگ بـا دیـدن اشـخاص نـاشناس از بینی خـود بیرون دهد.

قُروَتی qorvati

غربتی، کولی دوره‌گرد.

قُروچ qoruč

از وسط چیدن ساقهٔ گیاه خوردنی مـانند ریواس، کرفس، کَنگر و مانند آن، ضـایع کردن ساقهٔ گیاهان خوردنی.

قُرووْ qoruv

غروب.

قُرووِ تنگی qoruv-e tangi

تنگِ غروب، سرِ شب.

قُزوون سَقَه qorvun sa:qa

قربان صدقه.

قُروونی کردن qorvuni kerdan

قربانی کردن.

قَرَه قُش qara qoš

قوش خاکستری (قوی‌تر از قوش زرد).

قَرَه قوروت qara qurut

قراقوروت، طرز تهیه: دوغ را برای تهیهٔ کشک می‌جوشانند و درون کیسه‌ای ضخیم می‌ریزند تا آبش برود. آنچه در کیسه می‌ماند «توف» نام دارد که آن را گلوله کرده، جلوی آفتاب خشک می‌کنند که «کشک» نامیده می‌شود. ترشابه‌ای که از کیسه تراوش می‌کند، در آفتاب می‌گذارند یا می‌جوشانند تا آب آن تبخیر شود و قراقوروت به‌دست آید. نیز ← tuf ← ow-zezzow.

قَرَه کُرَّه qara korra

نخودفرنگی.

قَریو qariv

غریب.

قَریوَه qariva

غریبه.

قِزا qezâ

غذا.

قِزا قورتِکی qezâ-qurteki

ناگهانی، اتفاقی.
: qeza-qurteki i quč-e šekâr kerd> برحسب اتفاق این قوچ را شکار کرد>.

قَز قُلُپ خوردن qaz qolop xordan

نان را در دهان گذاشتن و نوشیدن مایعی بر روی آن.

قَزقون qazqun

غزغان، دیگ بزرگ مسی.

قَزقونچَه qazqunča

غزغانچه، دیگ کوچک.

قزقونِ دوپزی qazqun-e du pazi

غزغان بزرگ دوغ‌پزی.

قِزِل قُپ qezel qop

۱. سخن نگفتن، سکوت کردن hame qezelqop kerdane> : همه سکوت کرده‌اند>؛ ۲. نام نوعی بازی.

قَزَو کِردن qazav kerdan

غضب کردن.

قَزَوناک qazavnâk

غضبناک، عصبانی.

قِژ اووِردن qež owverdan
ترش شدن ماست.

قُژ زیدن qož zeydan
یک جا جمع شدن انبوهی از حشرات، انباشته شدن توده‌ای از کرم، درون زخم بدن جانوران.

قِسّاو qessâv
قصاب.

قِسِر qeser
دام آبستن نشده.

قِسِر در رفتن qeser dar-raftan
۱. (کنایی) از زیر کار شانه خالی کردن؛ ۲. گوسفندی که با وجود فراهم بودن موقعیتِ جفت‌گیری باردار نشود.

قُسل دادن qosl dâdan
غسل دادن.

قَسَم خوردن qasam xordan
قسم خوردن.

قُسّه qossa
غصه، اندوه.

قَش کِردن qaš kerdan
غش کردن، بیهوش شدن.

قُش qoš
قوش.

قِشقِرق qešqereq
قشقرق، جاروجنجال، آبروریزی.

قُشقون qošqun
حلقهٔ چرمی انتهای زین برای گذراندن دم اسب از آن.

قُشِن qošen
قشون، سپاه.

قَشوو qa:šow
قشو، ابزار فلزی دندانه‌دار، مخصوص تمیز کردن و خاراندن پوست بدن اسب و سایر چارپایان.

قشو

قَشقَه qašqa
شوم، بدقدم.

قُشّه qoššа
مسابقه، مسابقهٔ دو.

قِلا qelâ
قلعه.

قُلا qolâ
آسان.

قِلاف qelâf
غلاف.

قِلاق qelâq
کلاغ.

قِلاق پیک qelâq-pik
کاسهٔ چشم خالی شده و گود رفته.

قِلاق جیرّه qelâq-jirra
کلاغ زاغی.

قِلاق سیا qelâq-siâ
کلاغ سیاه.

قِلاق گرگی qelâq gorgi
کلاغ گرگی، کلاغ خاکستری رنگ.

قُلُپ qolop
جرعهٔ آب.

قُلُپ قُلُپ qolop-qolop
جُرعه جرعه.

قُلُپیدن qolopidan
فرو رفتن در آب یا هر مایعی.

قَلَت qalat
غلط.

قُلْچُماق qolčomâq
قلچماق، قوی، پرقدرت.

قِل خوردن qel xordan
غلتیدن <gel xord-o vas dâmun> : غلتید و افتاد پایین>.

قُل زَدن qol zadan
جوشیدن.

قُلف qolf
۱. قفل؛ ۲. دستهٔ ظروف سفالی <sini čâr-qolfi> : کوزهٔ درگشاد با چهار دسته>.

قُلُّق qolloq
حق‌القدم یا حق مأموریت.

قِل قِل کِردن qel qel kerdan
غرغره کردن.

قَلم نیزول qalam neyzul
قلم نی.

قَلُمه پا qaloma-pâ
ساقِ پا.

قَلُمه درخت qaloma - daraxt
قلمهٔ درخت.

قَلَمه دس qaloma-das

ساعد.

قَلَنْقُشون qalan-qošun

قلمدوش، پشت گردن.

<suâr-e qalanqošun-es âvid : بر دوشش سوار شد>.

قَلوا سنگ qalvâ-sang

فَلاخَن.

قَلوا سنگ

قُلوه qolva

گرد، قلنبه.

قلوه سنگ golva sang

قلوه سنگ، سنگ گرد.

قَلَه qa:la

قلعه.

قُلَّه qolla

پس‌انداز، ذخیره.

قُلَّه کردن qolla kerdan

پس‌انداز کردن، ذخیره کردن.

قلویر qalvir

غربال.

قلویربَن qalvir-ban

غربال‌باف، غربال‌بند. طرز بافت و ساخت: زنان کولی دوره‌گرد، زوائد اطراف پوست دباغی شدهٔ گوسفند را که بدون سوراخ و زدگی باشد، می‌بُرند تا بیضی یا گرد شود؛ سپس از لبهٔ پوست با ابزار کوچک بسیار تیزی شبیه عصا، نوار باریکی به پهنای ۲ تا ۳ میلی‌متر به‌صورت رشته‌ای پیوسته از پوست می‌برند و در ظرف آبی رها می‌کنند و این کار را ادامه می‌دهند تا تمام پوست به رشتهٔ باریکی تبدیل شود. بعد از دو روز که این رشته در آب نرم، شُل و لزج شد؛ مجدداً سر رشته را می‌گیرند از آب بیرون می‌کشند و از مُشت خود عبور می‌دهند تا آب آن گرفته شود و به‌صورت نخ درآید. سپس شخصی که او را آروبر برکن می‌نامند آن را به دو میخ بزرگ چوبی که قبلاً با فاصلهٔ چند متر در زمین کوبیده‌اند کلاف می‌کند تا خشک شود؛ آن‌گاه از آن نخ که آن را سِلیمَه selima نامند تور غربال را به دایرهٔ چوبی آن می‌بافند. از نخ باریک، غربالی با سوراخ‌های ریز به نام آردبیز یا الک برای

بیختن آرد تهیه کنند و از نخ ضخیم‌تر غربالی به نام بارپاج برای بیختن گندم، و از نخ چندلا غربالی به نام سرند با سوراخ‌های بسیار درشت برای بیختن حبوبات بافند. در فرهنگ‌ها تهیهٔ تور غربال را از رودهٔ گوسفند نوشته‌اند، که درست نیست. رودهٔ گوسفند به مصرف کمان حلاجی می‌رسد.

قِلیچ qelič

نام ابزار جاجیم‌بافی.

قمبال qambâl

۱. چنگال؛ ۲. با پنجه گرفتن.
<zade-s be qambâl-o raft : گرفتش به چنگال و رفت>.

قِم قال کِردن qem qâl kerdan

نخستین صداهایی که از گلوی نوزاد برمی‌آید.

قُمُّ خویش qomm-o-xiš

قوم و خویش.

قَن qan

قند.

قِنات qenât

قنات.

قَن اِشکَن qan-eškan

قندشکن، تیشهٔ مخصوص خردکردن قند.

قُنّاق qonnâq

قنداق.

قُنّاقَه بچه qonnâqa bača

قنداقِ بچه.

قَن بُر qan-bor

قندبُر، انبر قندشکن.

قِنج کِردن qenj kerdan

لباس نو پوشیدن و خودآرایی کردن، آماده شدن برای رفتن به مهمانی.

قُنِشِ اَلَرگ qoneš-e alarg

ادرار کردن لک لک‌ها در آب (نزدیک عید که هوا رو به گرمی می‌رود و آبها دیگر یخ نمی‌بندند گویند لک‌لک‌ها در آب ادرار کرده‌اند).

قَنّون qannun

قنددان.

قَنّی زدن qanni zadan

روی دو پا ایستادن حیوانات و دست‌ها را به‌دیوار یا شخصی تکیه دادن. ←vor-čaridan.

قُوا qovâ

کت، قَبا <qovâm-e kerdom gordam : کتم را پوشیدم>.

قَنّیل qannil

قندیل.

قَواله qavâla

قباله، سند.

قُوَّت qovvat

قوه، زور.

قوچ quč/qurč

قوچ، گوسفند نر.

قو خوردن qu xordan

تاب خوردن.

قو دادن qu dâdan

تاب دادن (کسی که روی تاب نشسته است، کودک در ننو).

قورِکی کردن qureki kerdan

از گرسنگی ضعف کردن.

قوره qura

غوره.

قوکِردن qu kerdan

ریع کردن، زیاد شدن حجم غلات پخته.

قولوزَه پَمّه quluza pamma

غوزهٔ پنبه، غلاف پنبه.

قَوول آویدن qavul âvidan

قبول شدن.

قوویت qowvit

قاووت، آرد گندم برشته. آرد گندم و شاهدانهٔ برشته را همراه با کره و عسل خورند.

قَوه‌سینی qavasini

قهوه‌سینی، سینی مخصوص وسایل چای.

قویل qavil

قبیل <ezi qavil : ازین قبیل>.

قویلَه qavila

قبیله، طایفه.

قیت qit

قوت، خوردنی.

قیچ qič

اَحْوَل، دوبین، چپ چشم.

قیر qir

تند، سریع، زود.

<be qir row-o be qir vorgard : سریع برو و زود برگرد>.

قیرت qirt

قورت، بلع.

قِیرَت qeyrat

غیرت.

قیرت دادن qirt dâdan

قورت دادن، بلعیدن.

قِیزکردن qeyz kerdan

غیظ کردن، به خشم آمدن.

قِیسی qeysi

قیسی، نوعی زردآلوی هسته‌شیرین.

قیق qiq

۱. عُمق؛ ۲. دورترین.

قیق آسمون qiq-e âsemun

عمق آسمان، دورترین قسمت فضا.

قیقی qiqi

۱. هوایی؛ ۲. عمودی به هوا رفتن.

قی کردن qey kerdan

استفراغ کردن.

قیل qil

۱. گود، عمیق <i čâ xeyli qila> : این چاه خیلی عمیق است>؛ ۲. قیر.

قیل آنّید qil annid

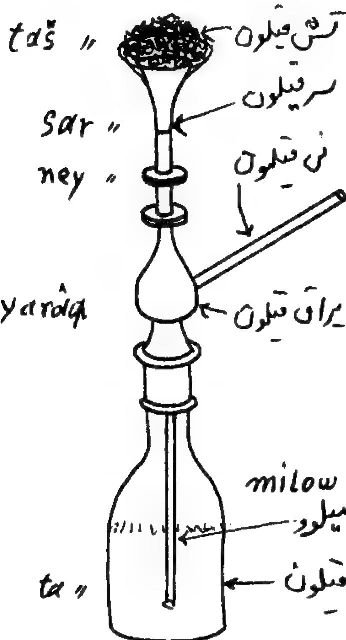
قیراندود.

قیل و قال qil-o qâl

قیل و قال، گفتگو با صدای بلند، مشاجره.

قِیلون qeylun

غلیان.



قیلون

قیلون چاق کردن

qeylun čâq kerdan

غلیان چاق کردن.

قیلون کشیدن qeylun kašidan

غلیان کشیدن.

قیمتی qeymati

قیمتی، باارزش.

قِیو qeyv
غیب.

قیو آویدن qeyv âvidan
غیب شدن.

قییم آویدن qeyim âvidan
پنهان شدن.

قیین qeyin
درشت، بزرگ <sang-e qeyin : سنگ بزرگ>.

ک

کادون kâdun
کاه‌دان، انبار کاه.

کار kâr
۱. کار؛ ۲. زگیل.

کارت kârt
کارد.

کار خورَک kâr-xorak
آخوندک، حشره‌ای با پاهای بسیار بلند و سر بزرگ.

کار (عسل) kâr (asal)
شانهٔ عسل.

کارکردن kâr kerdan
کار کردن.

کارکُن kâr-kon
۱. زرنگ، کاری؛ ۲. مُسْهِل.

کارُم سِرا kârom-serâ
کاروان سرا.

کارم سِرا دار kârom-serâ-dâr
کاروان‌سرادار.

کاری kâri
کاری، فعّال، زرنگ.

کاس kâs
کَر، ناشنوا <kâsom kerdi : کَرَم کردی>.

کاس کردن kâs kerdan
۱. کر کردن؛ ۲. بیزار کردن؛ ۳. عصبی کردن.

کاس پشت kâspošt
لاک‌پشت، سنگ‌پشت (به باور مردم لرستان، لاک‌پشت، زنی بوده که هنگام پختن نان فرزند کوچکش ادرار کرده، چون دسترسی به چیزی نداشته او را با خمیر نان تمیز کرده و در دم به لاک‌پشت تبدیل شده است و سفرهٔ نان او به لاک و چانه‌های خمیر هم به لکه‌های روی لاک تبدیل شده است. به همین سبب است که

کـودکان ایـن حـیوان بـی‌آزار را گـناهکار می‌دانند و او را با سنگ می‌زنند).

کاسِو kâsev
کاسب.

کاسوله kâsula
کاسهٔ کوچک.

کاسِوی kâsevi
کاسبی.

کاشتن kâštan
کاشتن.

کاقِز kâqez
کاغذ، نامه.

کاکا kâkâ
برادر بزرگ‌تر، داداش، گاهی برای احترام به بزرگ‌ترهای غیرخویشاوند نیز گویند.

کاکا سیا kâkâ siâ
مرد سیاهپوست.

کاکیدن kâkidan
شکاف برداشتن، ترکیدن.

کاکیلیت kâ-kilit
دندان آسیا.

کاگِل kâgel
کاهگِل.

کال kâl
۱. کبود، سبز (رنگ چشم)؛ ۲. نارس.

کال جوش kâl-juš
کال‌جوش (کشک سابیده راگرم می‌کنند و نعناع داغ روی آن می‌ریزند و با عسل می‌خورند).

کالوئی kâlowi
نوعی پای‌افزار ابتدایی که احتمالاً چارُق باشد و قبل از گیوه مورد استفاده بوده است. طرز تهیه: یک قطعه چرم بزرگ‌تر از کف پا که دور آن را به فاصلهٔ سه تا چهار سانتی‌متر سوراخ کرده‌اند و چرم ضخیم دیگری را به اندازهٔ کف پا روی آن می‌نهند و نوار باریک چرمی را از سوراخ‌ها عبور می‌دهند و پا را روی آن گذاشته، نوار چرمی را می‌کشند. چرم لیفه‌مانند جمع شود و پا را در خود گیرد.

کبوده kabuda
نوعی صنوبر به رنگ کبود.

کِپ kep
کیپ، بسته، به هم فشرده.

کِپ کِردن kep kerdan
۱. مسدود کردن؛ ۲. پنهان کردن، روی چیزی را پوشاندن.

کَپ کِردن kap kerdan

بلعیدن.

کُپ کردن kop kerdan

کمین کردن، پنهان شدن.

کِپ کول کردن kep-kul kerdan

پوشاندن تن و بدن.

کَپَل kapal

کفل.

کَپِلوس کردن kapelus kerdan

خوابیدن (لفظی است که به هنگام خشم ادا می‌شود و مؤدبانه نیست).

کَپِنک kapenak

کپنک، بالاپوش نمدین چوپانان در زمستان. سر آستین آن بسته است و دست از آن بیرون نمی‌آید.

کَپِنک

کَپُنَّن kaponnan

خوردن (لفظی غیرمؤدبانه).

کَپّو kappu

سر <zeid min-e kappu-m: زد توی سرم>.

کَپّونی kappuni

ادا، تقلید.

کَپّونی گرفتن kappuni gereftan

ادای کسی را درآوردن.

کُپّه koppa

توده، کُپه.

کَپّه kappa

۱. کفه <kappa terâzi : کفهٔ ترازو>؛ ۲. ظرف چوبی بدون دسته، مخصوص حمل مصالح ساختمانی که روی شانه می‌نهند.

کُپّه خاک koppa xâk

تودهٔ خاک.

کِپیدن kepidan

از فعالیت بازماندن، بُریدن.

<zir-e bâr kepid : به سبب سنگینی بار از راه بازماند>.

کُت kot

۱. تکه، قطعه <koti nun be mo : تکه‌ای

نان به من بده>؛ ۲. کت؛ ۳. خم، دولّا <kot âvid : خم شد>.

کَت kat

کمین <gorva kat kerd : گربه کمین کرد>.

کُت آویدن kot âvidan

دولّا شدن، خم شدن.

کُتُّرُم kottorom

از پا درآمدن.

کُتُّرُم آویدن kottorom âvidan

زمین‌گیر شدن، از پا درآمدن.

کَت کِردن kat kerdan

کمین کردن.

کِت کلیم ket kelim/kit kilim

قفل چوبی بزرگ مخصوص درهای بزرگ.

کُتَل بَسَّن kotal bassan

نوعی عزاداری برای مردهٔ جوان (در این مراسم اسبی را زین کنند و با پارچه‌های رنگین زینت کنند و چند زن در کنار آن مویه سردهند و شعرهایی در وصف جوان مرده خوانند).

کُتَه کردن kota kerdan

سرفه کردن.

کَجَک kajak

عصا.

کُجه koja

کجا.

کُچیر (ز) kočir

کوچک.

کَخدا kaxodâ

کدخدا.

کِدی kedi

کدو.

کِدی کیزه قیلون kedi kiza qeylun

(لفظاً) کدوی کوزه قلیان، نوعی کدو حلوایی با پوست ستبر و گرد و باریک که پس از خشک کردن و خالی کردن درونش از آن به‌عنوان ظرف ادویه‌جات استفاده کنند.

کَر kar

کَر، ناشنوا.

کُرّ korr

پسر.

کِرّ kerr

چروک، ناصاف.

کِرّ آویدن kerr âvidan
چروک شدن.

کِرا kerâ
۱. کَرَه؛ ۲. کرایه.

کِراکار kerâ-kâr
روزمزد.

کِراکاری kerâ-kâri
روزمزدی.

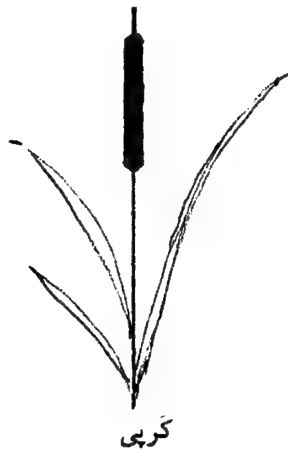
کِرا نشین kerâ-nešin
کرایه‌نشین، مستأجر.

کُربه‌دَم korbedam
ناگهان.

کُربه‌دَم رَسید korbedam rasid
ناگهان رسید.

کِرّپایه kerr-pâya
چیدن هیزم با روش خاص در تنور برای پختن نان نیز ← kerr zadan.

کَرپی karpi
گل نوعی نی که در مرداب می‌روید و درون نوک برجستهٔ آن رشته‌های متراکم کرک مانندی وجود دارد که در نقاشی ساختمان آن را با دوغاب گچ مخلوط می‌کنند تا دیوار ترک نخورد.



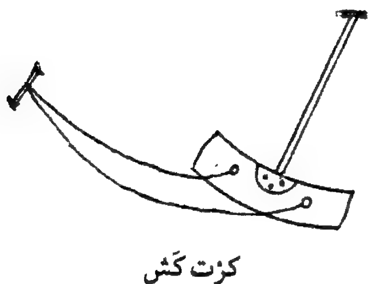
کَرپی

کَرت kart
کرت، باغچه، قطعهٔ کوچکی از زمین که در آن سبزی، گل یا صیفی‌جات کارند.

کَرَت karat
دفعه.

کَرَت به کَرَت karat be karat
دفعه به دفعه.

کَرت‌کَش kart-kaš
کَرت‌کش، وسیله‌ای که با آن زمین و باغچه را کرت‌بندی کنند.



کَرت‌کَش

کِرتِلَه kertela
سبدِ دَر دارِ بافته شده از ساقهٔ گندم یا شاخه‌های نازک بید که برای نگهداری نخ و سوزن یا سَبزیجات به‌کار می‌رود.

کرت‌کلاش kert kelâš
خاراندن.

کِرِّ تنیر kerr-e tanir
← ker zadan.

کِر جِلنگ kerjeleng
خرچنگ.

کُرچ korč
مرغ آمادهٔ خوابیدن بر روی تخم که حالت لختی و بی‌حسی پیدا کرده است.

کِرْچِک kerček
کَرچَک.

کُرچَل korčal
خوشهٔ گندم یا جو نیم کوبیده پیش از جدا شدن دانه از سُنبُله.

کُرچَل گرفتن korčal gereftan
۱. خوشه‌های گندمی را که پس از کوبیدن خرمن به‌صورت سنبله باقی‌مانده جداگانه با چوب ستبری کوبند تا دانه از پوشینه جدا شود؛ ۲. (کنایی) به کسی که کتک بسیاری خورده باشد، می‌گویند: «کُرچَل او را گرفته‌اند». نیز ← čapčap kerdan.

کُرچیدن korčidan
تبخیر شدن.

کُرُختن koroxtan
جویدن <qâli-ne mošg koroxta: قالی را موش جویده است>.

کردن kerdan
کردن، انجام دادن.

کُرزا kor-zâ
نوهٔ پسری.

کِر زدن ker zadan
نحوهٔ قرار دادن هیزم‌ها در تنور به‌طوری که به‌خوبی بسوزد و دود نکند.

کَرْسُ karso
گُل پر، نام گیاهی که گلبرگ آن را به سبب عطر و طعم خوب به کباب و انار و برخی خوردنی‌های دیگر افزایند.

کِرْف kerf
آش بدون ترشی و دوغ، آش ساده.

کُرِّ کناروو korr-e kenârow
سوراخ سنگ مستراح، چالهٔ مستراح.

کَرکیت karkit

کرکیت، ابزار دندانه‌دار فلزی با دستهٔ چوبی برای کوبیدن تار و پود قالی.

کَرکیت

کِرّکیک kerr-e kik

شیون، مویه.

کِرم kerm

کرم.

کِرمیجه kermija

کرمک.

کِرمیت kermit

کبریت.

کُرَن koran

کُرند، اسب قرمز کم‌رنگ.

کِرناسَه kernâsa

چرک دست و پا <ri dassâ-s kernâsa bassa: روی دست‌هایش پر از چرک است>.

کِرّنجال kerrenjâl

گفتگو، مشاجره.

کِرّنگولَه kerrengula

مچاله.

کُروز کُروز koruz koruz

صدای جویدن قند یا نان خشک.

کُروزُنَّن koruzonnan

جویدن همراه با سر و صدا.

کِرّ و کَش kerr-o-kaš

کش و واکش، کشیدن شیء بر روی زمین.

کِرّوکیک kerr-o-kik

شیون و زاری، مویه.

کِرّومه kerroma

مه غلیظ و سیاه.

کِرّونَّن kerronnan

کشیدن چیزی روی زمین.

کَرّه kara

کره.

کُرّه اسب korra-asb

کُره اسب.

کَری kari

ناشنوایی.

کُرِی kori

رشته‌های تار قالی‌بافی پیش از بافت.

کُرِی korey

آی پسر.

کِرّی kerri

زمینی، توپ یا هر شی‌ای راکه ضربه زنند و در حین حرکت با زمین تماس پیدا کند.

کریز ka:riz

کاریز، قنات.

کِزاله برف kezâla barf

برف اندکی که بعضی قسمت‌های زمین را پوشانده باشد.

کِز دادن kez dâdan

کِز دادن، سوزاندن پرهای ریز باقی‌مانده بـر تـن مرغ پـر کـنده، سـوزانـدن پشـم کله‌پاچه، سـوزانـدن الیـاف پـارچـه بـرای تشخیص درصد پشم آن.

کِز کِردن kez kerdan

کز کردن، غـمگین بـه کـناری نشـستن یـا ایستادن.

کِسات kesât

کساد، بی‌رونق.

کَش kaš

کِش، نوار لاستیکی دارای قابلیت ارتجاع بسیار.

کِش keš

صدا <bi keš : بی‌صدا؛ keš nakon : حرف نزن؛ keš nida : چیزی نمی‌گوید>.

کِشاله رون kešâla run

کشالهٔ ران، عضلهٔ ران.

کَش اووِردن kaš owverdan

کشیده شدن بدن، کِش آمدن.

کُشتن koštan

کشتن.

کِشِکْ kešek

کشیک.

کشکوار kaškuâr

حالت کرخی بدن همراه با خمیازه پس از بیداری، چرخاندن کمر و با مشت به سینه کوبیدن.

کَشگکِ زونی kašgak-e zuni

کشگک زانو، استخوان مفصل زانو.

کِشمات kešmât

سکوت مطلق.

کِشمالَه kešmâla

نوعی کشک‌سابی که با دست سایند.

کَشُنَّن kašonnan

کشاندن.

کَشیدن kašidan

۱. استعمال دخانیات؛ ۲. جـابه‌جا کـردن چیزی از جایی به جایی.

کِفت keft
۱. سرگردنه؛ ۲. نوعی گره شبیه به پروانه.

کُفتن koftan
کوفتن، کوبیدن.

کِفکَه kefka
کَفَک.

کَف‌کیل kaf-kil
آب دهان جاری از لب‌ها.

کَک kak
کیک، نام حشره‌ای جهنده و بسیار ریز که از خون جانوران تغذیه کند.

کُک kok
۱. غنچه، شکوفه <deraxtâ kok kerdena : درخت‌ها شکوفه کرده‌اند>؛ ۲. رو به‌راه، عالی <zennais xeyli kokka : زندگی‌اش خیلی روبه‌راه است، زندگی‌اش خیلی عالی است>.

کُک زیدن kok zeydan
کوک زدن، دوختن.

کُک کِردن kok kerdan
۱. کوک کردن؛ ۲. شکوفه کردن.

کُکَه kokka
غنچه.

کِل kel
کِل، هلهله و شادی.

کُل kol
۱. کوتاه <dom-kol : دُم کوتاه>؛ ۲. کُند؛ ۳. کنار، لب، لبه <kol-e tanir : لب تنور؛ kol-e češma : کنار چشمه>؛ ۴. همه <kol-e honu ez mona : تمام آنها مال من است>.

کَل kal
۱. خانهٔ کوچک و محقر <kal xerâva : خانهٔ قدیمی و فرسوده>؛ ۲. بز کوهی نر؛ ۳. ظرف سفالی ترک خورده یا لب پریده، ظرف فلزی معیوب، ظرف غذای سگ؛ ۴. کربلایی.

کِلا kelâ
زمین بایر.

کِلاش کِردن kelâš kerdan
خارش داشتن، خارش کردن.

کِلاش کِلاشِ لانجین
kelâš kelâš-e lânjin
ته تغاری، آخرین بچه.

کِلاشُنَن kelâšonnan
۱. خاراندن؛ ۲. تراشیدن.

کِلاشیدن kelâšidan

خاراندن.

کَلّاق زدن kallâq zadan

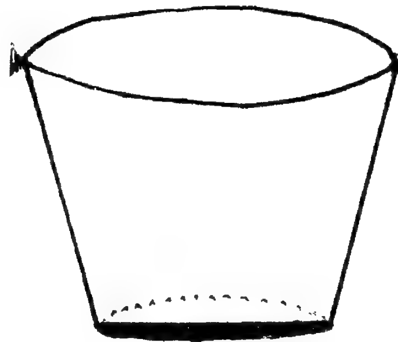
پشتک زدن به طریقی که سر به زمین برسد.

کَلّاق مَلّاق kallâq mallâq

پشتک وارو.

کِلالیک kelâlik

ظرف زباله (در بهار فضولات گوسفندان شل و نرم و دارای چسبندگی بسیار است. با ورز دادن این فضولات ظروف بسیار سبکی می‌سازند مانند ظرف زباله، کندو و درِ کندو.



کلالیک

کَلّا نُقْلی افتادن kallâ noqoli oftadan

با سر زمین خوردن، با سر به زمین افتادن.

کَل اوودن kal owvedan

آمادهٔ جفت‌گیری شدن گاو ماده.

کَل و پوپ هم پریدن

kal-o pup-e ham peridan

جنگیدن پرندگان با هم، به سر و کول هم پریدن، زد و خورد کردن.

کُلِ جا kole-jâ

یک جا، یک گوشه <beniš yey kole-ja : یک جا بنشین>.

کُلخُنگ kolxong

نام درختی خودرو و کمیاب که در کوهستان می‌روید و از سوزاندن صمغ آن با نام بریزه بوی خوشی تولید می‌شود.

کُلِ دُم kol-e dom

دم بریده، کوتاه دُم.

کُلُر kollor

زمینی که محصول آن را تازه چیده باشند.

کَلِ سگ kal-e sag

ظرف غذای سگ.

کَلِسیا kalesia

کلیسا.

کُلُفت koloft

کُلُفت.

کُلفَت kolfat
کُلفت، زن خدمتکار.

کُلفَت بار kolfat-bâr
عیالوار، پر اولاد.

کُلَک kolak
بارش برف <kolak iyâ : برف می‌بارد>.

کِلِک kelek
انگشت.

کِلِک نشون kelek-nešun
انگشت نشان، انگشت‌نما <kelek-nešun âvidan : انگشت‌نما شدن، بی‌آبرو شدن>.

کُلْکْ kolk
کُرک.

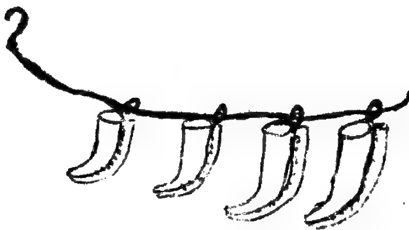
کُلْکِ ریت کردن kolk-e rit kerdan
پر کندن، کندن موهای یکدیگر در حین دعوا.

کَلِ کَش‌سا kal-e kaš-sâ
ظرف کشک‌سابی، کوزهٔ سفالی لعابدار دهان‌گشاد مخصوص سابیدن کشک با دو عدد چوب کوتاه خراطی‌شده.

کُل کَمری kol-kamari
دارکوب (پرنده‌ای به اندازهٔ سار که در صخره‌ها آشیانه می‌سازد و با استفاده از آب و گل درِ لانهٔ خود را تنگ می‌کند).

کِلِک نیته kelek nita
انگشتِ کوچک.

کِلکونَه kelekuna
انگشتانه، پوشش چرمی برای چهار انگشت دست که هنگام درو از آن استفاده کنند.



کلکونه

کل گرفتن kal gereftan
جفت‌گیری کردن گاو.

کلِ گُوو kal-e gow
گاو نر جوانی که از آن تخم‌گیری کنند.

کَلمیتی kalmiti
ابزاری که سلمانی‌ها برای کشیدن دندان به‌کار برند.

کمون حِلاّجی kamun-e hellâji
کمان حَلاجی.

کُلِنجی kolenji

خال‌خالی، مرغ خالدار با خال‌های سیاه یا سفید.

کَلَنکار kalankâr

خرابکار، کودکی که هر شی‌ای را دستکاری و خراب کند.

کُلَنگ kolang

کلنگ.

کِلووس kelows

کرفس وحشی.

کولوق kuluq

کلوخ.

کولوقکو kuluq-ku

کلوخ‌کوب، چکش چوبی مخصوص کوبیدن کلوخ.

کلول kalul

پیشانی سفید <gow kalul : گاو پیشانی سفید>.

کُلونه koluna

۱. چهار دیواری موقتی به ارتفاع تقریبی یک‌متر که در تابستان برای خوابیدن بر بام خانه‌ها از چیدن پایه‌ها روی هم بنا می‌شود ← pâya. ۲. کُلون، نوعی قفل چوبی بزرگ که بالای قفل فلزی شب‌بند روی دروازه‌های بزرگ قرار می‌گیرد.

کُلَه kola

۱. لانه؛ ۲. مخفیگاه شکارچیان که برای شکار پرندگان در کنار چشمه‌ها در صحرا بنا کنند.

کَلَّه kalla

سر.

کُلَه بَرون kola baron

محل نگاهداری بره‌ها.

کَلَّه خِراو kalla xerâv

کله خراب، دیوانه، مجنون.

کُلَه مُرقون kola-morqun

لانهٔ مرغان.

کُم kom

نبش، گوشه، کُنج (از سمت مُحدّب).

کِما kemâ

کُما (گیاهی با برگ‌های بلند و پهن که خوراکی مقوی برای اسب و استر و الاغ است).

کِماکنون kemâ kanun

کُماکَنان، فصل چیدن کُما.

کُمِ تیشه kom-e tiša

پشتِ ستبر تیشه.

کَم چُقُل خونه‌کی kam čoqol xuna ki
نام نوعی بازی.

کَمچه kamča
چمچه، قاشق بزرگ.

کُمِ داس kom-e dâs
محل اِتصال دستهٔ داس با تیغهٔ آن.

کَمَر kamar
۱. صخره، میانهٔ کوه؛ ۲. کمر.

کَمَرکَش‌کو kamar kaš-e ko
کمرکش کوه، دامنهٔ کوه، سراشیبی کوه.

کُمِرو komeru
شَل (مؤدبانه نیست).

کم‌ری kam-ri
کم‌رو، خجالتی.

کُمِّش kommeš
مقنّی، چاه‌کَن.

کُم‌کردن kom kerdan
تاول زدن دهان اسب بر اثر عصبی شدن (اگر به یکی از دو اسب درکنار هم بسته شده جو دهند و به دیگری ندهند، آنکه محروم از خوردن بوده عصبی می‌شود و دهانش تاول می‌زند و از خوراک می‌افتد. برای بهبود حال چنین اسبی بـه او جـو و کشمش دهند و اگر خوب نشد تاول‌های دهانش را نیشتر می‌زنند).

کِم‌کِمی kem kemi
← bu kem kemi.

کَموتر kamutar
کبوتر.

کموتر چایی kamutar čâi
کفتر چاهی.

کموتر یاکریم kamutar yâ-karim
کبوتر یاکریم (صوت صـدایش شبیه بـه گفتن «یاکریم» است).

کموتر یاهو kamutar yâ-hu
کـبوتر یـاهو (صـوت صـدایش بـه گـفتن «یـاهو» شـبیه است. دوگـونه اخـیر از کبوترهای معمولی خانگی هستند).

کم ور kam var
کم عرض.

کمون هِلّاجی kamun-e hellâji
کمان حلاجی.



کمون هِلّاجی

کُمی komi

کدام.

کُمیت komit

اسب خرمایی‌رنگ.

کُمیزه komiza

کمبیزه (نوعی خربزهٔ کوچک و نامرغوب).

کُمی لا komi-lâ

کدام طرف، کدام سمت.

کَمیل کردن kamil kerdan

زدودن کثافات از تن احشام بعد از زمستان و خروج آنها از طویله.

کَمیلَه kamila

۱. ترشحات خشک شدهٔ بینی؛ ۲. کثافات خشک شده و چسبیده به پشم یا موی حیوانات.

کُمی یَک komi-yak

کدام یک.

کُن kon

کُند.

کِن ken

۱. کنار، پهلو؛ ۲. کفل <beniš kenn-e mo: بنشین کنار من؛ nešast sar-e kenn-e asb: روی کَفَلِ اسب نشست>.

کِناروو kenâr-ow

مستراح، کنار آب.

کَنّالی kannâli

چالهٔ بزرگ، گودال، زمین گود شده از خاک‌برداری.

کُنجی konji

کُنجد.

کُنُّر konnor

کُندُر (نام روستایی که مردم آن مشهور به ساده‌اندیشی‌اند).

کُنُّر مَسّکی konnor masseki

نوعی صمغ که سوزاندن آن بویی خوش تولید می‌کند و از آن به‌عنوان سَقِّز هم استفاده کنند.

کُنُّری konnori

۱. کُندُری، اهل کُندُر؛ ۲. (کنایی) شخص کودن و کندذهن.

کِنِسّ keness

کنس، خَسیس.

کِنِشت kenešt

جویدن، خوردن.

<hamiša dun-es be kenešta: همیشه در حال خوردن است>.

کُنگاره kongâra

کنگره، دندانه.

کَنَّل kannal

پرتگاه، چالهٔ بزرگ.

کَنَّن kannan

۱.کندن؛ ۲.بیرون آوردن <levâset-e be-kan: لباس‌هایت را بیرون بیاور>.

کُنَّه konna

کُنده.

کِنَه kena

کَنِه.

کُنه ko:na

کهنه، پارچهٔ مندرس.

کُنَّه دَرخت konna daraxt

کُندهٔ درخت، ریشه‌های اصلی درخت، آنچه از تنهٔ درخت پس از بریدن ساقه در زمین بماند.

کِنیز keniz

کنیز، خدمتکار زن.

کَنیلَه kanila

کندو.

کنیله مگس kanila magas

کندوی زنبور.

کُنیم؟ konim?

کو، کجا <bil-e konim: بیل کجاست؟>

کُو ko

کوه.

کو ku

۱. پُر، کوت، ظرف پر از غلات یا هر چیز دیگر که نتوان چیزی به آن افزود؛ ۲. کجا؟، کو؟

کوو kow

ها، عمل نیمه بازکردن دهان و بیرون دادن هوا از درون ریه‌ها.

کِواو kevâv

کباب.

کوت kut

کود.

کوتال kutâl

کوتاه.

کُوتُر ko:tor

غلتاندن قطعه‌های گِرد و بزرگ سنگ از بالای کوه به پایین.

کُووچَک kowčak

نوعی بیماری گوسفندی که در جگر آن کیست‌های چرکی پیدا شود.

کووچَکی kowčaki

گوسفند مبتلا به بیماری kowčak.

کوچ کِردن kuč kerdan

کوچ کردن، نقل‌مکان کردن.

کوچُنَّن kučonnan

کوچاندن.

کوچیک /کُچیر kučik/kočir

کوچک.

کور kur

۱. خاموش؛ ۲. نابینا.

کور آویدن kur ăvidan

۱. کور شدن؛ ۲. خاموش شدن.

کور بام kur bâm

کور بشوم (نوعی نفرین).

کِورچه keverča

چرک سرنوزادچند روزه پیش از شستشو.

کور کِردن kur kerdan

۱. نابینا کردن؛ ۲. خاموش کردن.

کوروپّه kuruppa/kuruppi

مجتمع، فشرده در کنار هم، انبوه.

کوروزُنّن kuruzonnan

جویدن همراه با سروصدا.

کورَه kura

گندم آفت‌زده‌ای که دانه‌های آن به پودر سیاه‌رنگ تبدیل شده باشد.

کِورَه kevera

کبره، چرک دست.

کورَه سواد kura savâd

کوره سواد، سواد اندک.

کوره کوره kura kura

اندک اندک <delom kura kura dard ekona> : دلم آهسته آهسته درد می‌کند>.

کوس kus

پَرِش.

کوس گرفتن اسب kus gereftan-e asb

خیز برداشتن اسب، پریدن اسب.

کوسه kusa

۱. کوسه؛ ۲. مرد بی‌ریش.

کووش kowš

کفش.

کوشک kušk

جایی که پوشاک و وسایل جوان تازه مرده را گذارند و زنان بر گرد آن شیون کنند.

کووشَک kowšak

نام نوعی بازی.

کووشَک مَلّاقی kowšak mallâqi
نام نوعی بازی.

کووشَک قِطاره kowšak qetâra
نام نوعی بازی.

کووش کَنون kowš kanun
کفش کنان، محل نگهداری کفش.

کوفت kuft
سیفلیس.

کوق kuq
غوز.

کوقلو kuqelu
غوزی، کوژپشت.

کووک kowk
کبک.

کووکر kowkar
نام پرنده‌ای به‌رنگ قهوه‌ای و حلال گوشت.

کوو کردن kow kerdan
ها کردن، بازدمیدن.

کوو کوو kow kow
نام نوعی بازی.

کوکیلَه kukila
انعام یا بخشش صاحب خرمن به کودکان (معمولاً به‌هنگام تقسیم خرمن گندم و حمل آن به‌انبار کودکانی از صاحب خرمن تقاضای کوکیله کنند. صاحب خرمن نیز مقداری گندم درظرف یادر دامن کودکان می‌ریزد).

کول kul
ستون چوبی زیر سقف.

کولِ مال kul-e mâl
قرص نان ضخیمی که از ضایعاتِ نان به هنگام پختن تهیه می‌شود.

کولوت kulut
پنبهٔ لوله کرده را درون روغن کرچک پیه‌سوز گذارند و برای روشنایی نوک آن را آتش زنند که هنگام سوختن دود بسیاری تولید می‌کند.

کولوچَه شیر kuluča-šir
کلوچهٔ شیری، کلوچه‌ای که خمیر آن آرد و شیر است و اگر از این خمیره لواش تهیه کنند، اُفاق ofaq گویند.

کولوق kuluq
کلوخ.

کولوق کو kuluq-ku
کلوخ‌کوب، چکش چوبی مخصوص کوبیدن کلوخ پس از شخم زدن زمین.

کولوکَه kuluka
مَشک کوچکی از پوست بزغاله که از آن برای حمل دوغ و ماست استفاده می‌شود.

کوله kula

۱. سوختن نان یا هر چیز دیگری بـر اثـر آتش <dass-e bačam kula âvid> : دست فرزندم سوخت>؛ ۲. حرام‌زاده.

کولَه آویدن kula âvidan

سوختن و چروک شدن بر اثر آتش.

کولَه رفتن kula raftan

خـمیری کـه بـه تـنور نـچسبد و تـمام یـا قسمتی از آن در آتش تنور بیفتد.

کوله جوش kula-juš

۱. پاجوش درخت؛ ۲. شاخه‌ای‌که بشکند و از محل شکستگی مجدداً ترمیم شود.

کوله جوش آویدن kula-juš âvidan

هر جسمی که بر اثر حرارت ذوب شود و شکل دیگر به خود بگیرد.

کولِه‌زا kule-zâ

حرام‌زاده.

کولَه موو kula-mow

بُنِ ستبر درخت مو.

کُومیر ko-mir

نـوعی کـرم سـاقهٔ گـندم کـه خـوردن آن موجب تلف شدن آنی دام می‌شود.

کووو kowu

کبود.

کووَه kowa

برهٔ دو ساله، گوسفند دو ساله.

کَه ka

کاه.

که دون ka-dun

کاهدان.

کَهَر kahar

اسب کهر، اسبِ سرخِ پُررنگ متمایل به سیاه.

که‌ریز ka:riz

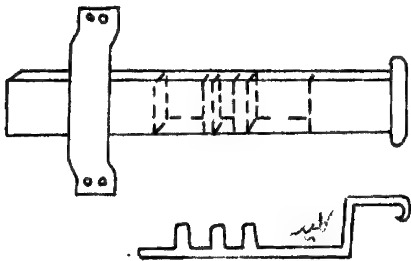
کاریز، قنات.

کَه گِل ka:gel

کاهگل.

کیت کیلیم kit kilim

قفل کشویی بزرگ از جنس چوب با زبانهٔ افقی متحرک.



کیت کیلیم

کیچه kiča

کوچه.

کیرْکْ kirk

کُرک، کرک شتر، کرکِ بُنِ موی بُز.

کیره kira

۱. گودی چشم <tiâ-s kira bassa>: چشمش گود نشسته>؛ ۲. کوره.

کیره آجرپزی kira âjor-pazi

کورهٔ آجرپزی.

کیره آهِنگری kira âhengari

کورهٔ آهنگری.

کیره پز kira-paz

کوره‌پز.

کیز kiz

شیاری که بر اثر شخم زدن با گاوآهن در زمین به‌وجود آید (برای سهولت آب دادن، هر زمین را به چند تخته و هر تخته را به چند کیز تقسیم می‌کنند).

کیز کمر kiz kamar

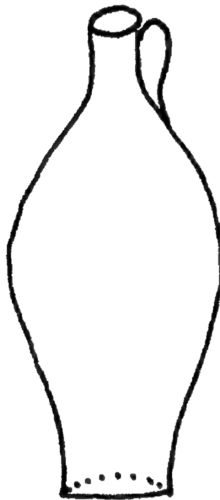
کیسهٔ چرمی مخصوص نگهداری ساچمه که بر روی کمربند شکارچی بسته می‌شود.

کیزولَه kizula

کوزهٔ کوچک سفالی.

کیزه اوو kiza-ow

کوزهٔ آب.



کیزه اوو

کیزه قیلون kiza qeylun

کدو تنبل کوزه مانندی که پس از خشکیدن در آفتاب درون آن را تخلیه کنند و به‌عنوان ظرف ادویه استفاده شود.

کیسه هَمُم kisa hamom

کیسهٔ حمام.

کیش kiš

نوعی روسری ابریشمی بزرگ و حاشیه‌دار.

کِی‌کُم keykom

نام درختی جنگلی و کمیاب که چوب آن

نقوش بسیار دارد و با دوام و گران‌بهاست و در ساختن دستهٔ وافور، دستهٔ چپق و نی سیگار از آن استفاده کنند.

کپک و واک kik-o-vâk

شیوَن‌زنان با صدای بلند، جیغ.

کیکه زدن kika zadan

جیغ کشیدن زنان.

کیله kila

پیمانهٔ مخصوص تقسیم حبوبات و غلات به ظرفیت سه کیلو.

کیلیت kilit

۱. کلید؛ ۲. قفل.

کیلیت کردن kilit kerdan

قفل کردن ‎<dar-e huna-ne kilit kerdi‎ : در خانه را قفل کردی>.

کین kin

کون، مخرج.

کین پیزی kin-pizi

کون پیزی، پشتکار، توان کار کردن ‎<kin-pizi nâra‎ : توان کار کردن ندارد، تنبل است>.

کین سُرّه kin sorra

با کون سُریدن، حرکت کردن کودک با کشیدن نشیمن خود بر روی زمین.

کین نشینا ناره kin-e nešinâ nâra

کون نشستن ندارد، قرار و آرام ندارد.

کِیوَن keyvan

مژدگانی (نخستین کسی که خبر تولد نوزاد را به پدر یا نزدیکان او برساند، درخواست مژدگانی می‌کند و مقدار آن بستگی به وضع مالی پدر و جنسیت نوزاد دارد. مهتران نیز هنگام تولد کُره اسب و گوساله از صاحب آن درخواست کِیوَن می‌کنند).

کیونو keyvenu

کدبانو.

گ

گا gâ

گاو.

گا به گا gâ-be gâ

گاو به گاو: ۱. به عاریه گرفتن گاوِ کاری برای کشاورزی و جبران آن با عاریه دادن گاو خود در زمانی دیگر؛ ۲. وصلت میان دو خانواده با دادن دختری و گرفتن دختری دیگر.

گا به لیر gâ-be-lir

هنگامی که باران می‌بارد و زمین گل است کشاورزان به‌دلیل بارندگی به صحرا نمی‌روند و گاوان در طویله می‌مانند.

گات گات کردن gât gât kerdan

راه رفتن کودک نوپا.

گاتیلیش gâ-tiliš

پوست گاو ذبح شده‌ای که آن را از زیر شکم تا انتهای گردن در خطی مستقیم پاره کنند.

گاچارَنَک gâčârnak

← gowčar.

گادوش gâduš/gowduš

ظرف مخصوصی که شیر گاو را در آن می‌دوشند.

گارون gârun

چوبدستی بلند با میخ نوک تیزی بر سر آن، برای به جلو راندن گاو.

گاز امبر gâz-ambor

گازاَنبر.

گازر gâzar

نام نوعی حشرهٔ قاب‌بال با رنگ سیاه مایل به سبز شبیه به سوسک صحرایی که در تیرهای پوسیدهٔ سقف یا تنهٔ پوسیدهٔ درختان لانه می‌سازد و به هنگام پرواز

صدایی بم تولید می‌کند.

گاس gâs

شاید <gâs biâ gâs nayâ : شِاید بیاید شاید نیاید>.

گاگُداری gâgodâri

گاهی اوقات، گاه گاه.

گالِش gâleš

گالش، نام نوعی کفش لاستیکی مخصوص مالکان، که درون آن مخمل است و در زمستان روی کفش چرمی پوشند تا گلی نشود.

گالش اِسّکان gâleš essekân

گالش استکان، گیرهٔ استکان.

گالَه زدن gâla zadan

گالیدن، فریاد زدن و پی‌درپی با دست به دهان زدن (این عمل را مردان در عروسی‌ها انجام می‌دهند و نیز در صحرا برای رَماندن جانوران وحشی).

گالی‌سیا gâli-siâ

آلوسیاه.

گامیش gâmiš

گاومیش.

گانِگلوس gângelus

نام نوعی سوسک بزرگ بالدار پَهن، گرد و سیاه‌رنگ که در جاهای تاریک و نمناک زندگی می‌کند و کمیاب است.

گانگولَه کِردن gângula kerdan

چهاردست و پا راه رفتنِ کودک.

گا وَختی gâ-vaxti

گاهی اوقات، گاهی.

گایار gâyâr

شخم‌زن.

گایاری gâyâri

شخم زدن.

گایل gâyel

گاوان، گلهٔ گاو.

گایِلگَه gâyelga

محل تجمع گاوان پیش از رفتن به چَرا.

گایِلون gâyelun

گاوچران.

گایناس gâynâs

اُریون، ورم زیر فک و گلو.

گُپ gop

دهان.

گَپ gap

بزرگ.

گَپ آویدن gap âvidan
بزرگ شدن.

گَپتر gaptar
بزرگ‌تر.

گپ کردن gap kerdan
بزرگ کردن.

گپ و کُچیر gap-o-kočir/gap-o-kučik
بزرگ و کوچک.

گِتِلی geteli
پردهٔ بکارت.

گَدْ gad
بی‌شاخ ← boz-e gad.

گُدار godâr
۱. گدار، جای کم‌عمق رودخانه؛ ۲. انتهای برجستگی کوه.

گِداکن gedâ-kon
گدا، فقیر.

گَدول gadul
شکمو، پرخور.

گَدَه gada
شکم، شکمبه.

گَدَه‌دار gada-dâr
← gadul.

گده گیپال gada gipâl
شکمبه و محتوای آن.

گُرّ gorr
دارای طعم ماندگی، مانده، کهنه (برای خکشبار استفاده می‌شود).

گَرْ gar
۱. گوسفند مبتلا به بیماری گری؛ ۲. بخشی از فراز کوه که صخره‌ای باشد؛ ۳. کَچَل.

گِرا gerâ
تخم حشرات.

گراتَه بَسَّنْ gerâta bassan
پیله کردن، سماجت کردن، پافشاری کردن.

گُراز gorâz
گراز، خوک وحشی.

گُرّاگُر gorrâ-gor
پشت هم، مکرر.
<gorrâ-gor čâi-o-širini owverden : پشت هم چای و شیرینی آوردند>.

گَرْتْ gart
گرد و خاک.

گرت لیله gart-lila
گردباد.

گرت و تیچه gart-o-tiča
گرد و خاک.

گُرُختن goroxtan
گریختن، فرار کردن.

گُردالَه gordâla
کلیه، قلوه.

گِردُ پَرکردن gerd-o-par kerdan
گردآوری کردن گندم‌های پراکنده در اطراف خرمن‌کوب.

گِردِل gerdel
گرد، مدوّر.

گِردِله gerdela
چاق و قدکوتاه.

گِردِلی gerdeli
گردی.

گَردِن garden
گردن.

گَردِنگه gardenga
گردنه.

گَردُنَّن gardonnan
گردانیدن.

گِرد و گِلیل gerd-o-gelil
چاق و قدکوتاه، گِرد.

گَردِوَن gardevan
گردن‌بند.

گِرده gerda
نان گندمی شبیه بربری.

گُرده gorda
گُرده، میان دو شانه.

گُردَه‌کردن gorda kerdan
۱. کول کردن، بر دوش گرفتن؛ ۲. لباس بر تن کردن <piran-e-t-e bekon gorda-t> : پیراهنت را بپوش>.

گُرز gorz
گُرز، چوبدست.

گِرز gerz
نام نوعی طناب بافته شده مانند گیس.

گُرزکُش gorz-koš
زدن یا کشتن کسی با گُرز.

گرفتن gereftan
گرفتن.

گِرکُم gerkom
۱. گره؛ ۲. محل بریدگی شاخهٔ درخت بر روی تنه؛ ۳. برجستگی.

گرگ gorg
گرگ.

گِرگِراک gergerâk
آفتاب‌پرست.

گُرگ‌خور gorg-xor
آنچه از بدن حیوان گرگ خورده باقی ماند مثل پشم، شاخ.

گُر گرفتن gor gereftan
آتش گرفتن، شعله‌ور شدن.

گَرگَرّی gar-garri
زبر، ناصاف، خشن.
<puse daraxt gar-garriya : پوست درخت زبر است>.

گرگ و میش gorg-o-miš
سپیده‌دم، تاریک و روشنِ صبح، هنگامی که گرگ و میش تشخیص داده نشود.

گُرُمّشت gorommešt
صدای بم یکنواخت زنبوران درون کندو، صدای انداختن سنگ در چاه عمیق دارای آب.

گُرّنگال gorrengâl
نام نوعی علوفه شبیه به یونجه و شبدر.

گِرنیدن gernidan
آتش افروختن، آتش زدن.

گُزوون gorvun
گربه‌ها.

گُروه gorva
گربه.

گُرّووَه gorrowva
لکهٔ سفید بر روی چشم.
<gorrowva oftada be tiâ-s : بر روی چشمش لکهٔ سفید افتاده>.

گُرّه gorra
مقدار گیاه یا گندم چیده شده که در پنجهٔ یک دست بگنجد.

گِرّ gerra
برنگشتن نفس کودک به سبب گریهٔ طولانی <gerra borde-s : نفسش بند آمد>.

گرّه بردن gerra bordan
بند آمدن نفس کودک بر اثر گریهٔ ممتد.

گِره کِفت gere keft
گرهی که به شکل پروانه زده شود و به آسانی باز شود.

گِره کورَه gere kura
گره کور، گرهی که به آسانی باز نشود.

گَرّی garri
گَری، نام نوعی بیماری پوستی مخصوص دام.

گِزِرَه gezera
نام گیاهی خودرو و خوردنی.

گِزِک gezek
خرمهره، مهرهٔ سفالی فیروزه‌ای که برای نظربندی به گردن دام یا به لباس کودک آویزند.

گِزگِز gez-gez
۱. کم نور؛ ۲. چراغِ کم نور.

گِزگِز کردن gez-gez kerdan
سوسو زدن چراغ، نور یا آتشی که از دور دیده شود.

گُزَنگِوین gozangevin
گزانگبین.

گَزِنون دِرار gaz-e nun-derâr
میلهٔ فلزی نوک تیز و دسته‌دار مخصوص بیرون آوردن نان از تنور.

گَزِنَّه gazenna
گزنده، حشرهٔ نیش‌دار.

گَزَّه gazza
گاز.

گَزَّه گرفتن gazza gereftan
گاز گرفتن.

گِژبر gež-bor
پارگی طناب بر اثر سایش یا کشش بسیار.

گُش goš
کَتف.

گشاد gošâd
گشاد، فراخ.

گُشِ بَنِّ زونی goše-banne zuni
مفصلِ زانو.

گَشتَل gaštal
اهل گشت و گذار، کسی که اغلب وقت خود را صرف گردش و تفریح کند.

گَشتَن gaštan
۱. گزیدن (مار)، نیش زدن (عقرب، زنبور) <mâr gašt-es : مار او را گزید>؛ ۲. گشتن، گردیدن.

گُشنَه gošna
گرسنه.

گُشنَه‌ای gošnai
گرسنگی.

گفتن goftan
گفتن.

گَل gal
۱. تنگه؛ ۲. محل برخورد دو کوه؛ ۳. محل اتصال دو ران.

گَلا ga:lâ
بخشی از خیش که هنگام شخم‌زدن زیر خاک رود ← (تصویر) دار.

گُلّاره تیا gollâra-tiâ
تخم چشم، مردمک چشم.

گُلازَه golâza
۱. گُدازه؛ ۲. شعلهٔ آتش.

گِلاک gelâk
گره روی شاخهٔ درخت، شاخهٔ فرعی درخت <do-gelâk: دو شاخه>.

گِلال gelâl
۱. رودخانه؛ ۲. مسیر رودخانه.

گِلال خوردن gelâl xordan
ریختن مایعات بر روی زمین.

گِلال دادن gelâl dâdan
← gelâl xordan.

گِلامون gelâmun
۱. خناق؛ ۲. خفگی، گرفتگی گلو.

گِل انّید gel-annid
گل اندود.

گُلاو golâv
گلاب.

گُلاوی golâvi
گلابی.

گل باقالی gol-bâqâli
مرغ سفید دارای بال و پر خال‌دار.

گل پر golpar
نیز ← karso.

گُلِ تِنْگِس gol-e tenges
تنگس، نام بوته‌ای بزرگ، کم برگ و تیغ‌دار که در ارتفاعات می‌روید.

گل هسرتی gol-e hasrati
گل حسرتی، نام گلی خودرو که در آغاز بهار و پایان پاییز می‌روید.

گُل خِتنی gol-xetni
گل خَطمی.

گَلِخون galexun
آغُل گوسفندان، حصار بدون سقف مخصوص نگهداری گوسفندان در تابستان.

گل قَنّی gol-e qanni
گلِ قندی، گلی به رنگ آبی و دارای طعمی شیرین.

گِلِشکَن geleškan
گودال حاصل از خاک‌برداری.

گُلِ کاسَه اِشگَنَک gol-e kâsa ešganak
گل کاسه‌شکن (به اعتقاد مردم هرکس به این گل دست بزند و پس از آن ظروف چینی را لمس کند، آنها را می‌شکند).

گُل کِدی gol-kedi
۱. گل کدو؛ ۲. رنگ زرد متمایل به نارنجی.

گُل کِردن gol kerdan
گل کردن.

گُل کووشک gol kowšak
نام گل گیاهی شبیه به زعفران (پودر گلبرگ‌های آن را با دوغ به کلوچه و نان زنند).

گَل گرفتن gal gereftan
۱. همراه شدن دو یا چند نفر با یکدیگر؛ ۲. با هم اُنس گرفتن، دوست و محرم راز دیگری شدن <vâ ham gal gereftena : همیشه با هم‌اند>.

گُلِ گوو زوون gol-e gow-zevun
گل گاو زبان.

گَلِ گهر gal-e gahar
نام دریاچه مشهوری بر فراز اشتران کوه لرستان.

گُل ماگُلی gol-mâgoli
رنگارنگ، الوان.

گُلُمباز golombâz
پَرِش.

گِلْمِریت کردن gelme-rit kerdan
ناقص و ناتمام چیدن گل و گیاه، نادرست چیدن گیاهان.

گُل مُشت gol-mošt
مشت بسته، مشت گره کرده.

گِلْمَه gelma
تکه، قطعه.

گِل مُهره gel-mo:ra
خانه یا دیواری که فقط از گل ساخته شده است.

گِلمَه کن gelma-kan
از جسمی تکه‌ای را به زور کندن یا جدا کردن (مانند تکه‌ای از لباس را به زور کندن یا کنده شدن تکه‌ای از گوشت بدن جانوری بر اثر حملهٔ گرگ).

گِلمَه گِلمَه gelma gelma
تکه تکه، قطعه قطعه.

گُل وُرچین gol-vorčin
گلچین کردن، بهترین را برگزیدن.

گِلِ لِچ gel-o-leč
گل و لای.

گَلَّه galla
گلّهٔ گوسفندان.

گِلیسَه گَردِن gelisa-garden
پشتِ گردن.

گَلِ یَک رفتن gal-e yak raftan
۱. به‌هم آمیختن، کشتی گرفتن؛ ۲. سرهم کردن (شیء).

گِلینه gelina
نام میله‌ای فلزی در خرمن‌کوب و در چرخ پرهٔ آسیاب آبی ← (تصویر) چونورگ.

گَم gam
۱. دهان؛ ۲. دندان.

گُم gom
۱. گام، قدم؛ ۲. مفقود، گُم.

گُم آویدن gom-âvidan
گم شدن.

گَم زِیدن gam zeydan
گاز زدن، به دندان گرفتن.

گُمَّدْ gommad
گنبد.

گِمِرکه gemerka
گره چوب و طناب.

گُمِّلاز gommelâz
پرش، جهش.

گُمِّلاز کَنَّن gommelâz kannan
پریدن.

گُمِلَک gomelak
پریدن، پرش کوتاه کودکانه.

گِمون کردن gemun kerdan
گمان کَردن، حدس زدن <be gemunom: به گُمانم>.

گُمَّه gomma
صدای برخورد اجسام با زمین، صدای حاصل از پرتاب سنگ در چاهی عمیق و پرآب.

گِناس genâs
خسیس.

گُن gon
گُند، خایه.

گُنِّ قوچ gonn-e quč
بیضهٔ قوچ، دُنبلان.

گِن gen
۱. کــوک (در دوزنــدگی)؛ ۲. گــره (در فرش‌بافی).

گِن gen

مفصّل، فراوان، بسیار.

<taš-e genn-i kerdim> : آتش مفصّلی روشن کردیم>.

گَن gan

بد، زشت.

گَنّاگَن gannâ gan

زشت، بد، به زشتی.

گُنج زَرده gonj zarda

زنبور وحشی گوشتخوار و زرد رنگ.

گُنجِ شیر gonj-e šir

زنبور درشت و گوشتخوار قرمز رنگ.

گُنجِلون gonjelun

۱. لانهٔ زنبور وحشی؛ ۲. (کنایی) محل زندگی افراد ماجراجو.

گِنِّ شُلال genn-e šolâl

کوکِ درشت.

گُنگ gong

۱. مجرای آب؛ ۲. لولهٔ مجرای آب.

گُن گَز gon-gaz

← ow-borrak.

گُنّله gonnela

۱. گلوله؛ ۲. گِرد.

گُنّلی gonneli

گردی، برجستگی بر روی سطح پوست یا هر جسم دیگر.

گَنُّم gannom

گندم.

گِنّه genna

تکهٔ کوچک.

گِنَه بَسّه gena bassa

کینه بسته، لج کرده.

گِنّه گِنّه genna genna

← gelma-gelma.

گَنّیدن gannidan

گندیدن.

گوو gow

گاو.

گوال guâl

گاله، جوال از جنس ساقهٔ گندم یا پِرچ برای حمل کود حیوانی و خاک و خاکستر.

گوو به کَل gow-be-kal

گروهی از گاوانِ نر که ماده‌ای را برای جفت‌گیری تعقیب کنند.

گوو به گوو gow-be-gow

← gâ-be-gâ.

گووجه gowja
گوجه‌فرنگی.

گووچَر gowčar
سار (تحت‌اللفظی به معنی گاوچران است، زیرا سار در مرغزار اغلب همراه گاوان حرکت می‌کند تا کرم‌های بیرون آمده از زیر گل و لای را شکار کند). نیز
← gâ čârnak

گووچَرون gow-čarun
۱. گاوچران؛ ۲. جمع گووچر.

گوودار gow-dâr
قطعه چوبی که خیش را به یوغ وصل کند. (تصویر) دار، یوُ.

گوودار جا gowdâr-jâ
جای گودار، محل اتصال خیش به یوغ. (تصویر) دار، یو.

گور gur
قبر.

گور تیفونک gur-tifunak
گورکن (نام جانوری پستاندار).

گور زا gur-zâ
کوتوله، کوتاه‌قد.

گور گِرّا کِردن gur-gerrâ kerdan
۱. کسی را به خاک سپردن (لفظی تحقیرآمیز و بی‌ادبانه)؛ ۲. (کنایی) چیزی را پنهان کردن.

گَوَرگَه gavorga
دعوا، مشاجرهٔ لفظی.

گورماس gur-mâs
مخلوط ماست و شیر.

گُووره gowra
سگ نر قوی و درشت هیکل.

گوزکِ پا guzak-e pâ
غوزک پا.

گوساله gusâla
گوساله.

گوسبَن gusban
گوسفند.

گوسبنّا / گوسبِنّون
gusbannâ/gusbennun
گوسفندان.

گووسر کردن gowsar kerdan
چوب زدن، شلاق زدن.

گوش بریدن guš boridan
گوش بریدن، برِیدن نوک گوش خری که به مزرعهٔ دیگران خسارت زند، بریدن نوکِ گوشِ گوسفند برای نشان کردن، بریدن نیمی از هر دوگوش سگ برای این

که به افراد ناشناس پارس و حمله کند.

گوشت gušt

گوشت.

گوشت به ناخون کردن gušt be nâxun kerdan

ناخن را از بیخ گرفتن.

گوشتِ دردمیر gušt-e dard-mir

گوشت گاو یا گوسفندِ ذبح شده به‌دلیل بیماری.

گوشتِ قُروونی gušt-e qorvuni

گوشت قربانی.

گوشتِ کُفتَه gušt-e kofta

گوشت کوبیده.

گوشتی gušti

۱. گاو یا گوسفند پروار؛ ۲. کُشتی.

گوشتی گرفتن gušti gereftan

کُشتی گرفتن.

گوش دادن guš dâdan

گوش دادن، گوش کردن.

گوش کو guš-ku

گوشت‌کوب.

گوش گرگ guš-gorg

گیاهی خودرو و خوراکی.

گوش لِنجَه guš-lenja

جوجهٔ تازه از تخم درآمده.

گوشواره gušvâra

گوشواره.

گووِ کَلول gow-e kalul

۱. گاو پیشانی سفید؛ ۲. (کنایی) شخص بسیار مشهور <messe gow-e kalula : مثل گاو پیشانی‌سفید همه جا پیداست>.

گوول gowl

چوب کوتاه بازی (گول‌بازی) یا الک دولک.

گوول بازی gowl bâzi

گول بازی (نام نوعی بازی شبیه به الک دولک).

گولو خوردن gulu xordan

غَلْت خوردن.

گولو دادن gulu dâdan

غلت دادن، غلتاندن.

گولو زدن gulu zadan

غَلْت زدن.

گولوگَه guluga

مکان غلتیدن اسب و الاغ (معمولاً اسب و الاغ در جایی که خاک نرم داشته باشد می‌خوابند و غلت می‌زنند).

گولووُنَّن guluvonnan
غلتاندن.

گولوییدن guluidan
غلتیدن.

گولَّه gulla
گلوله، تیله.

گولَّه بازی gulla bâzi
گلوله بازی، تیله بازی.

گولَّه برفی gulla barfi
گلوله برفی.

گو میش go-miš
فضلهٔ موش.

گَوِن تِپِلَه gaven tepela
گَوَن (نوعی بوتهٔ خاردار با ساقهٔ بسیار کوتاه به شکل نیم‌کره).

گَوِن زار gaven-zâr
گون‌زار، صحرای پر از گون.

گَوِن زرده gaven-zarda
← gaven-e katirâ.

گَوِنِ کتیرا gaven-e katirâ
گونِ کتیرا (نوعی گون با ساقه و شاخه‌های بلند زردرنگ که از تیغ زدن انتهای ساقهٔ آن صمغی به‌نام کتیرا به‌دست آید).

گووَر guvar
گوساله.

گووِرس gowvers
ارزن.

گووَه gowva
۱. گاوه، گُوَه، تکه چوبی که یک سر آن را از دو پهلو تراشند تا پهن و نازک شود و آن را در شکاف چوب‌های دیگر گذارند و با ضربه زدن آنها را دو نیم کنند؛ ۲. بخشی از گاوآهن. ← (تصویر) دار.

گووِسُّون gowessun
محل تجمع گاوان.

گووهرِ شوچِراق gowhar-e šow-čerâq
گوهر شب‌چراغ.

گوویار gowyâr
گاویار، کسی که با گاوآهن شخم زند.

گوویاری gowyâri
گاویاری، شخم زدن زمین با گاوآهن.

گوویِلْگه gowyelga
مکان تجمع گاوها پیش از رفتن به چَرا.

گوویِلون gowyelun
گاوچران.

گَهَر gahar

۱. استخر بزرگ؛ ۲. رودخانه؛ ۳. دریاچه کوچک.

گَه کِردن ga: kerdan

سرپیچی از رفتن (اسب‌ها گاهی در ضمن حرکت ناگهان توقف می‌کنند و پس از چند دقیقه دوباره به راه خود ادامه می‌دهند).

گَه گَه‌ای ga: ga:i

۱. اسبی که در ضمن حرکت گاه‌گاه چند دقیقه‌ای توقف کند؛ ۲. (کنایی) فردی که گهگاه دست از کار بکشد.

گُه میش go-miš

فضلهٔ موش.

گیِ gi

گُه، مدفوع انسان.

گِی gey

نوبت <gey mona : نوبت من است>.

گی تِلّون gi-tellun

← čosenak.

گیجاوو gijow

گرداب.

گیجِنه دَر gijena dar

پاشنهٔ در.

گیر gir

دندانِ نیش جانوران گوشتخوار.

گیر افتادن gir oftâdan

۱. گیر افتادن، دستگیر شدن؛ ۲. با مشکل مواجه شدن.

گیری giri

۱. جریب (واحد سطح زمین کشاورزی برابر با هزار متر مربع)؛ ۲. واحد توزین غلات برابر با سی کیلو.

گیریوِسَّن girivessan

گریستن.

گیریوُنَّن girivonnan

گریاندن.

گیریوَه giriva

گریه.

گیژاوو gižow

← gijow.

گیش giš

گیس، موی بافته.

گیش اسبید giš esbid

گیس سفید، پیرزن.

گیشگُنَّن (م) gišgonnan

باز کردن الیاف پشم یا پنبهٔ فشرده به هم، با دست.

گیشنیدن (ز) gišnidan
→ gišgonnan.

گی قُرماقَه gi qormâqa
۱. (لفظی) مدفوع قورباغه؛ ۲. جُلبک‌های شناور در آب‌های کم‌عمق و راکد.

گیل gil
گوشهٔ پارچه (روسری یا دستمال).

گیلِ چارقت gil-e čârqat
گوشهٔ چارقد.

گیلیم gilim
گلیم.

گیلی‌وَن gili-van
گلوبند.

گی‌میش gi-miš
→ gomiš.

گی میلیچ gi-milič
فضلهٔ گنجشک. نیز → čoqoli.

گیوَه giva
گیوه (پای‌افزاری که رویهٔ آن از نخ و تخت آن از لخته پارچه‌های به‌هم فشردهٔ کرباس یا متقال است).

گیوَه‌دوز giva-duz
گیوه‌دوز، کسی که رویهٔ نخی و تخت گیوه را به هم می‌دوزد.

گیوه‌کَش giva-kaš
گیوه‌کش، تخت‌کش، کسی که تخت گیوه را تهیه می‌کند، لخته‌های متقال یا کرباس را بریده کنار هم قرار می‌دهند و با آلتی به نام اشکنه سوراخ می‌کنند و چند رشته چرم خام از آن می‌گذرانند و آن‌قدر می‌کشند تا به هم فشرده شود و سر رشته‌ها را به گیره‌های دو سر گیوه اندازند.*

گیوه مَلِکی giva maleki
گیوه ملکی (نام مرغوب‌ترین نوع گیوه).

گِی‌یَه geyya
برادر.

* برای اطلاعات بیشتر → سرلک، رضا، «گیوه و گیوه‌کش»: *نامهٔ فرهنگستان*، س ۴، ش ۴، زمستان ۱۳۷۷.

ل

لا lâ

۱. طرف، سمت، جهت <comi-lâ : کدام طرف؟؛ ul-lâ : آن طرف؛ il-lâ این طرف>؛ ۲. لای، میان؛ ۳. تعصب، جانبداری <lâ mon-e dâra : جانب مرا دارد؛ lâ berâr-e-se nila : از برادرش جانبداری می‌کند>.

لاآو lââv

لعاب.

لاآوی lââvi

اابدار، نام نوعی آش.

لاپاشون lâpâšun

نام گیاهی خودرو و خر

لاتِلّه دیوار lât .ar

کنار دیوار.

لاجون lâ-jun

ضعیف، نزار <lâ-jun âvida : ضعیف شده است>.

لار lâr

بدن، تن <lâr-om ekelâša : بدنم می‌خارد>.

لاس lâs

سرگین گاو.

لاسکو lâseku

مکان خاصی بیرون از طویله برای انباشتن سرگین چارپایان.

لاش lâš

لاشه، جسد، بدن مرده.

لاف‌دوز lâf-duz

لحاف‌دوز.

لالِ هَرز lâl-e harz
وحشت‌زده، بسیار ترسیده.

لامِردون lâmerdun
بیرونی، محل پذیرایی از مهمانان مرد.

لامَسَّو lâ-massav
لامذهب.

لانجین lânjin
تغار بزرگ، ظرف سفالی بزرگ و استوانه‌ای مخصوص خمیر.

لاهاف lâhâf
لحاف.

لایی لایی lâi-lâi
گلودرد همراه با تورم، (یا) اُریون.

لایی لایی وُرداشتن lâi-lâi vordâštan
مداوای گلودرد بدون استفاده از دارو (هنگام تورم گلو و احساس درد شخص باتجربه‌ای گوش بیمار را خوب مالش می‌دهد و ناگهان می‌کشد. اگر گوش صدای خفیفی دهد بدان معنی است که بیمار پس از چند روز بهبود می‌یابد، در غیر این صورت این عمل را روز بعد تکرار می‌کنند).

لَبو labu
مخلوط چغندر پختهٔ ریز شده و کشک ساییدهٔ غلیظ.

لُپ lop
لُپ، گونه.

لَپ خوردن lap xordan
موج برداشتن آب حوض یا کاسهٔ پر آب.

لَپَره lapara
۱. کهیر، برجستگی‌های سرخ‌رنگ روی سطح پوست بدن؛ ۲. لخته، ژله‌مانند.

لَپَّک lappak
قطعه آهن مثلث‌شکل و نوک‌تیزی به ابعاد ۱۵×۵۰ و قطر دو سانتی‌متر که در گاوآهن به‌کار می‌رود و زمین را با آن شخم می‌زنند. ← (تصویر) دار.

لَت lat
نصف <lat-e nun: نصف نان>.

لَت کِردن lat kerdan
نصف کردن.

لَج کردن laj kerdan
لَج کردن.

لُچ loč
لب (بی‌ادبانه).

لَچَک lačak
لچک (کُلاه مخملی مخصوص بانوان که قسمت پیشین سر را می‌پوشاند و معمولاً با مهره‌های رنگی، سکه‌های نقره‌ای،

منجوق و ملیله تزیین می‌شود).

لُچو loču
دارندهٔ لب کُلفت (بی‌ادبانه).

لُخت loxt
لُخت، برهنه.

لُختِ اِلهیت loxt-e elhit
کاملاً برهنه.

لخت اور loxt-e ur
کاملاً برهنه.

لُختِرو loxteru
۱. نیمه برهنه؛ ۲. ژنده‌پوش.

لَرّ larr
لاغر، نحیف.

لر باریک lar-bârik
لاغراندام، نحیف.

لِرت lert
دُرد، ته‌نشین مایعات.

لِرّ دادن lerr dâdan
چرخاندن، گرداندن.

لرز به لار larz be lâr
لرزان از سرما، کسی که اغلب از سرما بلرزد، سرمایی.

لَرزنَّن larzonnan
لرزاندن.

لرزیدن larzidan
لرزیدن.

لِرک lerk
۱. لیز؛ ۲. صاف، صیقل خورده.

لِرک بردن lerk bordan
لیز خوردن <pâm-e lerk bord : پایم لیز خورد>.

لِرُّنّن lerronnan
گرداندن، تاب دادن.

لُرّیاتی lorriyâti
آداب و رسوم لری، آداب و رسوم عشایری.

لِشتن leštan
لیسیدن.

لِف lef
۱. جفتِ پرندگان <lef-e kamutar : جفت کبوتر>؛ ۲. سیل، سیلاب.

لِف کَنَّن lef kannan
سیل جاری شدن.

لِقِرو leqeru
روده، رودهٔ کوچک.

لقرو گَپّه leqeru gappa

رودهٔ بزرگ.

لَقُم laqom

لگام، دهنهٔ اسب.

لَقوَه laqva

لرزش غیر ارادی دست یا سر به سبب پیری.

لَقّه laqqa

لگد.

لَقه اِنّاختن laqqa ennâxtan

لگد زدن چهارپا با یک پا (با دو پا = جُفتک).

لُقه loqqa

نوعی حرکت پرشتاب اسب که برای سوارکار غیرقابل تحمل است.

لِقین leqin

گل‌آلود.

لکاته lakâta

فاحشه، زن بدکار.

لِلّ lella

۱. داغ، نشان گذاردن روی بدن چهارپایان با آهن تفته. ۲. نام شاخهٔ کوچک و نازک و گره‌داری که برای اندازه‌گیری مقدار شیر در ظرف در شیروره استفاده می‌شود.

لِلّک lellek

شش‌پا، نوعی انگل که از خون جانوران تغذیه می‌کند. این جانور قرمزرنگ و از ساس کمی کوچک‌تر است. سر خود را در پوست حیوانات فرو می‌کند و پاهای خود را نیز به هم می‌چسباند و از خون جانور تغذیه می‌کند و همان‌جا می‌ماند. هنگامی که آن را جدا کنند از جای سرش خون بیرون می‌آید.

لُلّه وُراز lola vorâz

۱. بچه خوک وحشی؛ ۲. (کنایی) جوان نادان و بی‌ادب.

لَم lam

دندان پیشین گراز وحشی.

لِم lem

فوت و فن، راه و روش.

لَمس lams

۱. فلج؛ ۲. بخشی از بدن که در اختیار نباشد.

لُمُّنَّن lommonnan

به‌سرعت و با اشتها خوردن (بی ادبانه).

لَمّه lamma

تخم‌مرغ نارسی که پوسته‌اش هنوز سفت نشده باشد.

لَمَّه اِنّاختن lamma ennâxtan

بدون پوسته یا با پوستهٔ نرم تخم گذاشتن.

لِنگ / لنگایی leng/lengâi

۱. پا؛ ۲. نیمی از زمینی که یک جفت گاو آن را شخم زند؛ ۳. فرد از زوج.

لَنگ کِردن lang kerdan

درنگ کردن، معطل کردن.

لِنگَه lenga

۱. همتا، شبیه؛ ۲. فرد، طاق.

لوو low

لب.

لو lu

قاپ ساییده شده.

لِواس levâs

لباس، پوشاک.

لُووالوو lowâ-low

لبالب، پر.

لُوو پِریده low perida

لب پریده.

لوو به لوو low-be-low

لبالب، لب به لب.

لوتی luti

لوطی، مطرب، نوازنده. نیز ← tošmâl.

لووخن low-xan

لبخند.

لَوَر lavar

دفعه <do lavar : دو دفعه>.

لووخَنَّ low-xanna

لبخنده.

لُورمَه کِردن lurma kerdan

مچاله کردن، لوله کردن، به هم فشردن.

لَوِری laveri

دَمَر.

لَوِری خفتیدن laveri xoftidan

دمر خوابیدن، روی شکم خوابیدن.

لوف اووِردن luf owerdan

روی‌هم غلتیدن سیلاب و افزون شدن آن.

لوک luk

شتر جلوی کاروان.

لوکه luka

پنبه‌ای که تخم آن گرفته شده باشد.

لووگزّه low-gazza

لب‌گزه (عمل گزیدن لب‌ها برای بازداشتن دیگری از گفتار یا کرداری بی‌موقع).

لوول lowl

نام نوعی سبد بافته شده از شاخه‌های نرم

بید، مخصوص حمل میوه‌های آبدار بر پشت الاغ.

لوولوو کردن low low kerdan

برگرداندن لب زیرین به هنگام بغض کردن اطفال.

لونه luna

لانه، آشیانه <luna muruz: لانهٔ مورچه>.

لووه lowa

۱. لبهٔ هر چیزی؛ ۲. نام گیاهی خوراکی شبیه به تره با برگ‌های پهن که از ریشهٔ آن سریشم به‌دست آید.

لوینه luina

آسیابان.

لِهَه باهار leha bâhâr

سرگین شُل و چسبندهٔ گوسفند در بهار.

لیت lit

آلت تناسلی گاو، بز نر و قوچ.

لیت اووِردن lit owverdan

بیهوده راه رفتن.

لیتِکَه زدن liteka zadan

ول گشتن، بیهوده راه رفتن.

لیز liz

۱. موسیر؛ ۲. خانه، مسکن.

لیز گرفتن liz gereftan

در خانه‌ای محقر شُکنی گزیدن، به گوشه‌ای پناه بردن.

لیز و لونَه liz-o-luna

جا و مکان.

لیش liš

زشت.

لیقَه liqa

گلِ شل.

لیله اَفتووَه lila-aftowa

لولهٔ آفتابه.

لِیلانه leylâna

نام نوعی رقص دسته‌جمعی دایره‌وار.

لیله lila

لوله.

لیله زدن lila zadan

درد دندان به هنگام تماس آن با خوردنی و نوشیدنی سرد و گرم.

لیله کِردن lila kerdan

۱. ← lila zadan؛ ۲. لوله کردن.

لیلی lili

میوه و خشکبار به زبان کودکانه (قاقالی‌لی).

لیلِئی lileiy

لولهین، آفتابهٔ گلین مخصوص نگهداری روغن چراغ.

لَین layn

صف، ردیف (این کلمه فارسی نیست).

لیوه liva

دیوانه، مجنون.

لِییم کِردن leyim kerdan

لحیم کردن.

م

مَ ma

مگر <ma nagoftom : مگر نگفتم>.

ما mâ

۱. ماده، مؤنث؛ ۲. ماه.

ما پنیر mâ-panir

مایه‌پنیر (شیردان خشک شدهٔ برهٔ تازه به‌دنیا آمده).

ماتَل mâtal

معطل، منتظر.

ماتَم mâtam

ماتم، عزا.

ماجِو mâjev

مواجِب، حقوق.

ماچ mâč

ماچ، بوسه.

ماخر mâ-xar

ماده خر، الاغ ماده.

ما خمیر mâ xamir

← mâya xamir.

مادر چا mâdar-čâ

چاهِ مادر، اولین چاه قنات، دورترین چاه از دهانهٔ قنات.

مادرزا mâdar-zâ

مادرزاد،کسی که‌نقص‌عضومادرزادی‌دارد.

مادِگوو mâde gow

گاو ماده.

مادیون mâdyun

مادیان.

مار mâr

مار.

مار اووی mâr-owi
مار آبی.

مار دیمی mâr-e deymi
مار دیمی، مار صحرای کم آب.

مار زیده mâr zeyda
مار زده، مار گزیده.

مارِ کِرچکی mâr-e kerčeki
مار کرچکی، مار دارای خط‌ها یا لکه‌های سیاه و سفید.

مارمیلک mâr-milak
مارمولک.

ماری mâri
غیراصلی <šowdar mâri : شَبدر غیر خوراکی؛ xuâr mâri : خواهر ناتنی>.

ماری زِنات mâri zenât
مار تو را بزند (نوعی نفرین).

مازه mâza
گوشتِ راسته گوسفند و گاو.

ماس mâs
ماست.

ماسِلِ بی‌چو mâsel-e bi ču
محصِّل بدون چوب، تحصیل‌دار بدون چوب، مأمور مالیات بگیر بدون چوب (مأموران و مُحصِّلان مالیات در روستاها معمولاً با اِعمال خشونت مالیات می‌گرفتند. به همین دلیل به کسی که برای گرفتن چیزی اصرار بسیار ورزد «ماسل بی‌چو» گویند).

ماسُوا mâsova
آش ماست.

ماسیدن mâsidan
ماسیدن، بستن، سفت شدن.

ماش mâš
ماش.

ماشَک mâšak
قره‌ماش، سیاه‌دانه (خیساندهٔ لپهٔ آن را با کاه و یونجه برای افزایش شیر به گاو ماده دهند).

ماشنَه mâšna
نام نوعی رختخواب‌پیچ پشمی با بافت بسیار شُل.

مافتوو mâftow
مهتاب.

ماق mâq
مات <mâg manna : مات و مبهوت مانده>.

ماقوت mâqut
ماهوت، پارچه پشمی بسیار ضخیم.

ماقوت پاک‌کن mâqut pâk kon
ماهوت پاک‌کن، بُرسِ لباس.

ماگا / ماگوو mâ-gâ/mâgow
← mâde-gow.

ماگرفته‌ای mâ gereftai
۱. ماه گرفتگی؛ ۲. لکه‌های درشت قهوه‌ای یا بنفش روی پوست (به باور مردم لرستان اگر زن آبستن هنگام خسوف انگشتان خود را بر شکم نهد و فشار دهد، اثر انگشت به هر جای پوست کودک برسد دچار ماه‌گرفتگی می‌شود).

مال mâl
۱. ثروت، دارایی؛ ۲. اسب.

مالامال mâlâ-mâl
مالامال، لبالب، لبریز.

مالِ پا بُلَن mâl-e pâ-bolan
مالِ پا بلند، اسب.

مالِجه mâleja
معالجه.

مالُنّن mâlonnan
مالیدن.

مالَه mâla
۱. ماله؛ ۲. الواری که برزگران با گاوآهن بر زمینِ شخم‌زده و دانه پاشیده کِشَند تا دانه‌ها به زیر خاک بروند و شیارها نیز صاف شود.

مالی mâli
اهلی، رام، دست‌آموز.

مالیدن mâlidan
مالیدن.

مالی کردن mâli kerdan
اهلی کردن.

ماما mâmâ
ماما، قابله.

مامِلَه mâmela
معامله.

مامِلَه‌گر mâmela-gar
معامله‌گر، فروشندهٔ دوره‌گرد، کاسب.

ماميز mâmiz
اولین مدفوع نوزاد انسان یا حیوان پس از به‌دنیا آمدن.

مایه پنیر mâya panir
← mâ-panir.

مایه خمیر mâya xamir
مایهٔ خمیر، خمیر ترشیده.

مایَه دَس mâya das
سرمایهٔ اندک.

مایه ماس mâya mâs

مایهٔ ماست.

مایی mâyi

ماهی.

مایی تَوو mâyi-tow

ماهی‌تابه.

ماینه mâyina

مادینه، دختر.

متخال metxâl

متقال (نوعی پارچهٔ نخی).

مَتَل matal

متل، قصه، افسانه.

مِجال mejâl

مَجال، فرصت، هنگام.
<mejâl-e šom xordan : هنگام خوردنِ شام>.

مَجَر ma:jar

مَعجر، نردهٔ چوبی کنار پله یا لب ایوان.

مِجری mejri

جعبهٔ چوبی کوچک و در دار، مخصوص نگهداری زینت‌آلات.

مَجمَه majma

مجمعه، سینی مدوّر بزرگ مسی.

مُجُّنَن mojjonnan

فشردن، چلاندن، فشار دادن پلک‌ها بر روی یکدیگر <tiâs-e mojjon be ham : چشمانش را به هم فشرد>.

مِجَّه (م) mejja

مژه.

مچ پیچ moč-pič

مچ پیچ.

مُچُّلُق زدن moččoloq zadan

مشت مال کردن لباس به هنگام شستشو.

مچوله močula

مُچاله.

مُچَه moča

نام گیاهی خودرو که پختهٔ آن مصرف خوراکی دارد.

مُچَّه močča

چانه، گلولهٔ خمیر مشتیِ گل.

مُچّه گیر močča-gir

چانه‌گیر.

مُخ mox

مُخ، مغز سر.

مخ هَرُمه mox-haroma

مغز حرام، نخاع.

مُدبق modbaq

مطبخ، آشپزخانه.

مَدکَشیدن mad kašidan

۱. مَد کشیدن، صدای یکنواخت و ممتدِ ساز کسی که کنار سُرنازن اصلی ایستاده است و پیوسته در ساز خود می‌دمد؛ ۲. (کنایی) تأیید کردن کورکورانهٔ سخن دیگران.

مدهوش madhuš

بیهوش.

مُدی modi

۱. بهانه‌گیری کودک؛ ۲. میل پنهانی داشتن، ابراز نکردن میل درونی <modi nana-se ekona : بهانهٔ مادرش را می‌گیرد>.

مَرّ marr

۱. (عدد) پنجاه؛ ۲. تخم کوچک، آخرین تخم‌مرغ در یک دورهٔ تخم‌گذاری که به اندازهٔ تخم کفتر است.

مُرافَه morâfa

مرافعه، مجادله، دعوا.

مَرّ اووِدَن گُروَه

marr owvedan-e gorva

حالت آمادگی گربه برای جفت‌گیری.

مِرت mert

لایهٔ لزج و کف‌مانند روی گوشت تازهٔ مُرغ و گوسفند و روی پوست پیش از دباغی.

مِرجِنگ (ز) merjeng

← mejja.

مرد mard

مرد، شوهر.

مردْ اِزما mard-ezmâ

۱. مردآزما؛ ۲. نام موجودی افسانه‌ای در باور مردم لرستان. به هر شکل که می‌خواهد درمی‌آید و مردم ساده‌لوح را گول می‌زند و به صحرا می‌برد و زبانش را کف پاهای آنان می‌کشد و خونشان را می‌خورد.

مُردال mordâl

مُردار.

مُردِشورخونه mord-e šur-xuna

مرده‌شوی خانه، غسال خانه.

مُرق morq

مرغ.

مَرق marq

مَرغ، چمنزار، مَرغزار.

مُرقْ اُووی morq-owi

مرغ آبی، اردک.

مُرقِ کُرچ morq-e korč
مرغِ کُرچ، مرغ آمادهٔ خوابیدن روی تخم.

مُرق لَمَّه اِنّاز morq-e lamma ennâz
۱. مرغی که تخم را بدون پوسته در چند نوبت دفع کند؛ ۲. (کنایی) شخص بی‌نظمی که هر تکه از لباس خود را در جایی افکند.

مَرقِلون marqelun
مرغزار، چمنزار، علفزار.

مُرقون morqun
مرغان.

مِرْک merk
آرنج.

مِرکو merku
نوعی چَکُش چوبی دوسر که اندازهٔ بزرگ آن را برای کوبیدن کلوخ در کشتزار و اندازهٔ کوچک آن را برای کوبیدن پِرچ یا پوست کندن گندم به‌کار برند.

مُرَکَّو morakkav
مُرکّب، جوهر.

مَرگِ میش marg-e miš
مرگ موش.

مِرنوو کَشیدن mernow kašidan
صدای گربهٔ ماده به هنگام طلبیدن جفت.

مُرواری morvâri
مروارید.

مِروون me:revon
مهربان.

مُز moz
مزد، اُجرت.

مِزار mezâr
مزار، قبر.

مِزارِسّون mezâressun
قبرستان، مزارستان.

مُزاقّه کِردن mozâqa kerdan
مضایقه کردن، دریغ داشتن.

مَزِرا mazerâ
مزرعه.

مَزقَل mazqal
سوراخی که در دیوارِ خانه یا برج برای به بیرون نگریستن گذارند.

مِزّه mezza
مزه، طعم.

مُزهٔ آسیّوو mozza assiow
مزد آسیاب کردن گندم یا جو.

مَسّ mass
۱. مست؛ ۲. فَربه، سرحال.

مُسّاحاو mossâhâv

۱. (معنای لفظی) مصاحِب؛ ۲. دوستِ نامشروع و پنهانی زنان.

مسگر mesgar

۱. مسگر؛ ۲. رویگر.

مسگری mesgari

۱. مسگری؛ ۲. رویگری.

مَسنویی masnui

مصنوعی.

مَسَّو massav

مذهب.

مَش maš

مشهدی.

مِشا mešâ

۱. مُشاع، زمین تفکیک نشده؛ ۲. آبی که استفاده نشود و هرز رود.

مَشت mašt

پیمانهٔ پر و سرصاف غلات یا حبوبات.

مُشت mošt

مشت.

مُشتارینَه moštârina

قسمتی از گاوآهن که هنگام شخم‌زدن زمین در دست قرارگیرد. ← (تصویر) دار.

مُشتِس وا آوید moštes va âvid

مشتش باز شد، رازش فاش شد.

مُشتُلُق moštoloq

مُشتُلُق، مژدگانی.

مُشتَه mošta

مُشته، ابزاری فلزی مانند گوشت‌کوب که کفاش، گیوه‌کش و پالان‌دوز برای کوبیدن چرم، تخت‌گیوه و پالان استفاده کنند.

مَشرَفَه mašrafa

ظرف دسته‌دار مخصوص ریختن آب بر سر و تن در حمام.

مَشرووَه mašrowa

← mašrafa.



مَشرووَه

مشق mašq
مشق.

مَشگوله mašgula
مشک کوچک.

مِشگ mešg
۱. مُشک؛ ۲. بوی مُشک، بوی عطر.

مُشگ mošg
موش. نیز ← miš.

مُشگ تازی mošg-tâzi
موش صحرایی بزرگ.

مُشگ گِرزه mošg-gerza
موش کور صحرایی.

مُشگون mošgun
موش‌ها.

مَشگَه mašga
مَشگ، خیک، پوست دباغی شدهٔ بز برای نگهداری آب و دوغ و گرفتن کره از ماست.

مَشگَه زَدن mašga zadan
با تکان دادن پی‌درپی مشکه ماست به دوغ تبدیل شود و کره را از دوغ گیرند. (وسایل مشکه‌زدن: مشک، ملاّر یا سه‌پایه، طناب، دسته، چوب مَنیره).

مشگه زدن

مشمّا بچه mošammâ bača
مشمَّع بچه، پارچهٔ چهارگوش موم‌اندود شده مخصوص قنداق کردن کودک.

مِش مِشه meš-meša
نوعی بیماری گوسفندی، بینی گرفتگی شدید (بر اثر گرد و خاک زیاد).

مُطرِب motreb
مطرب، گروه نوازندگان ← تشمال.

مُف mof
آب‌بینی، ترشحات بینی.

مُفو mofu
کسی که همیشه ترشحات بینی روی لبش باشد.

مَقّاش maqqâš
منقاش، موچین.

مُقَشَّر moqaššar

لپه.

مِک زدن (م) mek zadan

مکیدن.

مِک زیدن (ز) mek zeydan

مکیدن.

مِکْمِکَه mek-meka

پستانک (مغز بادام، نبات و نخودچی را آسیاب کنند و یک قاشق مرباخوری از آن را در دستمال سفید تمیزی ریزند و دور آن را نخ بندند و چند عدد آن را به‌صورت پستانک درآورند تا شب هنگام که کودک بی‌قراری کند یکی از آنها را آب زنند و در دهان کودک گذارند.)

مَگَز magaz/magas

زنبورعسل.

مُلّ moll

کوهان گاونر، برجستگی گوشتی شانهٔ گاو نر که یوغ را بر آن نهند.

مُلّا mollâ

۱. ملّا، آخوندِ مکتب، باسواد.

۲.یهودی‌ای که بنا بر تجربه طبابت کند.

مِلاجِ بچه melâj-e bača

ملاجِ بچه (قسمت نرم جلوی سر نوزاد).

مِلّار mellâr

سه‌پایهٔ چوبی (سه عدد چوب را از یک سر به هم ببندند و از آن مانند سه‌پایه برای مَشک‌زدن یا بافتن جاجیم، بوره و کیسه حمام استفاده کنند).

مِلازه melâza

ملاحظه.

مِلاق melâq

ملاقه.

مُلام molâm

ملایم، نیم‌گرم، ولرم.

مُلَت mo:lat

مهلت، فرصت.

مَلَّق زدن mallaq zadan

پشتک وارو زدن.

مِلِق مِلِقی meleq meleqi

لَزِج، لعابدار.

مِلَوْ me:lav

گیلاس وحشیَ (۱. برای دور کردن مورچه‌ها برگ آن را در زیر فرش خانه می‌گذارند؛ ۲. مغز هستهٔ آن را در ساخت معجونی برای تقویت قوای جنسی به‌کار

می‌برند؛ ۳. مغز هستهٔ آن را برای درمان اسب شاش‌بند شده به‌کار برند).

مَلّه malla

شنا.

مَلَه ma:la

محله.

مَلّه سگی malla sagi

نام نوعی شنا که در آن با دو دست آب را به زیر شکم رانند و از پشت جفت پا را بر روی آب زنند.

مَلّه کِردن malla kerdan

شنا کردن.

مَلهَم malham

مرهم، داروی زخم.

مَلی ma:li

نام بوتهٔ گیاه شیرین‌بیان (از برگ آن در رنگرزی و از ریشهٔ آن در پزشکی استفاده می‌شود).

مِلیم melim

← molâm.

مَن man

من (واحد وزن).

man-e-šâ : شش کیلو = ۸۰ سیر.

nim-man : سه کیلو = ۴۰ سیر.

sad-daram : یک چهارم من = ۲۰ سیر.

panjâ : یک هشتم من = ۱۰ سیر.

bis-panj : بیست پنج = ۵ سیر.

da:nâr : ده نار = دو سیر.

yey sir : یک سیر = ۱۶ مثقال.

yey mesqâl : یک مثقال = ۲۴ نخود.

مِنّال mennâl

برّه.

مِنّالا mennâlâ

برّه‌ها.

مَنِ تبریز man-e tabriz

منِ تبریز (برابر با ۳ کیلو).

مَنج manj

پر، لبالب، لبریز.

مِنج menj

۱. نم‌دار؛ ۲. چوبِ نم‌دار، تنه یا شاخهٔ تازه بریده که به آسانی نمی‌شکند.

مِنجی menji

میانجی.

مِنجی‌کار menjikâr

میانجیگر.

مَنِسی manesi

مثل این‌که، گویا.

مَنقلِ اِسبَن‌دی manqal-e esban di
منقل اسفند دود.

منقلِ کرسی manqal-e korsi
منقل کرسی (مدوّر و از جنس آهن).

منقلِ کِواو manqal-e kevâv
منقلِ کباب (مربع مستطیل و از جنس آهن).

منقلِ وافور manqal-e vâfur
منقلِ وافور (از جنس برنج یا ورشو و به شکل مربع مستطیل).

منقلِ وافور

مِنگ meng
مَنگ، گیج.

مِنگَل mengal
کسی که تودماغی صحبت کند.

مَنگُله mangola
منگوله.

مُنَّن monnan
ماندن.

مُنَّنی monnani
ماندنی، ماندگار.

مَنَّه manna
۱. نام گیاهی خودرو و خوراکی که پخته آن مصرف شود؛ ۲. مانده، خسته.

مَنی mani
۱. مثل، مانند <inam mani una : این هم مانند آن است>؛ ۲. گویا، مثل این‌که <mani ičo nid : مثل این‌که این‌جا نیست>.

مَنی ma:ni
معنی.

مَنیره manira
چوبی که به دو دستهٔ مشک وصل کنند تا مانع از جمع شدن آن شود. (تصویر مشکه زدن).

مَنّیل mannil
عمامه، دستار، مندیل.

مَه‌نَه ma:na
مگر نه؟

مُو mo
من.

موو mow
مُو، درخت انگور.

مُوارِک movârek
مبارک.

مَوال mavâl
مستراح.

موت موت mut-mut
گریه کردن ملایم.

موت کَنَّن mut kannan
جِر زدن (در بازی).

موچ کَشیدن muč kašidan
صدایی که از غنچه کردن دو لب و مکیدن هوا به درون دهان تولید می‌شود برای فراخواندن سگ یا پرندگان اهلی.

مُوچُنُم močonom
نمی‌دانم، من چه می‌دانم.

مورت murt
مورد نام نوعی درختچه با برگ‌های همیشه سبز.

مُوروز muruz
مورچه.

مُوروز اَتری muruz atri
مورچهٔ عطری، مورچه سیاه‌رنگی که لاشهٔ لِه شدهٔ آن دارای بویی مخصوص است.

موروز بالدار muruz bâldâr
مورچهٔ بال‌دار.

موروز زردَه muruz zarda
مورچه زرد.

موروز سوار muruz suâr
مورچه‌سوار (نام مورچه‌ای بزرگ و سیاه‌رنگ که شکم خود را بالا می‌گیرد و سریع حرکت می‌کند).

مَوَره ma:vara
نام نوعی جعبهٔ کوچک در دار.

موسکَه زدن muska zadan
۱. جستجوی غذا از طریق بو کشیدن (برای سگ به‌کار رود)؛ ۲. (کنایی) آدم چاپلوس و سورچران.

مووسُم mowsom
موسم، موقع.

مُووئور mowur
ماهور، تپه، بلندی.

مهتاوی ma:tâvi
۱. مهتابی، ایوان؛ ۲. شب مهتابی.

مُهره mo:ra
مُهره.

مُهره خیرده mo:ra xirda
مهره‌های ریز، منجوق.

می mi
مو.

مِیتَو meytav
مکتب.

میخ تیله mix teyla
میخ طویله.

میخ کُفتن mix koftan
میخ کوبیدن.

میراتی mirâti
میراث، به ارث رسیده (بی‌ادبانه).

میر قَزَو mir-qazav
میرغضب.

میرَه mira
شوهر.

میزَر meyzar
عمامه، دستار، دستمالی که به سر بندند.

میش miš
۱. میش؛ ۲. موش.

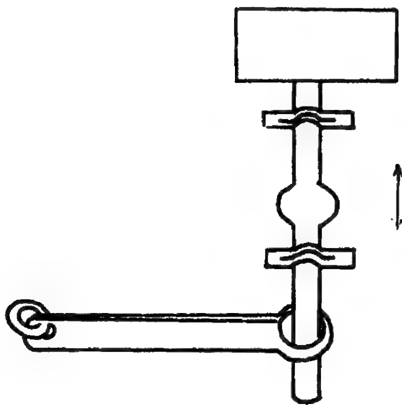
میشَک جُمُّنَن mišak jommonnan
موش دوانیدن، فتنه‌انگیزی کردن، دو به هم زنی کردن.

میشی miši
توسی (رنگ).

میقِنجا miqenjâ
وسط، میان.

میل اوو mil-ow
میل آب (میلهٔ چوبی که نوک آن در آب قلیان قرار دارد).

میل تَوَره mil-tavara
۱. شب‌بند (میله‌ای آهنی برای بستن دروازه)؛ ۲. میلهٔ فلزی که سنگ زبرین آسیاب آبی را به چرخش درمی‌آورد؛ ۳. میلهٔ چوبی یا فلزی که به دو سر گلینه در خرمن‌کوب وصل است. ← (تصویر) چونورگ.



میل تَوَره

مِیلِس meyles
مجلس.

میلِ سیرمِه دون mil-e sirmedun
میلِ سُرمه‌دان.

میل میلی mil-mili
راه راه.

میلیچ milič
گنجشگ.

میلیچ پوپی milič pupi
میلیچ پوپی (نام پرنده‌ای خاکی‌رنگ و بزرگ‌تر از گنجشک با تاجی از پر که در کوه و صحرا زندگی می‌کند، میلیچ صحرایی).

میلیچ صحرایی milič sahrâi
← milič pupi.

میلیچ چَک‌چَکی milič čak-čaki
دُم جنبانک.

میلیچ زرده milič zarda
نام پرنده‌ای مهاجر به اندازه گنجشک و سینهٔ زردرنگ.

میلیچ سِیِّدی milič seyyedi
چلچله (پرنده‌ای که در سقف خانه‌ها لانه می‌سازد و کسی به او آزار نمی‌رساند. به باور مردم خوش‌یُمن است چون در یکی از جنگ‌ها بر سر دشمنان پیامبر (ص) ریگ انداخته است، دارای دُم دوشاخه و سینهٔ سفید است).

میلیچ کاکلی milič kâkoli
← milič pupi.

میلیق میلیقی miliq miliqi
لَزِج، لُعابدار.

میمِنایی mimenâi
مومیایی.

مِیمین meymin
میمون، بوزینه.

مِیمِنک meyminak
میمون (لفظی تحقیرآمیز).

میمون meymun
مهمان.

میمون دووره meymun dowra
مهمان دوره، مهمانی دوره‌ای یا نوبتی.

مین min
۱. میان، بین، <ez min-e unâ entexâv kerdom : از بین آنها انتخاب کردم>. ۲. در، داخل، توی <min-e kiza : داخلِ کوزه>.

مِی‌نا meynâ
نام نوعی روسری مربع مستطیل بزرگ و حاشیه‌دار.

مینجِقا minjeqâ
وسط، میان.

مین‌دل min-del
۱. (لفظی) میانِ شکم؛ ۲. مجموع دل و قلوه و جگر سیاه و سفید.

مین دُماقی min-domâqi
تودماغی.

مین سرسُخته min sar-soxta
خسیس، پست.

مینون minun
هر نوع خورش که با نان خورند.

مَی‌یِیز maiz
مویز، کشمش سیاه.

ن

نا nâ

توان، قدرت <nâ nârom : قدرت ندارم>.

ناال nâ-a:l

نااهل، بیگانه.

ناپریزی nâ-pa:rizi

ناپرهیزی.

ناخوش nâ-xoš

بیمار.

ناخون nâxun

ناخن.

نادون nâdun

نادان.

نادیاری nâ-diâri

ناپیدا ← diâr.

نارقیلون nâr-qeylun

صبحانه.

نارُم nârom

ندارم.

نارنجی nârenji

نارنجی.

نازا nâzâ

نازا، یائسه.

نازاری nâzâri

۱. نازکردن؛ ۲. لوس‌بازی.

نازُک nâzok

نازک.

نازکِردن nâz kerdan

۱. نوازش کردن <bačan-e nâz kon : **بچه را** نوازش کن>؛ ۲. کرشمه کردن.

نازِلو بَوَه nâzelu-bava
نازک نارنجی، عزیز دُردانه.

نازَه nâza
شاخهٔ نورس.

ناشادی nâ-šâdi
ناشادی، اندوه.

ناشتا nâštâ
ناشتا، صبحانه نخورده.

ناشتایی nâštâi
ناشتایی، صبحانه.

ناشکر nâ-šokr
ناشکر، ناسپاس.

ناقافلی nâ-qâfeli
ناغافل، غفلتاً، ناگهانی.

ناقُلا nâ-qolâ
۱. مشکل، دشوار؛ ۲. زیرک، باهوش؛ ۳. متقلِّب.

ناکار nâ-kâr
۱. ناتوان؛ ۲. از کار افتاده بر اثر ضربه یا زخم، صدمه دیده.

ناکُم nâkom
ناکام، محروم.

ناگَوار nâ-gavâr
ناگوار.

نال nâl
نعل (اسب).

نالاج nâ-lâj
۱. ناعلاج؛ ۲. محتاج، نیازمند.

نال‌بَن nâlban
نعلبند.

نالی nâli
نهالی، تشک.

نالیچَه nâliča
تشکچه.

نالیدن nâlidan
نالیدن.

ناهادَن nâhâdan
نهادن.

نَتَّره nattara
نمی‌تواند.

نتونُم natunom
نمی‌توانم.

نجیو najiv
نجیب.

نُخود noxod
نخود.

ندار nadâr
نادار، بی‌چیز، فقیر.

نر بُز nar-boz
بزِ نر.

نردُنگ nardong
نردبان.

نَروک naruk
پرچمِ گل.

نَرَه nara
لبهٔ تیز اشیا.

نَرَه na:ra
نَعره.

نَرَه‌کشیدن na:ra kašidan
نعره‌کشیدن، نعره زدن.

نرِّه دیو narre div
دیوِ نر.

نُری no:ri
فرزند اول، فرزند ارشد.

نَری na:ri
نَه.

نرینَه narina
نرینه، نر، مذکر.

نَزَرکردن nazar kerdan
نظر کردن، چشم زدن.

نَزَرکِردَه nazar kerda
نظر کرده (منظور از چشمه، قنات، درخت یا هر چیز نظر کرده آن است که مورد توجه یکی از مقدسان واقع شده و آسیب‌پذیر نیست).

نِزلَه nezla
نزله، زکام، سرماخوردگی.

نزّیک nazzik
نزدیک.

نَزّیک آویدن nazzik âvidan
نزدیک شدن.

نِسار nesâr
دامنهٔ شمالی کوه، بخشی از کوه که آفتابگیر نیست.

نَسَق کردن nasaq kerdan
مجازات کردن بر طِبق عرُف.

نِشم nesm
نصف، نیم.

نِسمِ شوو nesm-e šow

نیمه شب.

نِسمَه کارَه nesma kâra

نصفه کاره، ناتمام.

نشا زیدن nešâ zeydan

نشا زدن، کاشتن نشای گل و گیاه.

نِشَسَّن nešassan

نشستن.

نُشقار nošqâr

نشخوار.

نَشمین našmin

(کنایی) زشت‌روی.

نِشُنَّن nešonnan

نشاندن.

نشون دادن nešun dâdan

نشان دادن.

نُقُّش noqqoš

نطق، سخن گفتن، ابراز نظر کردن.

نُقُّش نکَشید noqqoš nakašid

هیچ نگفت، صدایی از او برنیامد.

نُقُّط noqqat

نقطه.

نُک nok

نوک، منقار، نوک (مداد).

نَکْ nak

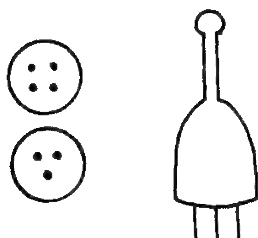
پودر خیلی نرم <xâk-e nak : خاک خیلی نرم>.

نُکِّ کو nokk-e ko

نوکِ کوه، قلهٔ کوه.

نُک کو nok-ku

ابزار چوبی میخ‌داری شبیه به گوشت‌کوب مخصوص سوراخ کردن خمیر نان پیش از بردن آن به تنور.



نُک کو

نُکُّ پوز nokk-o-puz

اخم و تخم.

نِکُّ جِرّ nekk-o-jerr

هِن و هِن.

نِکّ و نال nekk-o-nâl

آه و ناله.

نَلّ nall
نگذار.

نم nam
رطوبت.

نُماز خُنَّن nomâz xonnan
نماز خواندن.

نُم خدا (= نام خدا) nom-xodâ
۱. شکر خدا، ماشاءالله.
nom-xodâ bâqâ xeyli bâr greftan> : ماشاءالله باغها خیلی پربارند<؛
۲. اصطلاحی که در آسیاب به‌کار می‌رود و مفهومش این است که نوبت آسیاب نفر بعدی رسیده است و نفر قبلی از آن لحظه به بعد، از آردی که از زیر سنگ بیرون می‌ریزد حقی ندارد.

نُمِراد nomerâd
۱. نامراد؛ ۲. بیچاره.

نَمک namak
نمک.

نمکدون namakdun
نمکدان.

نمکِ سنگ namak-e sang
سنگ نمک (از معدن استخراج می‌شود).

نمکِ کف namak-e- kaf
نمکِ کف (این نمک از دریاچهٔ نمک یا از شوره‌زارها به‌دست آید).

نمکِ نر namak-e- nar
نمک بلورین، نمک ترکی.

نَم‌نَم اِباره nam-nam ebâra
کم‌کم می‌بارد.

نَمّور nammur
نمناک.

نمَّه namma
نم کردن، آب دادن به زمین سخت پیش از شخم زدن.

نَنَه nana
ننه، مادر.

نَنّی nanni
گهواره، ننو.

نوا nuâ
جلو، پیش <nuâ nuâ raft : جلوجلو رفت؛ čâiyne bel nuâ xot : چای را پیش خودت بگذار>.

نُوات novât
نبات.

نواتر nuâ-tar
جلوتر.

نواله nuâla
گلولهٔ خمیر بلغور جو (غذای چارپایان به‌خصوص شتر).

نوا نوا nuâ nuâ
پیشاپیش، جلوجلو.

نوو پالون now pâlun
نوپالان، خر جوانی که تازه پالان بر پشتش نهاده‌اند.

نوودون nowdun
ناودان هدایت‌کنندهٔ گندم به سوراخ میان سنگ آسیاب ← sil.

نووَر nuvar
گوسالهٔ جوان ماده.

نوزین nu-zin
نوزین، کره اسبی که تازه بر پشتش زین گذارده‌اند.

نوشتن neveštan
نوشتن.

نوشِوا nuševâ
اواخر بهار و اوائل تابستان، نزدیک به رسیدن محصولات کشاورزی (ذخیرهٔ غذایی اغلب کشاورزان در این ایام تمام می‌شود و روزهای دشواری را می‌گذرانند).

نووکر nowkar
نوکر، غلام.

نون nun
نان.

nun-e- ofâq : نان اُفاق (نوعی نان گرد و نازک که با شیر تهیه می‌شود).
nun-e- tonoka : نان تُنُکه (نوعی نان لواش گرد و نازک).
nun-e- tâs xošk : نانِ تاس خشک (نوعی نان خشک و بدون شکر به ضخامت نان قندی).
nun-e- towvai : نان تابه‌ای (نوعی نان که در صحرا یا در منزل روی تابه پزند).
nun-e- šâta : نانِ شاتّه (نوعی نان گرد به ضخامت نان قندی بدون شیرینی).
nun-e- šir : نانِ شیر (نوعی نان که آردش با شیر خمیر می‌شود و به دو صورت نازک (اُفاق) و ضخیم (کلوچهٔ شیر) تهیه می‌شود).
nun-e- gerda : نانِ گرده (نوعی نان مانند نان بربری).
nun-e- kulamâl : نانِ کولَمال (نوعی نان بسیار ضخیم به‌صورت گرد یا بیضی شکل که از ضایعات نان تهیه می‌شود).

نون بازاری nun-e bâzâri
نان سنگک.

نون پز nun-paz
نان‌پز.

نون تووه‌ای nun-e-towvai
نانِ تابه‌ای، نانی که بر روی تابه پخته شود (در صحرا و هنگام کوچ ایل و مال).

نون جوو nun-e-jow
نانِ جو (به‌دلیل نداشتن چسبندگی نان جو به‌صورت قرص ضخیم پخته می‌شود).

نون خور nun-xor
نان‌خور، زن و فرزند.

نون دِرار nun-derâr
۱. نان‌آور خانواده؛ ۲. سیخ باریک بیرون آورندهٔ نان از تنور.

نون زُرَّت non-e-zorrat
نانِ ذُرّت (آرد ذُرّت چسبندگی ندارد و نان آن به‌صورت قرص ضخیم پخته می‌شود).

نون کور nun-kur
خسیس، فرومایه.

نون میلیچَک nun-miličak
پنیرک، دانهٔ گیاهی از خانوادهٔ ختمی به شکل و اندازهٔ قرص که مصرف دارویی دارد.

نونِ وَلاکُن nun-volâ-kon
نان وِلُو کن، پهن‌کنندهٔ خمیر نان بر روی تخته.

نووَر nuvar
ماده گاو جوان.

نَوُریسی navorisi
پانشوی، برنخیری (نوعی نفرین است).

نووَن nuvan
بالشتکی که با آن نان را به تنور چسبانند.

نِهِل nehel
باتلاق.

نُهوکردن nohu kerdan
پنهان کردن.

نیار niâr
دلتنگی، افسردگی <bača-m niâr-e âqâs-e kerda : فرزندم از دوری پدر افسرده شده است>.

نیاز niâz
تکه پارچهٔ سبزرَنگی که معمولاً از شال سیّدان گیرند و برای دفع چشم‌زخم به لباس کودک وصل کنند.

نیام niâm

نمی‌آیم.

نیتِلونی niteluni

۱. اندک، کم؛ ۲. ریز و کوچک.

نیته nita

ریز، کوچک <kelek nita : انگشت‌کوچک>.

نیجّه nijja

کوچک.

نیجه ni:ja

دور نمی‌شود، نمی‌رود (برای سگ به‌کار می‌رود) ← beje.

نیچ nič

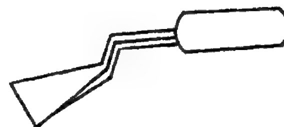
نیش.

نیچ زدن nič zadan

نیش زدن.

نیچِکون niče-kun

وجین کُن، ابزاری فلزی با دستهٔ چوبی برای وجین کردن گیاهان.



نیچکون

نیخام nixâm

نمی‌خواهم.

نیدرا niderâ

دَر نمی‌آید.

نیدرا به زِمین niderâ be zemin

آرام ندارد، یک‌جا نمی‌نشیند.

نیده neyda

ندیده، ندید بدید، تازه به دوران رسیده.

نیر nir

نور، قوهٔ بینایی <tiam nir nâra : چشمم کم‌سو شده، قدرت بینایی‌ام کم شده>.

نِیر neyr

مشابه، هم‌شکل <be neyr-e berarom owved be tiâm : شکل برادرم به چشمم آمد>.

نیره nira

نوره، واجبی.

نِیره neyra

کوزهٔ درگشاد سفالی مخصوص زدن دوغ برای گرفتن کره.

نِیره زَدن neyra zadan

کره گرفتن از دوغ، در صورتی که مقدار ماست اندک باشد (آن را درون کوزهٔ در گشاد سفالی ریزند و کمی آب به آن اضافه

کنند و با چوبی که به یک سر آن دو عدد تخته به‌صورت (+) نصب شده است آن را مدتی می‌زنند. سپس مقداری آب سرد در آن ریزند تا کره از دوغ جدا شود).

نِیزول neyzul

قَلم نی.

نیشگ nišg

۱. عدس؛ ۲. دانهٔ عدسی شکل درون تسبیح.

نیشگَه nišga

کم.

نیشگه نیشگه nišga-nišga

کم‌کم، ذرّه ذرّه.

نیشگوو nišgow

عدس آب، عدسی (نوعی خوراک).

نیشگِله nišgela

مقدار کمی از هر چیز.

نیفَه nifa

لیفهٔ شلوار.

نی قیلون ney qeylun

نی غلیان.

نیک نیک کردن nik nik kerdan

آهسته گریستن.

نیلَه ni:la

اسب سفید.

نیلّه nilla

نمی‌گذارد.

نیمدار nimdâr

کهنه، مستعمل.

نیم من nim man

نیم من (برابر با سه کیلو).

نیمَه‌ای nimai

سپردن دام به کسی برای پرورش دادن (تعدادی گوسفند یا گاو را پس از قیمت‌گذاری و عقد قرارداد برای مدتی معیّن به شخصی می‌سپارند و پس از این زمان مجدداً آنها را و آنچه تولیدمثل کرده‌اند ارزیابی کنند و بهای اولیه را کسر کنند و باقیمانده را به‌طور مساوی تقسیم کنند. صاحب دام در این مدت به ازای هر ماده گاو ۳ کیلو، هر بز ۱/۵ کیلو و هر میش یک کیلو در سال روغن دریافت می‌کند).

نیوینَه nivina

نمی‌بیند.

نیه داشتن niya dâštan

نگه داشتن.

و

وِ ve

بید (تخم نوعی پروانه که از الیاف پارچه تغذیه می‌کند).

وا vâ

۱. با، همراه <vâ to : با تو، همراه تو>؛

۲. باز <dar-e vâ kon : در را باز کن>؛

۳.گشاد،فراخ <sinula dar vâ: کوزهٔ درگشاد>.

وا آویدن vâ âvidan

باز شدن، شکفته شدن.

واتورّه vâtura

با خود نجوا کردن، پیش خود مطلبی را تکرار کردن.

واجِوْ vâjev

واجب.

واجِوی vâjevi

واجبی، داروی زایل‌کنندهٔ موهای زاید.

وادینا vâ-dinâ

به عقب <man vâ-dinâ : عقب ماند>.

وا دینا رفتن vâ-dinâ raftan

پس رفتن، عقب رفتن.

وادینا فرشنادن vâ-dina ferešnâdan

پس فرستادن.

وادیون vâdiyun

بادیان (نوعی دانهٔ گیاهی معطر که روی نان و کلوچه پاشند).

وار vâr

جوجه مرغ یک‌ساله، مرغی که هنوز تخم نگذاشته است.

واز vâz

۱. آبی که در جوی روان است و از سرچشمه قطع شده؛ ۲. پرش، پریدن.

وازوو vâzow

مقدار آبی که در جوی روان است و ارتباطش با سرچشمه قطع شده است.

وازِیدَه vâ-zeyda

۱. وازده، رد شده؛ ۲. نامرغوب.

واسِرِنگ اووردن vasereng owerdan

اعتراض کردن.

وافوری vâfuri

وافوری، معتاد.

واکردن vâ kerdan

باز کردن، گشودن.

واکَنّن vâ kannan

۱. چیزی را از کسی با زیرکی گرفتن؛ ۲. دبّه درآوردن.

واگَرد vâgard

۱. سالگرد؛ ۲. برگشت.

واگیر داشتن vâgir dâštan

مسری بودن.

والَک vâlak

نام گیاهی خودرو و خوراکی.

وامَنّه vâmanna

وامانده، جا مانده، میراث.

واناهادن vânâhâdan

شروع کردن، رها کردن، کتک زدن. <vâ nâhâd be junes : شروع به کتک زدن او کرد>.

واهو vâhu

بازگشت بیماری، عود کردن. <dovârta vâhu kerda : دوباره بیماری‌اش عود کرده است>.

وایِس (م) vâis

بایست.

وایسادن vâysâdan

ایستادن.

وایَک vâyak

با هم.

وایَکدری vâ-yakdari

با یکدیگر، با هم.

وِجّ vejj

اختیار، اراده (فقط برای بدن و اعضای آن کاربرد دارد) <dassom be vejjom nid : دستم به اختیارم نیست، دستم به اراده‌ام حرکت نمی‌کند>.

وَجّه vajja

وجب.

وَجّه کردن vajja kerdan
وجب کردن.

وَخت vaxt
وقت.

وختی که vaxti ke
وقتی که.

وِدقاره کردن vedqâra kerdan
وررفتن.

وَر var
۱. عرض <vares do metra : عرضش دو متر است>؛ ۲. نزد، پیش. <čâi-ne bel var-e u : چای را پیش او بگذار>.

وُراز vorâz
گُراز، خوک وحشی.

وُر اووِدن vor-owvedan
ورآمدن (خمیر).

وَربُقّه varboqqa
آروغ، بادگلو.

وُر پِریدن vor-peridan
گلاویز شدن، دعوا کردن.

وُر پریده vor-perida
وَرپریده (نفرین است).

وُر تارُنَّن vor-târonnan
فرار دادن، تار و مار کردن.

وُر تکنَّن vor-takonnan
شکافتن.

وَرتِل vartel
دل درد، پُری معده <oftâdom be vartel : دچار دل درد شدم>.

وُر تیز اِنّاختن vortiz ennâxtan
با جفت پا لگد پراندن.

وُر جُلُقنَّن vor-joloqonnan
قهر کردن.

وُر چَریدن vor-čaridan
ایستادن چارپا بر روی دو پا و دست‌ها را به درخت یا دیوار تکیه دادن، از درخت بالا رفتن گربه.

وُر چیدن vor-čidan
۱. برچیدن؛ ۲. پاک کردن برنج و حبوبات؛ ۳. انتخاب کردن؛ ۴. تبخیر شدن <bel owes vorčina : بگذار آبش تبخیر شود>.

وُرّختن vorrextan
درهم ریختن، درهم پاشیدن، زیر و رو کردن.

وُر خِرافیدَن vor-xerâfidan
۱. حمله کردن؛ ۲. غلبه کردن وحوش بر شکار.

وُر داشتن vor-dâštan
برداشتن، بلند کردن.

وَردِیَسیر vard-e-yasir
بچهٔ بی‌سرپرست، بچهٔ بی‌مادر.

وُر رَنگُنَّن vor-rangonnan
قاپیدن.

وَرزوو varzow
گاو نر، گاو ورز.

وَرز و وُلا varz-o-volâ
۱. مشت‌مال دادن، مالش دادن؛ ۲. عمل آوردن گِل یا خمیر با دست.

وَرسوزَه varsuza
ترشیدن غذا در معده <varsuza gereftoma : ترش کرده‌ام، معده‌ام می‌سوزد>.

وُرشُنَّن voršonnan
۱. به هوا افشاندن غلات برای جدا شدن دانه از کاه؛ ۲. به هوا انداختن کودک.

وُرکردن vor kerdan
۱. نخ را گلوله کردن؛ ۲. به نخ کردن دانه‌های تسبیح.

وُرکَشیدن vor kašidan
بالا کشیدن (آستین لباس، پاشنه کفش، آب بینی).

وُرکُلُفت vor-koloft
برخورد نوک انگشتان پا به سنگ یا هر چیز دیگر به هنگام راه رفتن <pâm vorkoloft be sang : پایم به سنگ خورد>.

وُرکَنَّن vor kannan
بالا پریدن <vorkan vorkan ekona : بالا و پایین می‌پرد>.

وُرگَردُنَّن vor-gardonnan
برگرداندن.

وَرگرفتن var-gereftan
گسترش یافتن، شیوع یافتن.

وِرگرفتن ver-gereftan
بی‌حس شدن، به خواب رفتن دست و پا <pâm ver-gerefta : پایم خواب رفته است>.

وُرگشتن vor-gaštan
برگشتن.

وَر وا var-vâ
جلوباز.

ورونه varuna
پیش‌بند.

وِرّو وال verr-o-vâl
آدم ساده و بی‌دست و پا.

وُریسادن vor-isâdan
برخاستن.

وِزم vezm
نام درختی کم رشد با چوب بسیار محکم و برگ‌های زبر و دندانه‌دار و تقریباً گِرد.

وزن vazn
وزن، نام وزن‌هایی که استفاده می‌شود عبارت‌اند از: ← man.

وَس vas
افتاد.

وَسمَه vasma
وسمه، رنگ نیلی که بانوان به ابرو کشند.

وَسَّن vassan
افتادن.

وَشَن vašan
باران <vašan iyâ: باران می‌آید>.

وَقْم آویدَه vaqm âvida
ویران شده، خراب شده (نوعی نفرین برای خانه یا آبادی).

وِل vel
ول، آزاد، رها.

وِل آویدن vel âvidan
ول شدن، رها شدن.

ول کِردن vel kerdan
ول کردن، رها کردن.

وُلات volât
دهات، روستاها، منطقه.

وُلاکردن volâ kerdan
ولو کردن، پهن کردن، پراکنده کردن.

وَلکِ واز valk-e-vâz
نام نوعی ترهٔ کوهی تند، که پختهٔ آن را خورند و بسیار بدبو است.

وِلِّکی velleki
بی‌دلیل، بی‌سبب.

وَلگ valg
رشتهٔ آش.

وَن van
انداخت.

وَن به وَن van-be-van
منزل به منزل، شهر به شهر.

وِنگ veng
گیج.

وَنّن vannan

انداختن.

وِنوو venow

نام درختی خودرو و بدون میوه و کم آب.

وَوا vavâ

ویا.

وورِدِلِنگ vurdeleng

پرت کردن، دور انداختن.

وُوْن vown

بینداز (فعل امر وَنّن).

ویر vir

۱. یاد، خاطره؛ ۲. در اختیار داشتن <ez virom raft : فراموش کردم؛ dassom be virom nid دستم در اختیارم نیست>.

ویز viz

شوق کار <vizom gereft : شوقِ کار پیدا کردم>.

ویس (ز) veys

بایست.

ویسادن (ز) veysâdan

ایستادن.

ویلون veylun

ویلان، سرگردان، آواره.



هِ he

ایشان، این.

هُ ho

او، آن.

هاجی hâji

حاجی (کسی که مراسم حج را به‌جا آورده یا شب عید قربان متولد شده باشد).

هادِر جواو hâder-juâv

حاضرجواب، گستاخ.

هار hâr

درنده، حمله‌کننده به ناشناس (بدون این‌که به بیماری هاری دچار باشد).

هارِیز hâriz

۱. بهمن، ریزش برف از کوه؛ ۲. آبشار، آبی که از ارتفاع به پایین بریزد.

هاشاکِردن hâša kerdan

حاشا کردن، انکار کردن.

هازِر یَراق hâzer-yarâq

حاضریراق، کسی که برای انجام دادن کاری آماده باشد.

هالو hâlu

دایی.

هالوزا hâluzâ

دایی‌زاده.

هالی شدن hâli šodan

درک‌کردن، فهمیدن <hâlita: می‌فهمی؟>.

هَبَّه habba

حبّه، دانهٔ انار و انگور.

هَجّومَت hajomat

حجامت.

هِخ hex

صوتی برای راندن گوسفندان.

هُرُّجیل horrojil

حالت کش آمدن مایعات غلیظی مانند عسل به هنگام استفاده از آن.

هر دو بقل har-do-baqal

مقدار علوفه یا جو و گندم چیده شده که در میان حلقهٔ دستان جای بگیرد.

هرز رفتن اوو harz raftan-e ow

هرز رفتن آب، آبی که نیاز به استفاده آن نیست.

هرز کِردن harz kerdan

برآوُرد کردن بهای محصولات باغ برای تعیین اجاره بهای آن.

هُرف horf

نرم، زمین نرم.

هَرف زیدن harf zeydan

۱. حرف زدن، سخن گفتن؛ ۲. ناسزا گفتن <bem harf zeyd : به من ناسزا گفت>.

هرکَه هرکَه harka harka

هرکی هرکی، هرج و مرج.

هُر گالَه hor-gâla

۱. جنجال، سروصدا؛ ۲. رسوایی.

هَرُم harom

حرام.

هَرُم آویدن harom âvidan

حرام شدن، مردن حیوان حلال گوشت پیش از ذبح.

هَرُم لقمَه harom-loqma

حرام لقمه.

هَرُمَه haroma

حرام، مضر (این لفظ به همراه برخی از خوردنی‌های مضر به‌کار می‌رود) <qârč haroma : قارچ سمی؛ mox haroma : مغز حرام، نخاع دام>.

هَرُم هَجَل harom-hajal

حیف و میل، اسراف.

هَرَمی harami

نوعی پارچهٔ حاشیه‌دارِ ضخیم مخصوص اسباب حمام.

هِرِنگ hereng

نا، توان، قدرت <ez hereng vas : از نا و نفس افتاد>.

هِرّ و زیپ herr-o-zip

۱. سروصدا، جار و جنجال؛ ۲. شیطنت.

هُروف / روف horuf/ruf

آری (صوتی برای تأیید کردن که هم‌زمان

با بیان این کلمه، نَفَس را به درون ریه کشند در این صورت فقط روف ruf به تلفظ درآید).

هِرَّه herra

چینه، حصار.

هَری hari

بله، آری.

هری؟ ha:ri?

راستی؟ راست می‌گویی؟

هِرّی herri

هِرّی، برو بیرون.

هِریز heriz

ریشهٔ چمن خودرو (این ریشه بند بند و رونده است و از هر بند آن یک شاخهٔ جدید روید و هرگاه یک بند خشک شده از بن ریشه که بسیار براق و سفت است به آب برسد، رشد می‌کند).

هَسار hasâr

۱. حصار؛ ۲. حیاط.

هَسید hasid

حسود.

هِشتن heštan

۱. اجازه دادن؛ ۲. رها کردن <hešti raft: اجازه دادی رفت>؛ ۳. نهادن، گذاشتن <kojâ hešti: کجا نهادی؟>.

هُشگ hošg

خشک.

هُشگ آویدن hošg âvidan

خشک شدن.

هَشَم hašam

حشم، دام، گاوان و گوسفندان.

هَش یَک haš-yak

یک هشتم (حق زن از ماترکِ شوهر).

هُفار hofâr

حرارتِ آتش یا بُخار آب.

هُفارِ تنیر hofâr-e tanir

حرارتِ آتشِ تنور.

هَف بِرارون haf berârun

هفت برادران.

هُفُّ لیل hoff-o-lil

گردوخاک همراه با باد یا توفان.

هَف یک haf-yak

یک هفتم.

هُقُّ وُرار hoqq-o-vorâr

استفراغ کردن.

هَقّووَه haqqowa
حقِ آب، نوبتِ گرفتن آب برای آبیاری زمین کشاورزی.

هُکّ دل hokke-del
زیر جناغِ سینه، سرِدل، بالایِ شکم.

هکیم hakim
حکیم، پزشک.

هَلّ holl
آتشِ بدون شعله، هیمهٔ سوختهٔ در حال خاکستر شدن.

هَل hall
۱. هرز، وِل؛ ۲. لق <hall egarda : هرز می‌گردد، ول می‌گردد>.

هُل hol
کج ← xol.

هِلاّج hellâj
حَلاّج، پنبه‌زن، کسی که الیاف به هم فشردهٔ پنبه را از هم باز کند ← jerjik-kon.

هِلاّجی کِردن hellâji kerdan
حلاجی کردن، پنبه زدن، الیاف به هم فشردهٔ پنبه را از هم باز کردن.

هِلال helâl
حلال.

هِلالی helâli
حلالی (کشمش شسته شده را در ظرف آبی به همراه کمی سرکه می‌ریزند و پس از چند روز که کشمش‌ها جذب آب نمودند شیرینی خود را از دست می‌دهند و نوشیدنی مَلَس و خوش‌طعمی از آن به‌دست می‌آید که به‌جای آب کنار سفره گذارند).

هُلَّر hollar
خلّر، گیاهی با دانه‌های مثلث‌شکل، کمی کوچک‌تر از نخود (خیساندهٔ لپهٔ آن را برای افزایش شیر به ماده گاو دهند).

هُلقِمون holqemun
خُنّاق، به هم آمدن گلو، حالت خفگی (نوعی نفرین) <holqemun begiri : خُنّاق بگیری>.

هَلقَه halqa
حلقه.

هَل کِردن hal kerdan
حل کردن.

هُلُک دادن holok dâdan
هُل دادن.

هَلگ halg
هلو.

هَلگیدن halgidan
لِه شدن، بسیار رسیدن (میوه).

هُلُم holom
نوبت، دفعه <do holom : دو دفعه>.

هُلُم به هُلُم holom be holom
دفعه به دفعه، در چند نوبت.

هُلِ گُش کردن hol-e goš kerdan
هجوم آوردن، حملهٔ دسته‌جمعی کردن.

هَلوا halvâ
حلوا.

هَلولَه halula
گهواره.

هَلَوی halavi
حلبی.

هَلَوی‌جات halavi-jât
انواع شیرینی، شیرینی‌جات.

هم‌ایچو ham-ičo
همین جا.

هم ایچِه ham-iče
همین‌جا.

هم ایسِه ham-ise
همین حالا.

هُمبازی hom-bâzi
همبازی.

هُم‌بَر hom-ba:r
هَم بهر، شریک.

هُم درد hom-dard
همدرد.

هُم ریش hom-riš
هم‌ریش، باجناغ.

هُمسا hom-sâ
همسایه.

هُمسایی hom-sâi
همسایگی.

هُم‌قد hom-qad
هم‌قد، یک اندازه.

هُمگیر hom-gir
تدارک، تهیه، آماده.

هَمُم hamom
حمام.

هَمُمی hamomi
حمامی.

هُم وَرَه hom-va:ra
هم بهره، هریک از اعضای گروه شیرَوَرَه.

همون hamun/hamuna

همیان، انبان، کیسهٔ چرمی تهیه شده از پوست گوسفند.

هَمونو hamunu

همان‌ها.

همینا / همینو haminâ / haminu

هم اینها.

هَمَیی hamai

همگی.

هُنِ hone

آن را.

هِنِ hene

این را.

هِنا henâ

۱. صدا <henâ kon biâ : صداکن بیاید>؛

۲. حنا.

هِنا بَنّون henâ bannun

حنا بندان.

هِنا بِرَس henâ-beras

صدا رس، مقدار فاصله‌ای که صدا به گوش رسد.

هِناکِردن henâ kerdan

صداکردن، نامیدن.

هِنجِلَه henjela

حجله.

هُنُک honok

خنک.

هُنُکون honokun

خُنکا، صبح زود یا عصر.

هُنِکی honeki

خنکی، مواد خوراکی دارای طبیعت سرد.

هِنو henu

اینها.

هُنو honu

آنها.

هِنونه henuna

هندوانه.

هُنّی پُشت اِز را honni-pošt-ez-râ

آدم یکدنده و لجوج.

هَنیم hanim

هنوز <hanim owved : هنوز آمد>.

هنیمم hanimam

هنوز هم.

هُو ho

او.

هَوا havâ

هوا.

هَوا بُر آویدن havâ-bor âvidan

۱. از بلندی پرت شدن، از پشت‌بام افتادن؛ ۲. خود را پرت کردن.

هوادار havâdâr

هوادار، هواخواه، طرفدار.

هُوار hovâr

۱. هموار، صاف؛ ۲. دشت وسیع.

هَوار havâr

هوار، داد، فریاد.

هَوار کردن havâr kerdan.

داد زدن، فریاد کشیدن.

هَواس havâs

حواس.

هُوال hovâl

رقیب، هم‌چشم.

هوبرّه hubarra

هوبرّه، نام پرنده‌ای با جثهٔ بزرگ به اندازهٔ بوقلمون که در نواحی صحرایی و کویری زندگی می‌کند.

هووجه howja

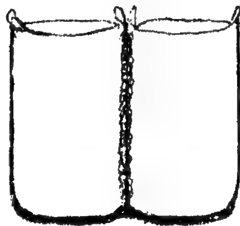
احتیاج، نیاز : howja-s be mo vas> احتیاجش به من افتاد، نیازمند من شد>.

هِوْدَ hevda

هفده.

هور hur

کیسهٔ بزرگ بافته شده از نخ پرک را از وسط یک ردیف می‌دوزند تا به دو بخش مساوی تقسیم شود، هر بخش ۵۰ کیلو ظرفیت دارد و مخصوص حمل غلات و حبوبات است.



هور

هورجین hurjin

خورجین.

هووز howz

حوض.

هوش huš

هوش.

هوش کِردن huš kerdan

خوشه کردن، خوشه بستن غلات.

هوشَه huša
خُوشه.

هوشَه گَنُم huša gannom
خوشهٔ گندم.

هوشه وُرچین huša vorčin
خوشه‌چین، تهی‌دستان به هنگام درو کردن غلات با اجازه صاحب زمین خوشه‌های به زمین ریخته را برای خود جمع کنند.

هوکارَه hu-kâra
زیرک، کسی که با زرنگی کارها را به نفع خود پایان دهد.

هول hul
نگرانی <hul ez jâ vordâštoma : نگرانی بی‌قرارم کرده>.

هوول howl
ترس، هراس.

هوول به جون howl be jun
ترسان، بیمناک <howl be junom kerdi : مرا ترساندی>.

هوول پاچه howl-pâča
دستپاچه، شتابزده.

هوول و هووش howl-o-howš
حول و حوش، اطراف.

هوله کِردن hula kerdan
کوبیدن خرمن با گاو و خرمن‌کوب.

هوولی howli
کره خر (پیش از به‌کار گرفتن آن برای بار کشیدن یا سواری دادن).

هون خدا hun-xodâ
خانه خدا، صاحب‌خانه، میزبان.

هَوَنگ havang
هاون.

هونَه huna
خانه، اتاق.

هونَه آواد huna âvâd
خانه آباد.

هونه اووِدون huna owvedun
خانه آبادان.

هوو howu
هَوو، هم‌شوی.

هِی hey
پیاپی، مکرر <hey owved hey raft : پیاپی آمد و رفت>.

هَیارَه hayâra
تعاون، همکاری داوطلبانه بدون دریافت دستمزد (فقط خوردن ناهار).

هِی ایچه hey iče

همین‌جا.

هِی ایسِه hey ise

همین حالا.

هِی ایتوور hey itowr

همین‌طور، همین‌جور.

هی به دول hey be dul

دعوت مردم برای بردن بار به آسیابی خلوت است.

هیچ کُمی hič komi

هیچ‌کدام.

هیچ کُمیسون hič-komisun

هیچ‌کدامشان.

هیچکه hička

هیچ‌کس.

هیرد hird

خُرد، کوچک.

هیرد آویدن hird âvidan

۱. خُرد شدن؛ ۲. خیره شدن، به دقت نگریستن.

هیرد و تیل hird-o-til

ریز و درشت (در مورد کودکان).

هیردِ هَلون hird-e halun

خرد و خمیر، کاملاً خرد شده.

هیز hiz

هیز، بدچشم.

هیزه heyza

اسهال و استفراغ ناشی از پرخوری.

هیشگوو hišgow

لفظی برای تشویق کردن سگ به حمله.

هیشگوو دادن hišgow dâdan

وادار کردن سگ به حمله.

هیقَت heyqat

حقیقت.

هیقت؟ heyqat?

حقیقت دارد؟ راست می‌گویی؟

هیل hil

← kiz، قهوه‌ای کم‌رنگ، بور، طلایی.

هیمَه hima

فضولات خشک‌شدهٔ دام که به‌عنوان سوخت مصرف شود.

هیمِه دون hime-dun

هیمه‌دان، انبار هیَمه.

ی

یابو yâbu
اسب بدنژاد، اسب بارکش.

یادِویر yâd-e-vir
۱. یاد؛ ۲. حافظه.

یادیَه yâdia
جاری، زن برادرشوهر.

یارو yâru
یارو.

یاقوت yâqut
یاقوت.

یال yâl
۱. یال؛ ۲. انتهای بلندی کوه.

یُتمَه yotma
یورتمه.

یتیم yatim
یتیم.

یتیم قورَه yatim qura
یتیم فضول.

یتیم یَسیر yatim yasir
یتیم بی‌سرپرست.

یخ بَسَّن yax bassan
یخ بستن.

یخدون yaxdun
یخدان (صندوق چوبی پایه‌دار با پوششی از مخمل و حلبی، قفل و کلیددار، که معمولاً در آن لباس می‌گذارند).

یخْنی yaxni
زردآلوی نارس.

یَخَه دِرِّکی yaxa derreki
دست به یقه، دعوا.

یراقْ قِیلون yarâq qeylun
بدنهٔ چوبی غلیان.

یِر به یِر yer-be-yer
یر به یر، مساوی، برابر.

یُرقه yorqa
یورغه.

یَفَه yafa
یک‌دفعه، یک مرتبه.

یَساوُل yasâvol
یساوُل، مأمور.

یَسیر yasir
مادر مرده.

یَک yak
یک.

یَکاوَری کِردن yakâvari kerdan
گستاخی کردن، یک و دو کردن، لج بازی کردن.

یَک دَری yak-dari
یکدیگر، همدیگر.

یک گیر yak-gir
۱. آماده کردن؛ ۲. جمع و جور کردن.

یَکونه yakuna
یگانه.

یَکَّه وُرچین yakka vorčin
۱. انتخاب اَحسن، یکه‌چین؛ ۲. دانه دانه انتخاب کردن.

یَل yal
۱. یل، پهلوان؛ ۲. نشانهٔ جمع برای اسم <gowyal : گاوان؛ tiyal : چشمان>.

یَمان yamân
نوعی تب مرگ‌آور که فقط الاغ بدان مبتلا می‌شود.

یَمان زِیده (ز) yamân zeyda
یمان زده (نوعی نفرین).

یُو yo
یـوغ، ابزاری کـه بـر گـردن گـاو نـهند و خرمن‌کوب یاگاوآهن را بدان وصل کنند و با نیروی گاو به حرکت درآورند.

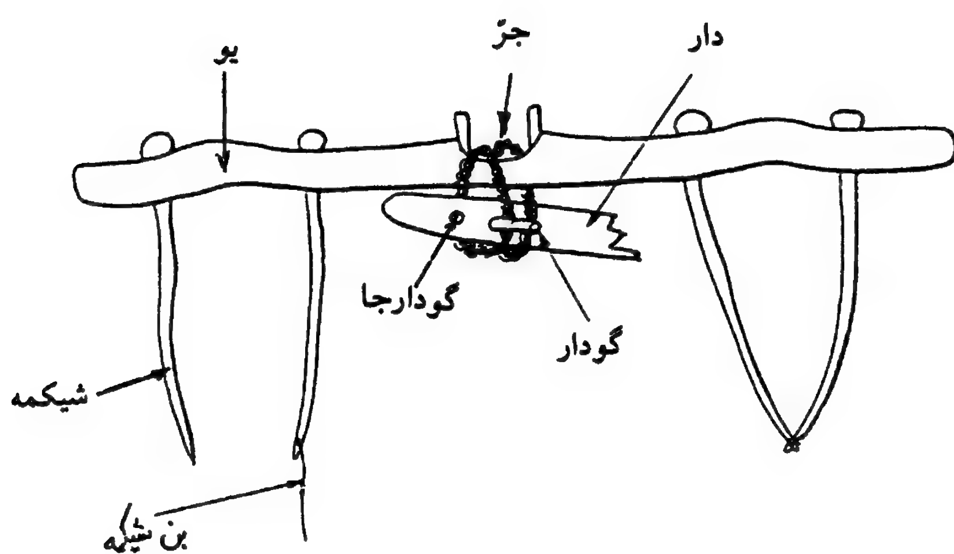
یِوارِکی yevâreki
یک باره، یک دفعه.

یواش yavâš
یواش، آهسته.

یواش یواش yavâš-yavâš
یواش یواش، به‌تدریج، آهسته آهسته.

یورِش بردن yoreš bordan
یورش بردن.

یونجَه yonja
یونجه.



یوغ = یُو yo

یِی پارَه yey-pâra

پاره‌ای، برخی.

یِیِ جا yey-jâ

یکجا، روی هم.

یِیِ شُمَه yey-soma

یک شُمه، دارای یک شُم (اسب و الاغ).

یِی شووَه yey-šowva

یک شبه.

یِیِ شِی yey-šei

یک شاهی (برابر با پنج دینار).

یَیّیر yayyir

← yak-gir.

ضمیمهٔ کتاب واژه‌نامهٔ گویش بختیاری

ضرب‌المثل‌ها بیان واقعیت‌ها در کوتاه‌ترین جمله‌اند. بی‌پرده و بی‌پروا و بدون هیچ ملاحظه‌ای حقیقتی را بیان می‌کنند که اغلب نمی‌توان در چند جمله آن مطلب را ادا کرد.

در بخش ضمیمهٔ این اثر مجموعهٔ مثل‌های رایج در منطقهٔ پاچه لک آمده است که می‌توان آنها را به سه دسته تقسیم کرد: نخست مثل‌های بومی و مخصوص منطقه مانند: اَ گپَ ناری پا بردِ گپّی بنیش a gap nâri pâ bard-e gappi beniš اگر از خودت بزرگ‌تری نداری سعی کن با بزرگان معاشرت کنی. دوم مثل‌هایی که در بسیاری از مناطق ایران از جمله در منطقهٔ پاچه لک بختیاری به زبان فارسی رایج و گاه به شعر است، مانند: شتر در خواب بیند پنبه‌دانه و سوم مثل‌هایی است که مفهوم آنها در تمام ایران یکی است ولی به گویش مختلف بیان می‌شود. مانند: ای تیا به او تیا وصال نیده i tiâ be u tiâ vesâl nida این چشم به آن چشم وصال نمی‌دهد: دورهٔ وانفساست.

مثل‌های گویش بختیاری چهارلنگ

معنی تمام واژه‌های به‌کار رفته در ضرب‌المثل‌ها در متن واژه‌نامه آمده است.

آ

□ آدُمِ خوش ماملَه شریک مالِ مَردُمَه.

âdom-e xoš mâmela šarik-e mâl-e mardom-a.

آدم خوش‌معامله شریکِ مالِ مردم است.

□ آدُمِ گُشنَه ایمون ناره.

âdom-e gošna imun nâra.

آدم گرسنه ایمان ندارد.

□ آدُمِ لیش حَرفِسَم لیشَه. âdom-e liš harf-esam liš-a

آدم بی‌عرضه و بی‌ارزش حرفش نیز بی‌ارزش است.

□ آدُمیزادِ شیرِ خُم خوردَه. âdomizâd-e šir-e xom xorda.

آدمیزاد شیر خام خورده است: به بی‌تجربگی و خامی اشاره دارد.

□ آرتُمِ بِختُم، قلویرُمِ اووِختم. ârtom-e bextom qalvirom-e owvextom.

آردم را بیختم و غربالم را آویختم: از من گذشته است، به پایان خط رسیده‌ام.

□ آسمون سیلاخ آویده، ای اِز مینِس وَسّ. âsemun silâx âvida, i ez min-es vassa.

آسمان سوراخ شده و او از میانش افتاده است: خود را تافتهٔ جدا بافته می‌داند.

□ آوازِ سووَ که پیچیده به کیزه. âvâz-e sowua ke pičida be kiza.

آواز سبوست که در کوزَه پیچیده است: به بازتاب سخن اشاره دارد.

تا بزرگ‌تر چیزی نگوید، کوچک‌تر اشاره به آن نمی‌کند.

□ آه نارَه وا ناله سوداکنه. âh nâra vâ nâla sowdâ kona.

آه ندارد که با ناله سوداکند: بسیار تهی‌دست است.

الف

□ اَ آقاسِ نیدِبید ادعا شایی اِکرد. a âqâ-se neyde-bid eddââ šâi ekerd.

اگر پدرش را ندیده بود، ادعای شاهی می‌کرد: بسیار متکبر است.

□ اَ به طُمامُنُ مُنونی شیت بُکن بیوه نمونی.

a be tomâ mon-o-monuni, ši- te bokon biva namuni.

اگر به امید من و امثال منی، شوهر کن بیوه نمانی.

□ اَ دِشمونَم اِخوری اِز کَخازاده بُخور. a dešmun-am exori ez kaxâ-zâda boxor.

اگر دشنام هم می‌شنوی ازکدخدازاده بشنو. سخن تلخ‌شنیدن ازبزرگان قابل تحمل است.

□ اَ دُنیانِ اووبوَرَه اونِ خوو اِوَرَ. a donyâ-ne ow bevara une xow evara.

اگر دنیا را آب ببرد، او را خواب می‌برد: آدمی بی‌توجه و خونسرد است.

□ اَ دیدِنُم به بازی اَ نِیْدِنُم به دُزّی. a didenom be bâzi, a neydenom be dozzi.

اگر مرا دیدند، به بازی و شوخی می‌گذرد و اگر ندیدند، درکارم موفق می‌شوم: کاربرد این مثل هنگامی است که کسی قصد کند چیزی را از دوست خود برباید.

□ اَ علی سارِوونَه دونَه شُترِ کجا بخوونه.

a ali sârevuna duna šotor-e kojâ bexowna.

اگر علی ساربان است، می‌داند شتر را کجا بخواباند. آدم زیرکی است و می‌داند چه می‌کند.

□ اَگَپ ناری بنیش پا بَردِ گپّی. a gap nâri beniš pâ bard-e gappi.

اگر بزرگ‌تری نداری، با بزرگ‌تران مشورت و معاشرت کن.

□ اَ لُر نَرَّه بازار، بازار اِگَنَّه. a lor narra bâzâr, bâzâr eganna.

اگر لُر به بازار نرود بازار می‌گندد.

□ اَ نخوردیم نونِ گَنُم، دیدیم دَسِّ مَردُم.

a naxordim nun-e gannom, didim-a dass-e mardom.

اگر نان گندم نخورده‌ایم، دستِ مردم که دیده‌ایم.

□ اَ هَوَس، هم اینم بَسَ. a havasa haminam basa.

اگر هوس است همین هم بس است.

□ اَ هَوَس، یَفَه بَسَ. a havasa ya-fa basa.

اگر هوس است، یک دفعه بس است.

□ اِز آسمون به زِمین اِبارَه؟ یا اِز زِمین به آسمون؟

ez âsemun be zemin ebâra yâ ez zemin be âsemun?

از آسمان به زمین می‌بارد یا از زمین به آسمان؟ هر نوع کمک مادی یا معنوی از سوی بزرگ‌تر باید باشد.

□ اِز اسب اُفتادمه، از اصل که نیفتادمه. ez asb oftâdoma, ez asl ke nayoftâdoma.

از اسب افتاده‌ام، از اصل که نیفتاده‌ام: اشاره به صاحب‌نامی دارد که گرفتار فقر و گمنامی شده است.

□ اِز ترس بارون جِس به گَهَّر اوو. ez tars-e bârun jes be gaharr-e ow.

از ترسِ باران به استخرِ آب جَست: از بیم مشکلی برای خود مشکل بزرگ‌تری آفریدن.

□ اِز چالَه بِگُم که پا، دالونِ سوزُن، از دالو بگُم که چُرّید به چاله.

ez čâla þegom ke pâ dalu-ne suzon, ez dâlu begom ke čorrid be čâla.

از چاله (چالهٔ زیر کرسی) بگویم که پایِ پیرزن را سوزاند یا از پیرزن بگویم که به چاله ادرار کرد: قضاوت میان دو مقصر دشوار است.

□ اِز چالَه دِروودُم وَسُّم به چا. ez čâla derowedom vassom be čâ.

از چاله درآمدم، به چاه افتادم.

□ اِز خِرس می کنَّن غنیمتَ. ez xers mi kannan qanimata.

از خرس مویی کندن غنیمت است.

□ اِز دینِ خُم کَنُّم همون پهنه، به دینِ تو وَنُّم سگونِ دِنه.

ez din-e xom kannom hamun-e pe:ne, be din-e to vannom sagun-e de:ne.

از پشتِ خود کندم انبانِ پیه را، در پی تو انداختم سگان ده را: خود را از مخمصه رهاندم و تو را دچار دردسر کردم.

□ اِز سیایی زغال تا اِسبیدی نمک. ez siâi zoqâl tâ esbidi namak.

از سیاهیِ زغال تا سفیدی نمک: اشاره به کامل بودن وسایل زندگی دارد.

□ اِز شالُم بِتَر قَدوَنُّم. ez šâlom be: tar qadvannom.

از شالَم بهتر قدبندم* است: موقعیت بهتری را از دست دادن.

□ اِز گرما، خر توو اِکُنَه. ez garmâ xar tow ekona.

از گرما خر تب می‌کند: اشاره به شدت گرما دارد.

□ اِز ما بِزا به ما بِخَن. ez mâ bezâ be mâ bexan.

از مَن زاده شده‌ای و به من می‌خندی: کاربرد مثل هنگامی است که فرزند، مادر خود را تمسخر کند.

□ اِز میرَه بُریدُم به مُصّاحاوَم نَرَسُنُّم.

ez mira boridom, be mossâhâv-am narasonnom.

از شوهر جدایم کرد و به رفیق هم نرساندم.

□ اِز میون اِخورَه، اِز کنار اِدرَّه. ez miun exora ez kenâr edarra.

* قدبند نوعی شال نامرغوب است.

از میان می‌خورد و از کنار در می‌رود: از مزایا بهره‌مند می‌شود و از همکاری خودداری می‌کند.

□ اِز نالِ خَرِ مردَه نیگُذره. ez nâl-e xar-e morda nigozara.

از نعلِ خر مرده نمی‌گذرد: اشاره به شدت نظرتنگی و خِساست دارد.

□ اِز نَخوردَه بِوُر بِدِه به او که خُردَه دونس دَرد اِکُنه.

ez naxorda bevor bede be u ke xorda dun-es dard ekona.

از نخورده بِبُر و به آن کسی بده که عادت به خوردن دارد.

□ اِز نُوو کیسَه قَرض نکن، اَ قرض کِردی خَرج نَکُن.

ez now-kisa qarz nakon, a qarz kerdi xarj nakon.

از نو کیسه قرض نکن، اگر کردی خرج نکن.

□ اِز او بِتَرس که اِز خدا نیتَرسَه. ez u betars ke ez xodâ nitarsa.

از او بترس که از خدا نمی‌ترسد.

□ اِز هَر لاٰ باد ایا اِز اولاٰ اِوُرشونَه. ez har lâ bâd iyâ ez ullâ evoršuna.

از هر طرف باد بوزد، از همان طرف (کاه و دانهٔ خرمن را) به هوا می‌افشاند: اشاره به دو رنگی و چاپلوسی دارد.

□ اسبِ پیشکَشینِ کسی دِنّونِس نیشمارَه.

asb-e piškaši-ne kasi dennun-e-se nišmâra.

دندانِ اسب پیشکشی را نمی‌شمارند: پیشکش را هرچه باشد باید پذیرفت.

□ اَسبِنِ نال اِکِردِن، پشقَه کورَم لِنگس بُلَن کِرد.

asb-e-ne nâl ekerden, pašqa kura:m leng-e-se bolan kerd.

اسب را نعل می‌کردند، پشه هم پایش را بلند کرد: بی‌مقداری، که خود را برتر از آنچه است ببیند.

□ اِسمِ بُلَنّ و شهر ویرون. esm-e bolan-no ša:r-e virun.

اسم بلند و شهر ویران.

□ اِسمِ سَگِنِ ایاری چونِ وُردار. esm-e sag-e-ne iyâri ču-ne vordâr.

چو نام سگ بری، چوبی به‌دست آر.

□ اسیوو کارِ خوسِ اِکُنَه، چق چقه سر مردُمِ درد ایارَه.

asiow kâr-e xo-se ekona, čaq čaqe sar-e mardom-e dard iyâra.

آسیاب کار خودش را می‌کند، چق چقه ← سر مردم را به درد می‌آورد.

□ اِشگَمِ گشنَه ایمون نارَه: ešgam-e gošna imun nâra.

آدم گرسنه ایمان ندارد.

□ اِشگَمِ گشنَه وگوزِ فَنُّقی. ešgam-e gošna-o-guz-e fannoqi.

شکمِ گرسنه و گوزِ فندقی: تهی‌دستی که تقلید اَغنیا کند.

□ اِشگَمِنِ بگیری مُشتیَه وِلِس کُنی دَشتیَه.

ešgam-e-ne begiri mošti-a veles koni dašti-a.

شکم را به‌دست بگیری، مُشتی است، رهایش کنی دشتی است: اشاره به قناعت و زیاده‌طلبی دارد.

□ اَفتوو گَلِ دارَه. aftow gal-e dâr-a.

آفتاب لب بام است: پیر و سالخورده است.

□ اَفْتُووَه لگن هَفْ دَسّ، شُمُّ و ناهار هیچّی.

aftowa-lagan haf dass, šomm-o-nâhâr hičči.

آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی.

□ اِگَن گُروَه گَنُّم برشته نیخورَه! egan gorva gannom berešta ni-xora.

می‌گویند گربه گندم برشته نمی‌خورد: اشاره به کودک یا شخص حقیری دارد که کاری بزرگ انجام دهد یا سخنی درشت و غیرمنتظره از او شنیده شود.

□ اَلنگ اَلنگ، اِز دسِّ شیر افتادُم دَسِّ پَلَنگ.

alang alang, ez dass-e šir oftâdom dass-e palang.

النگ النگ، از دست شیر افتادم دست پلنگ: از مشکلی به مشکل دیگر گرفتار شدن.

□ اِمام حسین نید، اَیَ نه شِمر زیادَه. emâm hosseyn nid, aya-na šemr ziâda.

امام حسین (ع) نیست، اگر نه شمر بسیار است: اشاره به شقاوت و خشونت آدمیان دارد.

□ اِمشوئی میمونِتُم، صد ساله دعاگو. emšo-wi meymun-e-tom sad-sâla doâ-gu.

یک امشب را مهمانت هستم و صدسال دعاگویت.

□ انگلَه وُردار آش بُخور. *angela vor-dâr âš boxor.*

آستین نو بخور پلو: دارندهٔ لباس فاخر در صدر مجلس نشانده می‌شود.

□ اَنگیرِ خو خوراکِ شِغالَ. angir-e xu xorâk-e šeqâl-a.

انگور خوب خوراک شغال است.

□ اِنیشَه به تاریکی، روشنائینِ اِپائَه. eniša be târiki, rušnâi-ne epâa.

در تاریکی می‌نشیند و روشنایی را می‌پاید: کسی که پنهانی به همه چیز توجه دارد.

□ او اِز سراو گِلَه. ow ez sar-ow gela.

آب از سر چشمه گل‌آلود است.

□ اُووِ بی لَغُم خوردَه. ow-e bi laqom xorda.

آبِ بدون لگام خورده است: تربیت نشده است.

□ اُوو که از سر گذشت، چه یی گز چه ده گز.

ow ke ez sar gozašt, če yey gaz če da gaz.

آب که از سر گذشت چه یک متر چه ده متر.

□ اووِمَ و گُوومَ زینَم به زاءَ. ow-ma-o gow-ma, zinam be zâa.

(نوبت) آبم است و نوبت گاوم نیز رسیده و زنم در حال زایمان است.

□ اوو زیرِ کَه. ow zir-e ka.

آب زیر کاه: موذی، حیله‌گر.

□ ای تیا به او تیا وصال نیدَه. iy tiâ be u tiâ vesâl nida.

این چشم به آن چشم وصال نمی‌دهد: این چشم را مباد به آن چشم احتیاج.

□ ای دَس به او دَس اِگَهَ گُ نخور. iy das be u das ega go naxor.

این دست به آن دست می‌گوید گُه نخور. اشاره به تنبلی و کم‌کاری دارد.

□ ای سُتون به او سُتون فَرَجَ. iy sotun be u sotun faraja.

از این ستون تا اون ستون فرج است.

□ اَیَر سُووزی کَنی سُرخی بپوشی همو کنگر کن و کنگر فُروشی.

ayar sowzi kani sorxi bepuši, hamu kangar kan-o kangar foruši.

اگر سبزی کَنی سرخی بپوشی، همان کنگر کن و کنگرفروشی: نه همان لباس زیبا است نشان آدمیت.

□ ای هَمَه چَریدی پَه دُمَّت کو. iy hama čaridi pa dommat ku.

این همه چریدی، پس دمبه‌ات کو؟

ب

□ با دُم به گُپّم، سازُم به قَدُم. bâ:dom be goppom, sâ:zom be qadom.

بادم به دهانم است و سُرنایم به کمرم: منظور بی‌نیازی و خودکفایی است.

□ بارون اِبارَه مِسِ دُمِ اسب. bârun ebâra mes-e dom-e asb.

باران مِثل دم اسب می‌بارد.

□ بارونِ باهارْ مِسِ دل دردِ بچه‌یَه. bârun-e bâhâr mes-e del-dard-e bačaya.

بارانِ بهار مانند دل دردِ کودک است: بسیار کم دوام است.

□ باغ شا گردو دارَه، امّا گردو اَم شمارَه دارَه.

bâq-e šâ gerdu dâra, ammâ gerdu am šomâra dâra.

باغِ شاه گردو دارد، اما گردوهایش شماره دارد: اشاره به داشتن حساب و کتاب در کارهاست.

□ بِجور جاتِه، بِنِه پاتِه. bejur jât-e, bene pât-e.

اول جای پایت را ببین، بعد قدم بردار: حساب شده عمل کن.

□ بَچَه خُوسِ اِزَنَه که دِلِ هُمساس بِسوزَه.

bača xos-e ezana ke del-e homsâ-s besuza.

بچهٔ خودش را می‌زند که دلِ همسایه‌اش بسوزد.

□ براورن جَنگ اِکُنَن، اَبْلَهون باوَر. berârun jang ekonan, ablahun bâvar.

برادران جنگ کنند، ابلهان باور: اشاره به همبستگی و استحکام پیوند خانوادگی است.

□ براریت ساوِت کُن، اوسُ اداعا میراث کُن.

berârit-e sâvet kon uso edââ mirâs kon.

برادریت را ثابت کن، بعد ادعای ارث و میراث کن.

□ براریمون بِه جا بزغالَه یَکی هَف صَنّار.

berârimun be-jâ bozqâla yaki haf-sannâr.

برادریت بجا، بزغاله یکی هفت صنّار.

□ بُز به بُزیس زیر پا خُسِ پاک اِکُنَه. boz be bozis zir-e pâ xos-e pâk ekona.

بُز اگرچه حیوان است زیر پای خودش را تمیز می‌کند.

□ بُزِ به پا خُس به دار اِزَنن، میشِ به پا خُس.

boz-e be pâ xos be dâr ezanan, miš-e be pâ xos.

بز را به پای خود آویزند و میش را به پای خود. (= هرکسی مسئول رفتار خود است.)

□ بُز که اَجَلِس اِگردِه نونِ چوپونِ اِخُورَه.

boz ke ajales egarde nun-e čupun-e exora.

اجل بز که رسید، نان چوپان را می‌خورد: آدم ضعیفی که با بسیار قوی‌تر از خود در بیفتد.

□ بُز گَر اِز سرْچشمَه اوو اِخورَه. boz-e gar ez sarčešma ow exora.

بزِ گر از سر چشمه آب می‌خورد.

□ بَعد اِز باهار و کِلوس. ba:d ez bâhâr-o kelus.

بعد از بهار و کرفس: اشاره به انجام دادن کاری است که وقت آن گذشته باشد.

□ بُوسون کاشتن وا بُزرگون دُشقارَه. busun kâštan vâ bozorgun došqâra.

کاشتن صیفی جات با شرکت مالک (و زارع) دشوار است. کبوتر با کبوتر باز با باز.

□ بوسون و بی‌سَرِ خَر. bussun-o bi sar-e xar.

بوسون کاری و بدون مترسک؟ : اشاره به مزاحمت دیگران است.

□ بُووَه بی بِرارُم، تاتَه بسیارُم. bowa bi berârom, tâta besiyârom.

پدر بی‌برادرم و عموهای بسیارم: اشاره به دخالت دیگران در امور زندگی است.

□ بُووَه گِدام نگو تا بُووَه شاتِ نَگُم. bowa gedâ-me nagu, tâ bowa šâte nagom.

پدر فقیرم را (ناسزا) نگو تا پدر شاهت را (ناسزا) نگویم: (در مورد کسی گویند که درشتی کند، اما انتظار درشتی نداشته باشد.

□ به دعا تو نووِدَه که به نُرفینِ تو رووَه. be doâ to noweda ke be norfin-e to rowa.

به دعایِ تو نیامده است که به نفرینت برود: اشاره به بی‌اثر بودنِ نفرین ناحَق است.

□ به دعا گُروَه بارون نی‌بارَه. be doâ gorva bârun nibâra.

به دعایِ گربه باران نمی‌بارد: در مورد کسی گویند که نفرین ناحق کند.

□ به روا گُفتِن شاهِدِت کیه؟ گُف دُمُم. be ruâ goften šâhedet kia gof domom.

به روباه گفتند: شاهدت کیست؟ گفت: دمم.

☐ به زِمینِ سِفت نَچُریدَه که بِپاشَ به ریش.

be zemin-e seft načorida ke be-pâša be ris.

به زمین سفت نشاشیده که به صورتش بپاشد: با قوی‌تر از خودش روبه‌رو نشده است.

☐ به شهر کورا که رَسیدی، تیاتِ بِل سَرِ یَک.

be ša:r-e kurâ ke rasidi tiâ-te bel sar-e yak.

به شهر کورها که رسیدی چشم‌هایت را روی هم بگذار: خواهی نشوی رسوا، هم‌رنگ جماعت شو.

☐ به قاطر گفتِن بووَت کیَه؟ گفت نَنَم مادیونَه.

be qâter goften bowat kia, goft nanam mâdiyuna.

به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: مادرم مادیان است: در مورد کسی گویند که شخصیتش وابسته به دیگران باشد.

☐ به گُروَه گُفتِن گُتْ دَرمونَه، کِردِس زیرِ خاک.

be gorva goften go:t darmuna, kerd-es zir-e xâk.

به گربه گفتند: گُهت درمان است، آن را زیرِ خاک کرد: در مورد اشخاص بخیل به‌کار رود که به هنگام نیاز چیزی را از دیگران دریغ کنند، حالاکه از او می‌خرند نمی‌فروشد.

☐ به ما اِگَه تو نَدِرا که مُو دِرووِدُمَه. be mâ ega to naderâ ke mo drowedoma.

به ماه می‌گوید: تو در نیا که من درآمدم: اشاره به زیبایی چهره دارد و گاه به طنز به شخص زشت‌روی گویند.

☐ به مِیْلِسی که هواخا ناری نَنیش. be meylesi ke havâxâ nâri naniš.

به مجلسی که هواخواه نداری منشین.

☐ به میلیچ گفتِن دَرَخت به فِلونت، گُف یی چی بوگو که بگَنجَه.

be milič goften daraxt be felunet, gof yey či bugu ke begonja.

به گنجشگ گفتند: درخت به فلانت، گفت چیزی بگو که بگنجد: به هنگام گزافه‌گویی و غلو کردن در سخن آن را به‌کار برند.

☐ به میلیچ گفتِن سَوُکی یا سنگین؟ گُفْ سَوُک سنگینیم دسِّ خُمَه.

be milič goften: savoki yâ sangin? gof: savok sanginim dass-e xom-a.

به گنجشگ گفتند: سَبکی یا سنگین؟ گفت: سبک سنگینی‌ام دست خودم است: احترام

هرکس دست خودش است.

□ به هر دَسّی بِخُفتونیس اِخُفتَه. be har dassi bexoftunis exofta.

به هر دست که بخوابانی‌اش می‌خوابد: منظور اطاعتِ محض است.

□ بی‌گُدار به اوو زیدَن. bi godâr be ow zeydan.

بی‌گُدار به آب زدن: بدون مطالعه و برنامه‌ریزی کاری را انجام دادن.

□ بیلِتِ بِده اووتِ بِوُرُم. bilet-e bede owte bevorom.

بیلت را بده آبت را قطع کنم: به کمک خودت تیشه به ریشه‌ات بزنم.

□ بیوَه بیلَر، یتیم خود سر. biva beylar, yatim-e xod sar.

بیوهٔ بی‌سرپرست، یتیم خودسر: در مورد خودسری و بی‌بند و باری به‌کار می‌رود.

□ بیوی‌گَری بارتی اِخا، تاپوِیِ پُر آرتی اِخا.

bivigari bârti exâ, tâpu-ye por ârty exâ.

بی‌بی‌گری ظاهر آراسته و انبار پر آردی می‌خواهد. نظیر: هر کسی را بهر کاری ساختند.

پ

□ پالون‌دوز اَ دِرووشِس گُم نَوا دو کُنِ به هم اِدوزَه.

pâlun-duz a drowš-es gom navâ do ko:ne be ham eduza.

اگر پالون دوز درفشش گم نشود دو کوه را به هم می‌دوزد: اشاره به نظم و برنامه‌ریزی در کارها دارد.

□ پام به ... مردِ دو زنَه اَفتوو به حونَس نَزَنَه.

pâm be... mard-e do-zana, aftow be huna-s nazana.

پایم به... مرد دو زنه، آفتاب به خانه‌اش نزنه: این مثل را به هنگام خواب رفتن پا چندبار تکرار می‌کند تا بهبود یابد.

□ پام به... مردِ دو زَنَه، شادی به حونس نمنه.

pâm be... mard-e do-zana, šâdi be huna-s namana.

پایم به... مرد دوزنه، شادی به خانه‌اش نمانده: منظور از آن تقبیح چندهمسر داشتن است.

□ پِتِّس بگیری جونِس اِدِرا. pett-e-se begiri jun-es ederâ.

دماغش را بگیری جانش در می‌آید: بیش از حد ضعیف است.

□ پدردار خطا نارَه، بی‌پدر وفا نارَه. pedar-dâr xatâ nâra, bi-pedar vafâ nâra.

پدردار خطا ندارد، بی‌پدر وفا ندارد.

□ پِرِنّه‌ای که گوشت اِخورَه نوکس چَفتَه. perennai ke gušt exora nok-es čafta.

مرغی که گوشت می‌خورد نوکش کج است: هر کاری از هرکسی برنمی‌آید.

ت

□ تا بُز نَکنَه بُز بازی، تَگَه نیکُنَه دس دِرازی.

tâ boz nakona boz-bâzi, taga nikona das derâzi.

تا بُز نکند بز بازی، تَگَه (= بز نر) نکند دست درازی: تا ماده اشاره‌ای نکند نر به سوی او نمی‌رود.

□ تا بیدُم بِم نیدادِن جُووِ برشتَه، ایسهِ که مُردُم سیم اِزنَن سُرنا به جُفتَه.

tâ bidom bem nidâden jow-e berešta, ise ke mordoma sim ezanan sornâ be jofta.

تا زنده بودم جو برشته هم به من نمی‌دادند، حالاکه مرده‌ام جفت جفت برایم سُرنا می‌نوازند.

□ تا تَنیر گرمَه نون اِدِرارَه. tâ tanir garma nun ederâra.

تا تنور گرم است نان درمی‌آورد: اشاره به انجام دادن کار در زمان مناسب است.

□ تا تنیر گرمَه نون بِس اِمونَه. tâ tanir garma nun bes emuna.

تا تنور گرم است نان به آن می‌چسبد.

□ تا تو بی‌یی غنج کُنی عروسی تمام آویدَه.

tâ to biyey qenj koni arusi tamom âvida.

تا تو بیایی بزک کنی عروسی تمام شده است.

□ تا جو تنگَ با بِپِرّی. tâ ju tanga bâ beperri.

تا جو تنگ است باید بپری: از فرصت مناسب باید استفاده کرد.

□ تا دِل نسوزَه اَشگ نیا. tâ del nasuza ašg niâ.

تا دل نسوزد اشک نمی‌آید.

□ تا دیدُم نونِ گَنُّم، پلامِ کَنُّم و مَنُّم.

tâ didom nun-e gannom, pa:lâ-me kannom-o mannom.

تا دیدم نان گندم، کفش‌هایم را کندم و ماندم: منظور طمع‌ورزی بسیار است.

□ تارُف سَرِ کیلَنِ پُر نیکُنَه. târof sar-e kila-ne por nikona.

تعارف سر پیمانه را پر نمی‌کند. نظیر: ز تعارف کم کن و بر مبلغ افزا.

□ تازی نِ که به زور اِوَری به شِکار، موقِع شکار چُرِّس اِگیرَه.

tâzi-ne ke be-zur evari be šekâr mowqe-e šekâr čorr-es egira.

تازی را که به زور به شکار بری، موقع شکار ادرار می‌کند.

□ تا گوسالَه بیا گُو با دلِ صاحاوِس اُوو اِوا.

tâ gusâla biâ gow bâ del-e sâhâv-es ow evâ.

تا گوساله گاو شود دل صاحبش آب شود.

□ تُخم دُز شُتُر دُز اِوا. toxm-doz šotor-doz evâ.

تخم‌مرغ دزد شتر دزد می‌شود.

□ تُخم لَق به دونِس اِشکِنادِنَ. toxm laq be dun-es eškenâdena.

تخمِ لق به دهانش شکسته‌اند: حرفی به دهان کسی گذاشتن، قولی به کسی دادن و جدی نگرفتن.

□ تُراتِ گُروَه تا دَرِ بُغیَه. torât-e gorva tâ dar-e boqiya-a.

دویدن گربه تا جایی است که خوردنی وجود دارد. در مورد کسی به‌کار می‌رود که کاری را شروع کند و نیمه تمام رها کند.

□ تَرس بِرارِ مرگَ. tars berâr-e marg-a.

ترس برادر مرگ است.

□ تُفِ سربالا مینِ ری خُم (یا خُت) ایُفتَه. tof-e sar-bâlâ min-e ri xom [xot] iyofta.

تفِ سر بالا توی صورت خودم (خودت) می‌افتد: توهین به نزدیکان بی‌احترامی به خود است.

□ تَلَه سی چه بُخورُمِت که بِمالی به ریشُم.

tala siče boxorom-et ke bemâli be rišom.

تَلَه (= نام نوعی غذای محلی) چرا بخورمت که به ریشم بمالی: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

□ تُمونْ افتادَه گَلِ پاس. tomun oftâda gal-e pâs.

شلوارش پایین افتاده است: سردرگم است؛ کلافه شده است.

□ تنیر تا گرمَه نون اِدِرارَ. tanir tâ garma nun ederâra.

تنور تا گرم است نان را درمی‌آورد، هر کاری موقعی دارد. تأخیر جایز نیست.

□ تُو زِ دَر مو زِ حونَه اِکُنیمِس کُل ویرونَه.

to ze dar, mo ze huna, ekonim-es kol viruna.

تو از در (= بیرون)، من از خانه (درون)، می‌کُنیمش کُل ویرانه: مرد و زنی که بدون برنامه و مشورت هزینه می‌کنند.

□ تیر با، اِز تیلی بِچَمه. tir bâ, ez tili[1] bečame[2].

درخت کج را باید هنگامی که نهال است راست کنند: درختی که کج بالا آمد راست نمی‌شود.

□ تیشَه دَسَّه خُوسِ نیتاشَه. tiša dassa xos-e nitâša.

تیشه دستهٔ خود را نمی‌تراشد. نظیر: چاقو دستهٔ خودش را نمی‌بُرد.

□ تِی لوطّی و مَلَّق بازی؟ tey lutti-o mallaq bâzi?

پیشِ لوطی و مُعَلَّق بازی؟

ج

□ جاهِلون به قَفس، پیرون به هَوَس. jâhelun be qafas, pirun be havas.

جاهلان (جوانان) در قفس، پیران به هوس: اشاره به سبکسری کهنسالان است.

1- tili = کوچکی

2- čamonnan = کج کردن

□ جکّ بُکّسِ درووِرد. jekk-o-bokk-e-se drowerd.

اطلاعات گرفتن، سؤال پیچ کردن.

□ جنگِ ایما کِردیم غارَت لُرّون بُردِن. jang-e imâ kerdim, qârat-e lorrun borden.

جنگ را ما کردیم، غارت را لرها بردند: آن دو بودند گرم زد و خورد، سومی آمد و زر را زد و برد. ما زحمت کشیدیم دیگران سود بردند.

□ جیجَه به دوو بَچّه به خُوو. jija be dow, bačča be xow.

جوجه به دویدن (رشد می‌کند) و بچه به خوابیدن.

□ جیجَنِ پاییز اشمارن. jija-ne pâiz ešmaran.

جوجه را پاییز می‌شمارند، نتیجهٔ هر تلاشی در پایان کار معلوم می‌شود.

چ

□ چاشنَه خوردَه اِز میراث خوردَه بَدتَرَ. čâšna - xorda ez mirâs - xorda badtara.

چاشته خورده از میراث خورده بدتر است.

□ چاقو دَسّه خُسِ نی بُرَّه. čâqu dassa xos-e ni-borra.

چاقو دستهٔ خودش را نمی‌برد.

□ چایی که اِز خُس اوو نارَه، اووِ دَسّیَ‌م بس کاری نیکُنَه.

čâ:i ke ez xos ow nâra, ow-e dassi-am bes kâri nikona.

چاهی که از خودش آب ندارد آب دستی هم به آن کاری نمی‌کند.

□ چُرِّس کَف کِردَه. čorres kaf kerda.

شاشش کف کرده است: بالغ شده است، به نوجوانی گویند که به خود توجه پیدا کرده است و خودآرائی می‌کند.

□ چو خُدا صِدا نارَه، هَرکَه بخورَه دوا نارَه.

ču xodâ sedâ nâra, har-ka be-xora davâ nâra.

چوبِ خدا صدا ندارد، هرکس بخورد دوا ندارد.

□ چونِ که اِوُر داری سگِ دُز اِجّه. ču-ne ke evor-dâri sag-e-doz ejja.

چوب را که برداری، سگ دزد می‌جهد (در می‌رود): خائن خائف است.

□ چونو رو که سِرگین ری اوو رفت. čono row ke sergin ri ow raft.

چنان برو که سرگین روی آب رفت: رفتنت موجب شادی است.

□ چه علی خواجَه، چه خواجَه علی. če ali - xâja, če xâja-ali.

چه علی خواجه، چه خواجَه علی: سر و ته یک کرباس است.

ح

□ حرفِ بَچَه مِسِّ حُکمِ حاکِم رُوونَه.

harf-e bača mess-e hokm-e hâkem rowun-a.

حرفِ بچه مثل حکمِ حاکم روان و قابل اجرا است.

□ حرفِ خُتِ اوچو بشنوو که حرفِ هُمسات اِزَنَن.

harf-e xot-e u-čo bešnow ke harf-e homsât-e ezanan.

حرف خودت را آن‌جا بشنو که حرف همسایه‌ات را می‌زنند.

□ حرفِ راسِ اِز بَچَه نادون بِپُرس. harf-e râs-e ez bača nâdun bepors.

حرف راست را از بچه بپرس.

□ حِساو حِساو، کاکا بِرادَر. hesâv hesâv, kâkâ berâdar.

حساب حساب است و کاکا برادر.

□ حونَه خِرس و اوونگ؟ huna xers-o-owveng?

خانهٔ خرس و انگورِ آونگ؟ درخواست چیزی از کسی که امکان ندارد.

□ حونَه دوماد خَوَری نید، حونه عروس کیلیلی شَواشَ.

huna dumâd xavari nid huna arus kilili šavâš-a.

خانهٔ داماد خبری نیست، خانهٔ عروس رقص و پایکوبی است.

□ حونَه شانِ که دیدی حونه خُتِ خِراو نکُن.

huna šâ-ne ke didi huna xot-e xerâv nakon.

خانهٔ شاه را که دیدی، خانه خودت را خراب مکن: در نکوهش «چشم همچشمی کردن» به‌کار می‌رود.

☐ حونَه شا، گردو دارَه، گردوسَم شمارَه دارَه.

huna šâ gerdu dâra, gerdu-sam šomâra dâra.

خانهٔ شاه گردو دارد، گردوهایش نیز شماره دارد.

☐ حونَه‌ای که گَپ نارَه، دَر و بالین نارَه.

huna-i ke gap nâra dar-o-bâlin nâra.

خانه‌ای که بزرگ ندارد در و بالین ندارد: خانوادهٔ بدون سرپرست سر و سامان ندارد.

☐ حیادار حیا اِکُنَه، بی‌حیا اِگَه اِزُم ترسید.

hayâ dâr hayâ ekona, bi-hayâ ega ezom tarsid.

حیادار حیا می‌کند، بی‌حیا می‌گوید از من ترسید.

☐ حیف اِزی هَمَه بازی که سَرِ دورو بید. heyf ez i hama bâzi ke sar-e duru bid.

حیف از این همه بازی که سرِ دروغ بود: هنگامی به‌کار می‌رود که مدتی وقت، صرف کاری بیهوده و بی‌نتیجه شده باشد.

خ

☐ خدا شرّی بِدَه خیرِ مو مینِس با. xodâ šarri beda xeyr-e mo min-es bâ.

خدا شرّی بدهد که خیرِ من در آن باشد: هنگامی به‌کار می‌رود که کسی از حادثه‌ای ناخوشایند سود برد.

☐ خَرِ اِز خَر مِنجا بِدَر کِرد. xar-e ez xarmen-jâ be-dar-kerd.

خر از خِرمن‌جای به در کرد: خرش از پل گذشت.

☐ خر از گرما تو اِکُنَه. xar ez garmâ tow ekona.

خر از گرما تب می‌کند.

☐ خر به پیغُم اوو نیخورَه. xar be peyqom ow nixora.

خر به پیغام آب نمی‌خورد.

☐ خر به نِسارُ و گُوو به بَرَفتُو. xar be nesâr-o-gow be baraftow.

خر به نسار و گاو به برآفتاب: به معنی پراکندگی و آشفتگی در کارهاست. ← نِسار ← برافتو.

□ خَر بیار و معرِکَه بار کُن. xar biyâr-o-m:areka bâr kon.

خر بیار و معرکه بارکن: هنگامی گفته می‌شود که کار رسوایی واقعه‌ای بالا گرفته باشد.

□ خرِ پیر و اووسارِ رنگین. xar-e pir-o owsâr-e rangin.

خر پیر و افسار رنگین؟ نظیر: آخر پیری و معرکه‌گیری.

□ خَر خاک اِخورَه دلِ خُس دَرد ایا. xar xâk exora, del-e xos dard iyâ.

خر خاک می‌خورد، دل خودش به‌درد می‌آید: تیشه به ریشهٔ خود زدن.

□ خر دیزَیَ، به مرگِ خُس و به ضَرر صاحاوِس راضیَ.

xar-e dizaya, be marg-e xos-o-be zarar-e sâhâv-es râzia.

خر سیاه است، به مرگِ خودش و به ضررِ صاحبش راضی است.

□ خَرِس که اِز پُل گذشت چاربیتی اِخونَه.

xar-es ke ez pol gozašt čâr-beyti exuna.

خرش که از پل گذشت چهاربیتی می‌خواند.

□ خرمایی که تو خوردیَه مو وا تِنّس بازی کِردُمَه.

xormâi ke to xordia, mo vâ tennas bâzi kerdoma.

خرمایی که تو خورده‌ای من با هسته‌اش بازی کرده‌ام: به فراست، نیّت دیگری را دریافتن.

□ خرِ مُردَنِ نالِس اِکَنَه. xar-e morda-ne nâl-e-se ekana.

نعلِ خر مرده را می‌کند: بسیار طمع‌کار است.

□ خَرِ مَنَّه به چاشی بَنَّه. xar-e manna be čâši banna.

خرِ خسته به چاشی بند است: به‌دنبال بهانه‌ای برای ترک کار است.

□ خَرِ نال اِکِردِن پَشقَه کورَمْ لِنگِس بُلَن کِرد.

xar-e nâl ekerden, pašqa kura-m leng-ese bolan kerd.

خر را نعل می‌کردند، پشه کوره هم لنگش را بلند کرد: اشاره به شخص بی‌مقداری است که خود را بزرگ بشمارد.

□ خَرِ نخریدَه آخُرِس بَسَّه. xar-e naxarida âxor-e-se bassa.

خرِ نخریده آخورش را بسته است.

□ خَرِ نَرِ اِز گُنّس اِشناسَه. xar-e nar-e ez gonn-es ešnâsa.

خرِ نر را از خایه‌اش می‌شناسند: اشاره به کندذهنی و کودنی است.

□ خروسِ بی مَحَل. xorus-e bi-mahal.

خروسِ بی‌محل: بی‌موقع یا بی‌مورد سخن گفتن.

□ خر همو خره، جُلّس عوض آویده. xar hamu xara, jolles avaz ǎvida.

خر همان خر است، پالانش عوض شده است.

□ خرِی نمیر باهارَ، خار کنگر بسیارَ.

xarey namir bâhâr-a xâr-e kangar besiyâr-a.

خَری نمیر بهار است، خار کنگر بسیار است. (= بزک نمیر بهار می‌یاد، کُمبزه و خیار می‌یاد.) وعده سرخرمن دادن.

□ خلایق هرچه لایق. xalâyeq har če lâyeq.

خلایق هرچه لایق. به هرکس آنچه لایق بود دادند.

□ خُم به جا، خَرُم به جا، اِخی بزا اِخی نَزا.

xom be jâ, xarom be jâ, exey bezâ, exey nazâ.

خودم به جا، خرم به جا، می‌خواهی بزا، می‌خواهی نزا. (= بی‌اعتنا به مسائل دیگران).

□ خُم جابجا کُنُم اوسو بِین چِها کُنُم.

xom-e jâ-be-jâ konom, uso beyn čehâ konom.

خودم را جابه‌جا کنم، آن‌وقت ببین چها کنم.

□ خمیرِ بی‌مایَه فَطیرَ. xamir-e bi-mâya fatira.

خمیرِ بی‌مایه فطیر است. بدون زحمت نتیجهٔ خوبی به‌دست نمی‌آید.

□ خودی خار کُن و غریوَه هار کُن. xodi xâr kon-o-qariva hâr kon.

خودی خوار کُن و غریبه را هار کُن (= خویشان را تحقیر کردن و بیگانگان را ارج نهادن.)

□ خوش به حالِ باغی که روآ واس قهر با.

xoš be hâl-e bâqi ke ruâ vâs qa:r bâ.

خوش به‌حال باغی که روباه با آن قهر باشد. دوری جستن از نااهل به سود انسان است.

□ خوش به حالِ نخودزاری که گُراز واس قَهربا.

xoš be hâl-e noxodzâri ke gorâz vâs qa:r bâ.

خوش به حال نخودزاری که گراز با آن قهر باشد. (= خوش به‌حال کسانی که نااهل از آنها

دوری کند.)

□ خِیرخا اونه که بِگیروونَه. xeyr-xâ una ke begirvuna.

خیرخواه کسی است که بگریاند. (= جور استاد به ز مهر پدر.)

□ خیلی خُمون به رجائیم، کِیونو هف هَش جاییم.

xeyli xomun be rejâim, keyvenu hafaš jâim.

خیلی خودمان به رجاییم، کدبانوی هفت هشت جاییم. (= یک سر و هزار سودا داشتن.)

د

□ دا، سی دختر خُنِه کِرده بَنُّم، دا به رُسْوَیی، دختر به سرانجُم.

dâ si doxtar xone kerda bannom; dâ be rosvai, doxtar be sar-anjom.

مادر برای دختر خود را بدنام کرده است؛ مادر رسوا شده و دختر به سرانجام رسیده است: فداکاری مادر برای فرزند.

□ دالو دو رِختَه. dâlu du rexta.

دالوِ (= پیرزن) دوغ ریخته. (در مورد آدم‌های افسرده و غمگین گویند.)

□ دختَرُم به دختری چی کووک اِ پِرّس، وقتی اَم که شیسِه کِرد، به کین اِسِرّس.

doxtarom be doxtari či kowk eperres, vaqti-am ke ši-se kerd be kin eserres.

دخترم در زمان دوشیزگی چون کبک می‌پرید، (بسیار زرنگ بود) وقتی که شوهر کرد با کون روی زمین می‌سُرید. (منظور تنبلی دختران پس از ازدواج است.)

□ دختر وا دا اِوَرِه، گووَر واگا اِوَرِه. doxtar vâ dâ evare, guvar vâ gâ evare.

دختر به مادر می‌برد، گوساله به گاو: دختر از مادر تقلید می‌کند.

□ درازی شاخانُمِ بِل به پَنی ما خانُم. derâzi šâ-xânom-e bel be pa:ni mâ-xânom.

درازای شاه‌خانم در مقابل پهنای (= کوتاه قدی) ماه خانم. نظیر: این به آن در؛ این به‌جایِ آن.

□ دَرَخت سرِ ریشَه خُس سُوْز اِکُنَه. daraxt sar-e riša xos sowz e-kona.

درخت سرِ ریشهٔ خودش سبز می‌شود: هرکس به اصلِ خودش رجوع می‌کند.

□ درختی که پر بارَه سَرِس سرازیرَه. daraxti ke por-bâra sar-es sarâzira.

درخت هرچه پر بارتر باشد، سرش پایین‌تر است.

نظیر: تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر برزمین

□ درووگرِ ناکار اِگَه داسُم کُلَه. drowgar-e nâkâr ega dâsom kol-a.

دروگر تنبل می‌گوید داسم کُند است.

□ دریا به لَپِ سگ نِجِس نیوا. daryâ be lap-e sag nejes nivâ.

دریا با دهانِ سگ نجس کی گردد؟ اشاره به بدگویی بی‌مایگان از بزرگان دارد.

□ دَرَی وا تُونُم، دیوارَی تو گوش گیر. dar-ay vâ ton-om, divâr-ay to guš gir.

ای در با توام، دیوار تو گوش کن: مطلبی را غیرمستقیم بیان کردن.

□ دُز حاضر، بُزَم حاضر. doz hâzer, boz-am hâzer.

دُزد حاضر و بُز هم حاضر: مطلبی که بسیار واضح و روشن است.

□ دُزِّ نابَلَد اِزَنَه به کادون. dozz-e nâ-balad ezana be kâ:dun.

دزدِ نابلد (= ناشی) به کاهدان می‌زند.

□ دُزِّ نگرفتَه پادشاءَ. dozz-e nagerefta pâdešâ a.

دزد نگرفته پادشاه است: دزدی که شناخته نشده، خوشحال است.

□ دَس اِز پا دِرازتَر وُرگَشت. das ez pâ derâz-tar vor-gašt.

دست از پا درازتر برگشت: ناامید بازگشتن.

□ دَسِّت عاموزاتَه؟ dass-et âmuzâ-ta?

دستت عموزاده‌ات است؟ به کسی گویند که بایستد و نظاره‌گر کار دیگران باشد و یاری نکند.

□ دَس چالَه بُرِّس کِردَه. das čâla borres kerda.

موجودی را از زادگاهش به منطقهٔ ناشناسی بردن، کسی را از منطقهٔ نفوذش دور کردن.

□ دَسِّ خَر کوتاه. dass-e xar kutâ.

دستِ خر کوتاه: دست درازی موقوف: موقعی گویند که کسی بِخواهد چیزی را بقاپد و موفق نشود.

□ دَس دَسِّ اِشورَه، هَر دو دس رینِه. das dass-e ešura, har do das ri-ne.

دستْ دست را می‌شوید، هر دو دست صورت را: مقصود از آن تعاون و همکاری است.

□ دس رینِه وا چُرِّ خُس شُسَّه. das ri-se vâ čorr-e xos šossa.

دست و رویش را با ادرار خودش شسته است: نسبت به بزرگ‌تر از خود گستاخ و بی‌شرم است.

□ دُش دُشِ زَنا، کُش کُشِ مَردا. doš doš-e zanâ, koš koš-e mardâ.

زنان تحریک می‌کنند، مردان کشت و کشتار می‌کنند: اشاره به سخن‌چینی و دو به‌هم زنی زنان دارد.

□ دُعا گُروَه بارون نیبارَه. doâ gorva bârun nibâra.

به دعای گربه باران نمی‌بارد: نفرین ناحق کردن بی‌اثر است.

□ دِل به دِل را دارَ. del be del râ dâra.

دل به دل راه دارد.

□ دِلتِ بِل به دِلدون. delet-e bel be deldun.

به همین خیال باش.

□ دِلِسِ هِشتَه به دلدون. del-ese hešta be del-dun.

دلش را به دلدون گذاشته: خیال خام پختن؛ به چیزی دل بستن که دسترسی به آن دشوار است؛ به چیزی واهی امید بستن.

□ دل دَردِ بَچه مِسِ رَگبارِ باهارَ. del-dard-e bača mes-e ragbâr-e bâhâra.

دل درد بچه مانند رگبار بهار است: دوامی ندارد.

□ دِلِی باور مکن. deley bâvar makon.

دل باور مکن: بشنو و باور مکن.

□ دَلُم دَلی گرفت، نووکَرُم بَرزِگری گرفت.

dalom dali gereft, nowkarom barzegari gereft.

هنگامی به‌کار می‌رود که انجام کاری را از کسی بخواهند و او به دیگری ارجاع دهد.

□ دُمِ مُشگ به حونَس آرتی نیوا، دو خَلوار گَنُّم حوالَه دادَه.

dom-e mošg be huna-s ârti nivâ, do xalvâr gannom havâla dâda.

دُمِ موش به خانه‌اش آردی نمی‌شود، دو خروار گندم حواله داده است. نظیر: جیب خالی و پُزِ عالی.

□ دِنّونی که دَرد اِکُنَه اِکَشَنِس. dennuni ke dard ekona ekašan-es.

دندانی را که درد می‌کند می‌کشند. مشکلات را باید ریشه‌یابی و درمان کرد.

□ دُنیانِ اوو بوَرَه، اونِ خُوو اِوَرَه. donyâ-ne ow bevara u-ne xow evara.

دنیا را آب ببرد، او را خواب می‌برد: اشاره به خون‌سردی و بی‌قیدی دارد.

□ دو تا اسبِ تِی یَک اِوَنّن هُمرَنگ نیوان امّا هُم بو اِوان.

do tâ asbe tey yak evannan hom-rang nivân, ammâ hom-bu evân.

دوتا اسب را کنار هم ببندند، هم‌رنگ نمی‌شوند اما هم بو می‌شوند. اشاره به همگون شدن افکار دو نفر است.

□ دو تا هُوو لِواسِسون مین یه بقچَه جا اگیرَه، اَمّا دو تا یادیَه لِواسِسون مین یه بقچَه جا نیگیرَه.

do tâ howu levâs-e-sun min-e ye boqĉa jâ egira, ammâ do tâ yâdia levâs-e-sun min-e ye boqča jâ nigira.

دوتا هوو لباسشون در یک بقچه جا می‌گیرد، اما دوتا جاری نه. رقابت شدید دو جاری.

□ دورو که حَلق و حُناق نید که تشنیسِ بگیرَه.

duru ke halq-o-honâq nid ke tešnise begira.

دروغ که حُناق نیست گلویش را بفشارد. (نظیر: دروغ استخوان ندارد که گلو را بگیرد.)

□ دورو که شاخ و دُم نارَه. duru ke šâx-o-dom nâra.

دروغ شاخ و دم ندارد: تشخیص دروغ از راست دشوار است.

□ دوسّی بی‌جهت دیدیم، دشمنی بی‌جَهَت نِیدیم.

dussi bi-jahat didim, došmani bi-jahat neydim.

دوستی بی‌جهت دیدیم، اما دشمنی بی‌جهت ندیدیم: دوستی بی‌سبب می‌شود، دشمنی بی‌سبب نمی‌شود.

□ دوسّی دوسّی اِکَنَه پوسّی. dussi dussi ekana pussi.

دوستی دوستی می‌کَند پوستی: با پنبه سر می‌برد.

□ دو لِنگَش یه خَلْوارَه. do lenga-s ye xalvâra.

دو لنگه‌اش یک خروار است. (نظیر: چه علی خواجه، چه خواجه علی: در هر صورت نتیجه یکی است.)

□ دید اِز کُنَّه اِوُریسَه.

did ez konna e-vorisa.

دود از کنده برخیزد: کاری که از عهدهٔ جوان برنیاید اما کهن‌سالی آن را انجام دهد.

ر

□ را وا رفیق خوشَ. rȃ vȃ rafiq xoša.

راه با رفیق خوش است.

□ رَم که به گدا اِکُنی، پارسنگ تِرازی اِگیرَه.

ram ke be gedȃ ekoni pȃrsang-e terȃzi egira.

به گدا که رحم کنی پارسنگ ترازو می‌گیرد. (نظیر: گدا را که رو می‌دهی صاحب‌خانه می‌شود.)

□ را نِ پا اِرَّه، تیا اِتَرسَه. rȃ:ne pȃ erra, tiȃ etarsa.

راه را پا می‌پیماید، چشم می‌ترسد.

□ روو به جایی که بخونَنِت، نه به جایی که بِرونَنِت.

row be jȃi ke bexunanet, na be jȃi ke berunanet.

جایی برو که بخوانندت، جایی نرو که برانندت (= بیرونت کنند).

□ ریش طُماخوار به کینِ مُفلِس. riš-e tomȃ-xȃr be kin-e mofles.

ریش طمع‌کار به کون مفلس: آدم طمعکار همیشه مفلس است.

□ روز اِز نوو، روزی اِز نوو. ruz ez now, ruzi ez now.

روز از نو، روزی از نو.

ز

□ زِمِسّون رفت و ری سیایی مَن به زُغال. zemessun raft-o-ri siȃi man be zoqȃl.

زمستان رفت و رو سیاهی به زغال ماند.

□ زِمین که سِفتَه گوو اِز تیا گوو اِوینَه. zemin ke sefta gow ez tiȃ gow evina.

زمین که سفت باشد گاو از چشم گاو می‌بیند: هنگام بروز مشکل، هرکس دیگری را مقصر می‌داند.

□ زَن بِلائه، امّا هیچ حونه‌ای بی‌بِلا نوا. zan belâ a, ammâ hič hunai bi-belâ navâ.

زن بلاست، اما هیچ خانه‌ای بی‌بلا نباشد.

□ زَنِ جِوون و مَردِ پیر، سَوَتِ بیار جیجَه بگیر

zan-e jevun-o-mard-e pir, savat-e biâr jija begir.

زن جوان و مرد پیر، سبد بیار جوجه بگیر.

□ زورِس به خَر نیرَسَه، اِدونَه دینا کُرَّس.

zur-es be xar ni-rasa, eduna dinâ korra-s.

زورش به خر نمی‌رسد، کرّه‌اش را دنبال می‌کند.

□ زونِ سُرخ سرِ سُوْوزِ به باد اِدَه. zun-e sorx sar-e sowz-e be bâd eda.

زبانِ سرخ سرِ سبز می‌دهد بر باد. نسنجیده سخن گفتن گاهی جان را به خطر می‌اندازد.

□ زیرِ دَرَختِ خُشکِ نَنیش، سا نارَه. zir-e daraxt-e xošg naniš, sâ nâra.

زیر درخت خشک منشین که سایه ندارد: از دون‌مایه توقع بخشش نباید داشت.

س

□ سا خُفت داسِس تیزَه. sâ-xoft dâs-es tiza.

دروگری که در سایه می‌خوابد و کم‌تر کار می‌کند داسش تیز است.

□ سال سالِ پشقَه کورَه، کوچکَه به گَپَّه زورَه.

sâl sâl-e pašqa kura, kučka be gappa zura.

سال سالِ پشه‌کوره، کوچک به بزرگ زوره: هرگاه کوچک‌تر نسبت به بزرگ‌تر از خود گستاخی کند، چنین گویند.

□ سُراقِ خَرِ مُرده اِگَردَه نالِس بِکَنَه.

sorâq-e xar-e morda egarda nâl-e-se bekana.

دنبالِ خر مرده می‌گردد نعلش را بکند: بیش از اندازه خسیس است.

□ سَرِ بی روزیک زیرِ خاکَ. sar-e bi-ruzik zir-e xâka.

سر بی‌روزی زیر خاک است: روزیِ زندگان را خداوند عطا می‌کند.

□ سَرِ بی صِلا اِتاشَه. sar-e bi-selâ etâša.

بدون مصلحت سر می‌تراشد: خودرأی است؛ بدون مشورت کار می‌کند.

□ سَرِ خَرِ کوولی، بیطالی یاد اِگیرَه. sar-e xar-e kowli, bitâli yâd egira.

سَرِ خِرِ کولی، بیطاری یاد می‌گیرد: با مداوای خرِ کولی بیطاری می‌آموزد.

□ سَرِ خَر که سنگین اِوا خُوَس اِکَشَس. sar-e xar ke sangin evâ xos ekaša-s.

سر خر که سنگین شود خودش آن را می‌کشد: خود کرده را تدبیر نیست.

□ سَرِس زیرِ پوشِنَه، آینه دِلِش رو شِنَه. sar-es zir-e pušen a, âina del-es rušena.

سرش زیر پوشن (پوشش) است، آیینهٔ دلش روشن است: اگرچه ظاهراً در کاری دخالت نمی‌کند، اما همه چیز را زیر نظر دارد.

□ سَرونَه پیری مَرکَه‌گیری. saruna piri ma:reka-giri.

سرِ پیری معرکه‌گیری.

□ سُفرَه اینِه که دا اِوَنه دُدَر جَمْ اِکُنِه. sofra-ine ke dâ evane dodar ja:m ekone.

سفره‌ای را که مادر پهن کند، دختر جمع کند: مادر سرمشق دختر است.

□ سگ اِز کولَه گرم نیجَه. sag ez kula garm nija.

سگ از کوله (نان مچاله شدهٔ بسیار داغ) نمی‌گریزد: شخص طمع‌خوار هرچیز مفت را می‌طلبد.

□ سگ به لُقَّه اِرَّه او به دورو. sag be loqqa erra u be duru.

هرچه سگ می‌دود، او دروغ می‌گوید: بیش از حد دروغگوست.

□ سگِ سیرو قَلیَهٔ تُرُش. sag-e sir-o qalya toroš.

سگِ سیر و قلیهٔ تُرُش: به کسی گویند که کفران نعمت کند.

□ سگِ سیزَن خوردَه. sag-e sizan-xorda.

سگِ سوزن خورده: بیمارِ گوشه‌گیر و کم‌اشتها.

□ سگِ صاحا و بَنُم کُن. sag-e sâhâv-bannom-kon.

سگِ صاحب بدنام کن: از روی نادانی نزدیکان خود را بدنام کردن.

□ سگ صاحاوِ خُسِ نیشناسَه. sag sâhâv-e xos-e nišnâsa.

سگ صاحبِ خودش را نمی‌شناسد: ازدحام بیش از اندازه است.

□ سگ که چاق اِوا گوشتِس خورانید. sag ke čâq evâ gušt-es xorâ nid.

سگِ چاق گوشتش خوردنی نیست: معاشرت با نااهل، هرچند متموّل باشد، صحیح نیست.

□ سِلامِ لُر بی طُما نید. selâm-e lor bi-tomâ nid.
سلام لر بی طمع نیست.
□ سنگ سرِ جا خُس سنگینَ. sang sar-e jâ xos sangina.
سنگ به جایِ خودش سنگین است.
نظیر: سرم را سرسری متراش ای استاد سلمانی
که هرکس در دیار خود سری دارد و سامانی
□ سُوار اِز پیادَه خَوَر نارَه، سیر اِز گُشنَه. suâr ez piâda xavar nâra, sir ez gošna.
سوار از پیاده خبر ندارد و سیر از گرسنه.
□ سیوِ سُرخ سی دَسِّ چُلاغ بَدَه؟ siv-e sorx si dass-e čolâq bada?
سیبِ سرخ برای دستِ چلاق بد است؟
□ سی هَمَه نه‌نه بیدُم، سی خُم زن بوَه. si hama nana bidom, si xom zan bowa.
برای همه مادر بودم و برای خودم زن پدر: به دیگران خدمت کردم و خود را فراموش کردم.

ش

□ شاخِ حَجُمَت چَسبونِّن. šâx-e hajomat časbonnan.
شاخ حجامت چسباندن: چیزی را از کسی به رِندی گرفتن، کسی را تیغ زدن.
□ شاه زنون، ماه زنون، یَکی بِزا، دوتا بِزا، بیا بِنیش مینِ زنون.
šâh-e zanun, mâh-e zanun, yaki bezâ, dotâ bezâ, biâ beniš min-e zanun.
شاهِ زنان، ماهِ زنان، یکی بزا، دوتا بزا، بیا و بنشین میان زنان: به دختری گویند که به زیبایی خود مغرور باشد.
□ شُتُر در خواب بیند پنبَه دانَه، گهی گُپ گُپ خورَد گه دانَه دانَه.
šotor dar xâb binad panba-dâna, gahi qop qop xorad gah dâna-dâna.
شتر در خواب بیند پنبه‌دانه، گهی لُپ‌لُپ خورد گه دانه دانه.

□ شُتُرِ گفتِن سیچه چُرِّت پَسَه، گفت مو چِنُم مِسِّ هَمَه کَسَ.
šotor-e goften si-če čorr-et pas-a; goft:mo čen-om mess-e hama-kasa.

به شتر گفتند: چرا شاشت از پس است؟ گفت: چه چیزم مثلِ همه‌کس است. اشاره به رفتار ناهنجار و نادرست است.

☐ شتر و پیالَه. šotor-o-piâla.

شتر و پیاله: قیاس میان دو شَخص یا دو چیز نامتناسب.

☐ شُر شُرِّه اووَه، صداس به‌گوشِ خُس نیا.

šor-šorr-a owa, sedâ-s be guš-e xos niâ.

شرشره آب است، صدایش به گوش خودش نمی‌رسد: به کسی گویند که عیب خود را نمی‌بیند و به دیگران خرده می‌گیرد.

☐ شرمِ عروس اِز بی‌چادُریسَ. šarm-e arus ez bi-čâdor-isa.

شرم عروس از بی‌چادریِ او است: اشاره به تهیدستی دارد.

☐ شریکِ دُزّ و رفیق قافِلَه. šarik-e dozz-o-rafiq-e qâfela.

شریکِ دزد و رفیقِ قافله: آدم دو رو و دورنگ.

☐ شَش مائَه به دنیا اووِدَه. šaš-mâ-a be donyâ oweda.

شش ماهه به‌دنیا آمده است: بسیار عجول است.

☐ شهر کوراکه رَسیدی تیات بِل سَرِ یَک. ša:r-e kurâ ke rasidi tiât-e bel sar-e-yak.

شهر کورهاکه رسیدی چشمانت را بر هم بگذار: خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو.

☐ شیربرنج و گوشت اِز دارایی اِوا. šir-berenj-o-gušt ez dârâi evâ.

شیربرنج و گوشت از دارایی باشد: مراد از آن ولخرجی بی‌حساب است.

☐ شی کِردن پَرِّ گُلَ هَر کَه بدونَ حونِه داریس مشگلَه هر که بِتونَه.

ši-kerdan parr-e gol-a har ka beduna, hune-dâri-s mošgel-a har ka betuna.

شوهر کردن برگ گل است هرکس بداند، خانه‌داری مشکل است هرکس بتواند.

ص

☐ صدتا چاقو اِسازَه، یَکیس دَسّه نارَه. sat-tâ čâqu e-sâza, yak-is dassa nâra.

صدتا چاقو بسازد یکیش دسته ندارد: وعده‌هایش همه دروغ است.

□ صد مَن گوشت شکار به یِه چُسِ تازی نی اَرزَ.

sad man gušt-e šekâr be ye čos-e tâzi ni-arza.

صدمن گوشتِ شکار به یک چُسِ [سگ] تازی نمی‌ارزد: بخششی که با منت همراه باشد ارزش ندارد.

□ صفایِ زن چَشمَ وُ اَبرو، صفایِ حونَه اوَ و جارو.

safâ-ye zan čašm-a vo abru, safâ-ye huna ow-a o jâru.

صفای زن همه چشم است و ابرو، صفای خانه با آب است و جارو.

ط

□ طِلا که اِز خُس پاکَ چه مِنَّتِس به خاکَ.

telâ ke ez xos pâk-a, če mennat-es be xâk-a.

طلا که ذاتاً پاک است چه منتش به خاک است. نظیر: آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است. اشاره به پرهیزکاری دارد.

ع

□ العالِم و اِشارَه، الجاهِل و مِنارَه. al-âlem-o-ešâra, al-jâhel-o-menâra.

عاقلان را یک اشارت بس بود.

□ عامو هادی اِسمِ خُتِ به مُو ناهادی. âmu hâdi esm-e xot-e be mo nâhâdi.

عمو هادی اسم خودت را به من نهادی. نظیر: کافر همه را به کیش خود پندارد.

□ عروس اِز حونَه بوَس کور بید گفتِن قدرا قلاغ تیاسِ دِرووردَ.

arus ez huna bowa-s kur bid, goften qaderâ qelâq tiâ-se derowverda.

عروس از خانهٔ پدرش کور بود، گفتند بینِ راه کلاغ چشمش را درآورده است: اشاره به آشکار شدن عیوب پنهانی دارد.

□ عروسِ پشت پردَه، قسمت کجا بِگردَه.

arus-e pošt-e parda, qesmat kojâ begarda.

عروس پشت پرده، قسمت کجا بگرده: اشاره به سرنوشت و تقدیر است.

☐ عروس خالَه، دائم به سیرمَه مالَه. arus-e xâla, dâem be sirma mâla.

عروس خاله دائم به سرمه ماله: اشاره به زنانی است که بیش از خانه‌داری کردن به خودآرایی می‌پردازند.

☐ عروس خیلی قشنگ بید، اولَه مرغونَم دِراوِورد.

arus xeyli qašang bid, owla-morqun-am derowverd!

عروس خیلی قشنگ بود، آبله مرغان هم درآورد: گل بود به سبزه نیز آراسته شد.

☐ عزیزُم وای به دَردُم، وای به دَردُم، به‌جایِ گُل نِشینَه خارِ زردُم.

azizom vây be dardom, vây be dardom, be jâye gol nešina xâr-e zard-om.

عزیزم وای به دردم، وای به دردم، به‌جای گل نشینه خار زردم: جانشین شدن شخص نالایق به جای شخص لایق.

☐ عَلَف با، به دونِ بَرَه شیرین با. alaf bâ be dun-e bara širin bâ.

علف باید به دهان بره شیرین باشد: کار باید مطلوب صاحب کار باشد.

☐ عَلَف سرِ ریشَه خُس سُوْز اِکُنَه. alaf sar-e riša xos sowz ekona.

علف از ریشهٔ خودش سبز می‌شود: هرکس به اصل خود رجوع می‌کند.

غ

☐ غورَه نَویدَه، اِخا می‌ییز با. qura navida exâ meyiz bâ.

غوره نشده می‌خواهد مویز شود. دیر آمده می‌خواهد زود برود.

☐ غول و بِسمِ‌الله. qul-o-besmellâ.

غول و بسم‌الله: دو کس یا دو چیز جمع نشدنی.

ق

☐ قاپِ لووَ هر جورِ بِنّازیس به اسب اِنیشَه.

qâp-e lu-a, har jur bennâzi-s be asb eniša.

گربهٔ مرتضی علی است، پشتش بر زمین نمی‌آید: به هر نحو دست از رفتار یا خلق و خوی خود برنمی‌دارد.

□ قاچ زینِ بِچَسب سوار بازی پیشکش. qâč-e zin-e bečasb, suâr-bazi piškaš.

قاچ زین را محکم بگیر نیفتی، اسب دوانی پیشکِشَت.

□ قاطر ذُق اِکُنَه که نَنَس مادیونَه. qâter zoq ekona ke nana-s mâdyuna.

قاطر ذوق می‌کند که مادرش مادیان است.

□ قَدرِ روغَنِ زَن دونَه، قدرِ گَنُّم مَرد.

qadr-e ruqan-e zan duna, qadr-e gannom-e mard.

قدر روغن را زن می‌داند و قدر گندم را مَرد.

□ قَزْقون به قَزقونچَه اِگَه ریت سیائَه. qazqun be qazqunča ega ri-t siâa.

دیگ به دیگ می‌گوید رویت سیاه.

□ قِلاغ اووِد مِس کُووک را رووَه، را رفتنِ خُسَم یادِس رفت.

qelâq owved mese kowk râ rowa, râ raftan-e xosam yâd-es raft.

کلاغ خواست مثل کبک راه برود، راه رفتن خودش را هم فراموش کرد. تقلید کورکورانه.

□ قلاغِنه گفتِن کُمی جیجَه خوشگل تَرَه؟ گفت جیجه خُم.

qelâq-ene goften komi jija xošgel-tara? goft jija xom.

به کلاغ گفتند: کدام جوجه خوشگل‌تر است؟ گفت: جوجهٔ خودم. نظیر: کس نگوید که دوغِ من ترش است.

ک

□ کا اِز خوت نَوید، کادون که اِز خُت بید. kâ ez xot navid, kâdun ke ez xot bid.

کاه از خودت نبود، کاهدان که از خودت بود: کاربرد آن هنگامی است که کسی در خوردن یا مصرف کردن چیزی رایگان افراط کند و زیان بیند.

□ کار از مُکَم کاری عِیوْ نیکُنَه. kâr ez mokam-kâri eyv nikona.

کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند: در هر کاری رعایت احتیاط لازم است.

□ کار کِردَنِ خر خوردَنِ یابو. kâr kerdan-e xar xordan-e yâbu.

کار کردن خر، خوردن یابو.

□ کاسَه اِز آش داغ‌تَرَ. kâsa ez âš dâq-tar-a.

کاسهٔ از آش داغ‌تر است.

□ کَخُدانِ بِوین و ده نه بِچاپ. kaxodâ-ne bevin-o de:ne bečâp.

کدخدا را ببین و ده را بچاپ.

□ کُرِّ خو مال سی چِنِسَه، کُرِّ گَنّ اَم مال سی چِنِسَه.

korr-e xu mâl si čenesa, korr-e gann am mâl si čenesa.

پسر خوب مال را برای چه می‌خواهد، پسر بد هم مال برای چه می‌خواهد؟

فرزند لایق آنچه بخواهد به‌دست می‌آورد و فرزند نالایق آنچه دارد از دست می‌دهد.

□ کرمِ دَرَخت اِز بیمِ خُسَ. kerm-e daraxt ez bim-e xos-a.

کرم درخت از درون خودش است.

□ کُر هالو وَلَد ایُفتَه. kor hâlu-valad iy-ofta.

پسر به دایی خود می‌برد.

□ کَکْ به تُمونِس افتادَه. kak be tomun-es oftâda.

کَک به تنبانش افتاده: مضطرب و هراسان شدن.

□ کَمچَه جایی اِرَّه که کاسَه جاش ورگَردَه. kamča jâi erra ke kâsa jâ-s vorgarda.

کمچه (= چمچه) جایی رود که کاسه برگردد: هدیه را به کسی باید داد که چند برابر آن را بازگرداند.

□ کنگر خوردَه وُ لنگر اِنّاختَه. kangar xorda-o langar enâxta.

کنگر خورده و لنگر انداخته است: در مکانی بسیار ماندن و به‌سورچرانی گذراندن.

□ کُنَن مارون، کَشَن رودون. konan mârun, kašan rudun.

مادران کُنند، رودان کشند: سزای اعمال والدین را فرزندان پس دهند.

□ کو به کو نیرَسَه، اَمّا آدُم به آدُم اِرَسَه.

ko be ko nirasa, ammâ âdom be âdom erasa.

کوه به کوه نمی‌رسد، ولی آدم به آدم می‌رسد.

□ کور اِز پیکاری مِر جنگِ تیاسِ اِکَنَه. kur ez bikâri merjeng-e tiâ-se ekana.

کور از بیکاری مژه‌های چشمش را می‌کند: کار بیهوده‌ای انجام دادن.

□ کور به کاسَه خُس روشْناتَرَه. kur be kâsa xos rušnâtara.

کور به کاسهٔ خودش آشناتر است: هرکس تکلیف خود را بهتر تشخیص می‌دهد.

نظیر: صلاح مملکت خویش خسروان دانند.

□ کور به کور رَسید، گفت جِرتُم به تیات. kur be kur rasid, goft jertom be tiât.

کور به کور رسید گفت: تُف به چشمات: کسی که عیب خود را نمی‌بیند و عیب دیگران را ملامت می‌کند.

□ کور حونَه‌نشینِ بَغداد خَوَر کُن. kur huna-nešin-e baqdâd xavar-kon.

کورِ خانه‌نشینِ بغداد خبر کن است: اشاره به گوشه‌نشینی است که کارش خبرچینی است؛ کسی که از همه چیز خبر دارد.

□ کور کورِ اِجورَه، اوو چالَنِ. kur kur-e ejura, ow čâla-ne.

کورْ کور را می‌یابد، آب چاله را. نظیر: کند همجنس با همجنس پرواز.

□ کوشِ لنگَه لنگَه. kowš-e lenga lenga.

کفش لنگه به لنگه (= تا به تا): اشاره به ناهماهنگی میان دو چیز یا دو کس دارد.

□ کوکِس خروس اِخونَه. kowk-es xorus exuna.

کبکش خروس می‌خواند. همه چیز به مراد اوست.

□ کیزَه هَمیشَه سالِم اِز اوو نیدرا. kiza hamiša sâlem ez ow niderâ.

کوزه همیشه سالم از آب درنمی‌آید: در هر کاری احتمال شکست و ناکامی هست.

□ کینِس یه جا خاکی نیوا. kin-es ye-jâ xâki nivâ.

کونش یک جا خاکی نمی‌شود: اشاره به شخص پر تحرکی دارد که یک جا قرار نمی‌گیرد.

گ

□ گا زِ خُمْ، گارون زِخُم، اَنَرونُم نامَردُم.

gâ ze xom, gârun ze xom, a narunom nâmardom.

گاو از خودم، گاوران از خودم، اگر نرانم نامَردم: اگر اسباب کار فراهم باشد و آدمی فعالیت نکند، نامردی است.

□ گامیشِنِ کِردِن وکیلِ کادون. gâmiš-ene kerd-en vakil-e kâdun.

گاومیش را وکیل کاهدان کردند: ثروتی را دست طعمکاری سپردن. نظیر: گوشت را دست گربه سپردن.

□ گدا به گدا، رحمت ز خُدَا. gedâ be gedâ, ra:mat ze xodâ.

گدا به گدا، رحمت ز خدا: هنگامی به‌کار می‌رود که تهیدستی از تهیدستِ دیگر چیزی طلب کند.

□ گدانِ چه یِه نونی بِدی، چه‌یه نونی بِگِرِّی.

gedâ-ne če ye nuni bedi, če ye nuni begerri.

گدا را چه یک نان بدهی، چه یک نان بگیری.

□ گِدانِ که رحم اِکُنی، پارسنگِ تِرازی اِگیرَه.

gedâ-ne ke ra:m ekoni pârsang-e terâzi egira.

به گدا که رحم کنی پارسنگ ترازو را می‌گیرد.

□ گَدَنِ بِگیری مُشتیَه، وِلِس کُنی دَشتیَه.

gada-ne begiri moštia, veles koni daštia.

شکم را بگیری مشتی است، رهایش کنی دشتی است: نَفْسِ آدمی اگر مهار شَود بی‌خطر است و اگر رها شود خانمان او را برباد می‌دهد.

□ گرتی اِز خَرمِنِس نیوُریسَه. garti ez xarmen-es ni-vorisa.

گردی از خرمنش برنمی‌خیزد: (آدمی فعال و با عرضه نیست).

□ گرز با به خورِنِّ پَهلِوون با. gorz bâ be-xorenn-e pa:levun bâ.

گرز باید درخور پهلوان باشد. نظیر: به هرکس به قدر شایستگی‌اش کار باید سپرد.

□ گرگ اِز کِردار شوو، تیا روزِ نارَه. gorg ez kerdâr-e šow tiâ ruz-e nâra.

گرگ از کردارِ شب چشمِ روز را ندارد. نظیر: ظالم همیشه از روی مظلوم شرمنده است.

□ گرگ زِید به گلّه، وای به حالِ هُو که یَکی دارَه.

gorg zeyd be galla (= gorg nâhâd be hezâra), vây be hâl-e ho ke yaki dâra.

گرگ به گلّه زد، وای به حال کسی که یک گوسفند دارد. نظیر: سنگ به پایِ لنگ می‌خورد.

□ گرگ که پیر اِوا، رقاصِ سگ اِوا. gorg ke pir evâ, raqâs-e sag evâ.

گرگ که پیر شود رقاصِ سگ شود: اشاره به ضعف و ناتوانی آدمی بر اثر پیری دارد.

□ گُرگَنِ پَنْ اِدادِن، گُف وِلُم کُنیت گلّه رفت.

gorgene pan edâden, gof velom konit galla raft.

گرگ را پند می‌دادند، گفت: ولم کنید که گله رفت. نظیر: تربیت نااهل را چون گِردکان بر گنبد است.

□ گُروَه تیشَه ایمانِ خونه شُما نُووِردَه. gorva tiša imâ-ne xuna šomâ nowerda.

گربه تیشهٔ ما را خانهٔ شما نیاورده است: هنگامی به‌کار می‌رود که کسی به بهانه‌های واهی به خانهٔ دیگران برود.

□ گُروَه تیلَه به گَمْ. gorva tila be gam.

گربهٔ بچه به دهان: به کسی گویند که پی‌درپی از خانه‌ای به خانهٔ دیگر اسباب‌کشی کند.

□ گروه دَسّس که به گوشت نیرَسّه اِگه تُفُم بِت.

gorva dasses ke be gušt nirassa ega tof-om bet.

گربه دستش به گوشت نمی‌رسد، می‌گوید: تُفم به تو.

□ گُروَه شیر رِخْتَه. gorva šir-rexta.

گربه شیرریخته: اشاره به کسی است که خطایی کرده و نگران مجازات است.

□ گُروَه مرتِضی علیَ، هر جور بنّازی چار چنگولی ایا به زمین.

gorva morteẓâ-alia, har jur bennâzis čâr-čanguli iyâ be zemin.

گربهٔ مرتضی علی است، هرطور که آن را بیندازی چهاردست و پا به زمین می‌آید: حرف حرفِ خودش است.

□ گُووِ پوس کَنّیَه تا دُمِس خِی وِلس کُنی.

gow-e pus kannia tâ domes, xey veles koni.

گاو را تا دم پوست کنده‌ای، می‌خواهی ولش کنی: کاری را پیش از پایان یافتن بی‌نتیجه رها کردن.

□ گوسالَه تا گوو بِوا، دلِ صاحاوس اوو اِوا.

gusâla tâ gow bevâ, del-e sâhâv-es ow evâ.

گوساله تا گاو شود، دلِ صاحبش آب شود: برای به نتیجه رسیدن کار باید دشواری‌های بسیاری را تحمل کرد.

□ گوشت اِز ناخُن جُدانید. gušt ez nâxun jodâ nid.

گوشت از ناخن جدا نیست: همبستگی خانوادگی ناگسستنی است.

□ گوشتِ دادِن دَسِّ گُروَه. gušt-e dâden dass-e gorva.

گوشت را دستِ گربه سپردند.

□ گوش که عزیزه، گوشوارَسَم عزیزه. guš ke aziza, gušvâra-sam aziza.

گوش عزیز است، گوشواره‌اش هم عزیز است: در مورد محبت به فرزندان و وابستگان به‌کار می‌رود.

□ گُووِ کَلولَه هَر جا اِرَّه دیاریَه. gow-e kalula, har jâ erra diâria.

گاو پیشانی سفید است، هرجا برود شناخته می‌شود.

□ گووُم زائیدَه. gow-om zâida.

گاوم زاییده: مشکل تازه‌ای پیش آمده است.

□ گووی بُرَّه بِکَشَه که نُه مَن شیر بِدَه. gowi borra be-kaša ke no man šir beda.

گاوی نعره بکشد که نُه من شیر بدهد: کسی باید ادعا بکند که کاری ارزشمند انجام داده باشد.

□ گووَر وا گا اِوَرِه، دُدَر وا اِوَرِه. guwar vâ gâ evare, dodar vâ dâ evare.

گوساله به گاو می‌برد و دختر به مادر. رفتار مادر سرمشق دختر است.

□ گیوَه کش هَمیشَه پاس پَتیَه. giva-kaš hamiša pâs patia.

گیوه‌کش همیشه پایش برهنه است. نظیر: کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد.

ل

□ لاحاف نارَه، اَمّا میقِنْجا اِخُفْتَه. lâhâf nâra, ammâ miqenjâ exofta.

لحاف ندارد، اما در میان می‌خوابد: ذی‌حق نیست، اما سهم بیشتری طلب می‌کند.

□ لُر به غِیرَت آویدَن. lor-be-qeyrat âvidan.

لر به غیرت شدن: تعصب ورزیدن، زود بر سر غیرت آمدن.

□ لَقَّه گا مَرگَه اِنّاختَن. laqqa gâ-marga ennâxtan.

لگد انداختن گاوِ رو به مرگ: آخرین ضربه را به دیگری زدن.

م

□ مار آدُمِ سَرِ اوو نیزَنَه. mâr âdom-e sar-e ow nizana.

مار آدم را هنگام خوردن آب نیش نمی‌زند.

□ مار اِز پینَه بَدِس ایا، پینَه دَر لونَس سُووز اِکُنَه.

mâr ez pina bad-es iyâ, pina dar-e luna-s sowz ekona.

مار از پونه بدش می‌آید، پونه درِ لانه‌اش سبز می‌شود.

□ مار تا راس نَوا به سیلاخ نیرَّه. mâr tâ râs navâ, be silâx nirra.

مار تا راست نشود به سوراخ نمی‌رود. نظیر: راستی آور که شوی رستگار.

□ مار گَشتَه اِز چَلَه سیا، اِسبید اِتَرسَه. mâr-gašta ez čala siâ-esbid etarsa.

مار گزیده از ریسمانِ سیاه و سفید می‌ترسد.

□ مَ اِز خر افتادُمَ، گِردَه جُسُّمَ. ma ez xar oftâdoma gerda jossoma.

مگر از خر افتاده‌ام و گِردَه پیدا کرده‌ام: منظور این است که مال خود را بدون زحمت به‌دست نیاورده‌ام.

□ مالِتِ قُرص بِگِر هُمساتِ دُز نَکُن. mâlete qors beger homsâte doz nakon.

مالت را محکم نگاه دار و همسایه را دزد نکن.

□ مال رفتَه ایمون رفتَه. mâl rafta imun rafta.

مال رفته، ایمان رفته است.

□ مال یه جا اِرَّه، ایمون صَد جا. mâl ye jâ erra, imun sad jâ.

مال یک جا می‌رود، ایمان صد جا: منظور ظن بردن شخص مال باخته به افراد متعدد است.

□ مَ دَسِّت عامو زاتَه. ma dasset âmuzâta.

مگر دستت عموزاده‌ات است: خطاب به کسی گویند که هنگام نیاز از کمک و همکاری دریغ کند.

□ مُرد گووُ بُرید شیروَرَه. mord gow-o borid šir-va:ra.

گاو مُرد و شیرواره هم قطع شد.

□ مُردَنِ جلیل سی خلیل خو بید. mordan-e jalil si xalil xu bid.

مردن جلیل برای خلیل خوب بود: اشاره به حادثهٔ اسفباری است که نفعی به دیگری برساند.

□ مَرد نون دِرار با، چُسِنکِ قَدِ دیوار با.

mard nun derâr bâ, čosenak-e qad-e divâr bâ.

مرد نان‌آور باشد، سوسک روی دیوار باشد: مرد باید اهل کار باشد هرچند بسیار زشت‌روی باشد.

□ مُرغ خُس خاک سَرِ خُس اِکُنَه. morq xos xâk sar-e xos ekona.

مرغ خودش روی سرش خاک می‌پاشد. نظیر: تُف سربالاست.

□ مرگ فقیرون و ننگ بُزرگون صدا نارَه.

marg-e faqirun-o-nang-e bozorgun sedâ nâra.

مرگِ فقیران و ننگِ بزرگان صدا ندارد: کسی باخبر نمی‌شود.

□ مِسِّ چون مَنَّه به خَرمِنْجا. mess-e čun manna be xarmenjâ.

مانند خرمن‌کوب به خرمنجا مانده است: در مورد کسی به‌کار رود که درمانده و بلاتکلیف باشد.

□ مِسِّ خر مَنَّه به گِل. mess-e xar manna be gel.

مثل خر به گل مانده است: درمانده است.

□ مِسِّ خَری که به نالبَن سِیل اِکُنَه. mess-e xari ke be nâlban seyl ekona.

مانند خری که به نعلبند نگاه می‌کند: منظور نگاه توأم با خشم و کینه است.

□ مِسِّ دُمِ اسب بارون اِبارَه. mess-e dom-e asb bârun ebâra.

مانند دم اسب باران می‌بارد: ریزش باران شدید است.

□ مِسِّ روآ روز گرفتِس به باغ. mess-e ruâ ruz gereft-es be bâq.

مثل روباه روزگرفتش به باغ: کاری پنهانی که برملا شده است.

□ مِسِّ روآ کُلکِس عَرَق کِرد. mess-e ruâ kolk-es araq kerd.

مثل روباه کُرکش عرق کرد: پیش از وقوع حادثه آن را احساس کرد.

□ مِسِّ گُروَه تیلَه به گَمْ اِزی حونَه به او حونَه اِگردَه.

messe gorva tila-be-gam ezi huna be u huna egarda.

مثل گربه توله به دهان از این خانه به آن خانه می‌گردد: پیوسته خانه‌اش را عوض می‌کند.

□ مِسِّ گووِ کلولَه هَرجا اِرَّه دیارَه.

mess-e gow-e kalul a, har jâ erra diâr-a.

مثل گاو پیشانی سفید هرجا رود شناخته می‌شود: آدمی سرشناس است.

□ مَ سیوِ سُرخ سی دَسِّ چُلاغ خو نید. ma siv-e sorx si dass-e čolâq xu nid.

مگر سیبِ سرخ برای دستِ چُلاق خوب نیست.

□ مُشتِ دَرِ پیزی. mošt-e dar-e pizi.

مشت در کونی: سزای نیکی بدی است. گوسفندی را که ذبح کنند برای جدا شدن پوست ازگوشت زیر پوستش هوا دمند چون در قسمت مخرج گوسفند، پوست به آسانی جدا نمی‌شود، با مشت کوبند. از این جهت ضرب‌المثل شده که حیوان پر فایده‌ای مثل او را که از شیر و پوست و گوشت و فضولاتش استفاده می‌کنند، در پایان عمر مشتی هم به مخرجش می‌کوبند که به «مشتهٔ در پیزی» مشهور است و سزایش را این‌گونه می‌دهند.

□ مَنی شش مائَه به دنیا اُووِدَه. mani šaš mâ-a be donyâ owveda.

مثل این‌که شش ماهه به‌دنیا آمده است: در مورد شخص بسیار عجول گویند.

□ مَنی گُروَیَ، وا پا پَس اِزَنَه، وا دَس جِلوو اِکَشَه.

mani gorvaya, vâ pâ pas ezana, vâ das jelow ekaša.

مانند گربه است، با پا پس می‌زند و با دست پیش می‌کشد: درمورد کسی به‌کار می‌رود که از پذیرش چیزی امتناع ورزد، ولی در دل به آن مایل باشد.

□ مَنی نونِ فَطیرَه پُش ری نارَه. mani nun-e fatir-a, poš ri nâra.

مانند نانِ فطیر پشت و رو ندارد: نمی‌شود او را شناخت.

□ مَنی قاپ لووَ هر جور بِنازیس به اسب اِنیشَه.

many qâp-e luwa, har jur benâzis be asb eniša.

مانند قاپ ساییده شده است، هرطور بیندازیش به اسب می‌نشیند. نظیر: مرغ یک پا دارد.

□ مو اِز اَسیّو ایام، او اِگه گِی نید. mo ez assiw iyâm u ega gey nid.

من از آسیاب می‌آیم، او می‌گوید نوبت نیست. هنگامی به‌کار می‌رود که کسی در برابر فرد داناتر و آگاه‌تر از خود بخواهد ابراز وجود کند.

□ مُو اِگُمْ نَرَه، او اِگَه بِدوشِس. mo egom nara, u ega beduš-es.

من می‌گویم نر است، او می‌گوید بدوشش: کاری انجام نشدنی را از کسی خواستن.

□ مو، سی تو اِزَنُم وصلَه به جونُم، تو سی کی اِزَنی که مُو نَدونُم.

mo si to ezanom vasla be junom, to si ki ezani ke mo nadunom.

من برای تو وصله می‌زنم به جانم، تو برای کی می‌زنی که من ندانم: یعنی من برای خوشبختی تو تلاش می‌کنم، اما نمی‌دانم تو برای چه کسی تلاش می‌کنی.

□ مُو کِه خُم پُشتِ دَرُم، تو نِه کُجا بِوَرُم.

mo ke xom pošt-e darom to-ne kojâ bevarom.

من که خودم پشت درم، ترا کجا ببرم.

□ می اِز خِرس کَنَّن غنیمتَه. mi ez xers kannan qanimat-a.

مویی از خرس کندن غنیمت است.

□ میش اِز جو پرید دُمَّس رَف بالا، بز گُف ای دیدُم، ای دیدُم. میش خنّید و گُف یی عُمر مالِ تونِه دیدیم و هیچ نگفتیم.

miš ez ju perid dommas raf bâlâ, boz gof ey didom ey didom. miš xannid-o-gof ye omr mâl-e to-ne didim-o hič nagoftim.

میش از جا پرید دنبه‌اش بالا رفت، بُز گفت: آی دیدم، آی دیدم. میش خندید و گفت: یک عمر مال ترا دیدیم و هیچ نگفتیم: در مورد کسی به‌کار می‌رود که فقط عیب دیگران را ببیند.

□ میمون اَر یَکی با، گووئی سیس اِکُشَن. meymun ar yaki bâ, gowi sis ekošan.

مهمان اگر یکی باشد برایش گاو می‌کُشَند.

□ میمون اِز میمون خوشس نیا، حون خدا اِز هیچ کُمی (این مَثَل بومی نیست).

meymun ez meymun xoš-es niâ, hun-xodâ ez hič komi.

مهمان از مهمان خوشش نمی‌آید، صاحب‌خانه از هیچ‌کدام.

□ میمون هر کی، حونَه هر چی. meymun har ki huna har či.

مهمان هرکی، خانه هرچی. نظیر: مهمان حبیب خداست.

□ میوَه خووِ شِغال اِخُورَه. miva xuv-e šeqâl exora.

میوهٔ خوب را شغال می‌خورد. در مورد افراد بی‌لیاقتی که از امکانات خوبی برخوردارند

به‌کار می‌رود.

ن

□ نَتَرُم خمیر کُنُم، نه آرت به بیزُم، بِنیشُم پا سَماوَر چایی بِریزُم.

natarom xamir konom, na ârt be-bizom, benišom pâ samâvar čâi berizom.

نه می‌توانم خمیر کنم، نه آرد ببیزم، بنشینم پای سماور و چایی بریزم: در مورد زنان تنبل به‌کار رود.

□ ننگ بُزرگون و مرگِ فقیرون صدا نارَه.

nang-e bozorgun-o marg-e faqirun sedâ nâra.

ننگ بزرگان و مرگ فقیران صدا ندارد: کسی باخبر نمی‌شود.

□ نُو که اووِد به بازار، کُهنَه اِوا دل‌آزار.

now ke owved be bâzâr, ko:na evâ del-âzâr.

نو که آمد به بازار، کهنه شود دل آزار.

□ نونِ جو پُش ری نارَه. nun-e jow poš-ri nâra.

نانِ جو پشت و رو ندارد: در مورد شخص حیله‌گری به‌کار می‌رود که نمی‌شود باطنش را شناخت.

□ نونِ خوتِ سَرِ سُفرَه هُمسات نَخور. nun-e xot-e sar-e sofra homsât naxor.

نان خودت را سرِ سفرهٔ همسایه‌ات نخور.

□ نونِ خو اِز مُچَّسَه، زَنِ خو اِز میرَسَه.

nun-e xu ez močča-sa, zan-e xu ez mira-sa.

نانِ خوب از چانه‌اش است، زنِ خوب از شوهرش است.

□ نونِ گَنُّم خوردن اِشگَمِ فولادی اِخا. nun-e gannom xordan ešgam-e fulâdi exâ.

نان گندم خوردن شکم فولادی می‌خواهد: به ثروت و مقام رسیدن و خود را نباختن از بزرگ‌منشی است.

□ نون نارَ بُخُورَ، پیاز اِخورَه اِشتاهاس وا با.

nun nâra boxora, piâz exora eštâhâs vâ bâ.

نان ندارد بخورد، پیاز می‌خورد اشتهایش باز شود.

□ نه اووُ اووِدونی نه بُنگِ مسلمونی. na ow-o-oweduni, na bong-e mosalmuni.

نه آب و آبادانی، نه بانگ مسلمانی: جایی خالی از سکونت و آبادانی.

□ نه درووکُنی نه داسَه، بِنیشی به پُشتِ کاسَه.

na derow koni na dâsa beniši be pošt-e kâsa.

نه درو می‌کنی و نه از دشواری‌های آن خبر داری، فقط بنشینی و بخوری: در مورد افراد تنبل به‌کار می‌رود.

□ نه زِ پُل اِرَّه، نَه زِ گُدار. na ze pol erra na ze godâr.

نه از پل می‌رود و نه از گُدار (جایی که رودخانه گسترده است و می‌شود عبور کرد): لجوج و سرسخت است. نظیر: به هیچ صراطی مستقیم نیست.

و

□ وا حَلوا حَلوا گفتَن دون شیرین نیوا. vâ halvâ halvâ goftan dun širin nivâ.

با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود.

ه

□ هرجا آش، هُ فرّاشَ. har jâ âš-a, ho farrâš-a.

هرجا آش است، او فراش است. همیشه آمادهٔ سورچرانی است.

□ هرچه اِخوری کاسه تیلیت، رنگِت زرد و پاچَه کیلیت.

har če exori kâsa tilit, rang-et zard-o-pâča kilit.

هرچه بیشتر می‌خوری رنگت زرد و اندامت لاغر مانده.

□ هرچه خاسُّمْ بغدادیت کُنَم رونِکی آویدی.

har če xâssom baqdâdit konom runeki âvidi.

هرچه خواستم به تو شخصیت بدهم، تو ارزش خودت را پایین آوردی.

□ هرچه رِشتُم چُلّه آوید. har če reštom čolla âvid.

هرچه رِشْتَم پنبه شد: همهٔ زحمت‌ها بی‌نتیجه شد.

□ هر شهری ماشُواس طَری. har ša:ri mâsovâs ta:ri.

هر شهری آششِ طوری است. نظیر: هر شهری و یک رسمی.

□ هَر کَه خَرِ بُردَه به بون، خُشْ اِ یارَس دامون.

har ka xar-e borda be bon, xos iyâra-s dâmun.

هرکَس خر را به پشت‌بام برده خودش پایین می‌آورد.

□ هَر که ریس نَرمَه بَچَش تُخمِ مَردُمَ. har ka ris narm-a bača-s toxm-e mardom-a.

کسی که بسیار باحیاست بچه‌اش تخم مردم است: آدم خجالتی فرزندش از دیگران است؛ همیشه زیان می‌بیند.

□ هَم اِز تورْوَه اِخورَه هم اِز آخور. ham ez turva exora ham ez âxor.

هم از توبره می‌خورد و هم از آخور. کسی که یک جا کار می‌کند و از دو جا درآمد دارد.

□ هَم خدانِ اِخا، هم خُرمانِ. ham xodâ-ne exâ ham xormâ-ne.

هم خدا را می‌خواهد و هم خرما را. کم زحمت بکشد و بسیار سود ببرد.

□ همیشه باد نیا پَرِ گُل بیارَه. hamiša bâd niâ par-e gol biyâra.

همیشه باد نمی‌وزد که برگِ گل بیاورد: همیشه میهمان عزیز از راه نمی‌رسد؛ خبرها همیشه خوش نیست.

□ همه چی اِز گِلِ اُوو اِخوَر، می اِز دِلِ اُوو اِخورَه.

hama či ez gel ow exora, mi ez del ow exora.

هرچیزی از گِلِ آب می‌خورد، مو از دل: انبوهی مو از شادی دل است.

□ همیشه کیزه سالم اِز اوو نیدِرا. hamiša kiza sâlem ez ow niderâ.

کوزه همیشه سالم از آب درنمی‌آید: حوادث همیشه در کمین انسان هستند.

□ هَنی اوو به کرتِ اوَّلَ. hani ow be kart-e avval-a.

هنوز آب به کرت اول است. نظیر: ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم.

□ هُوال گوویلون چوپونَه. hovâl-e gowyelun čupun-a.

رقیبِ گاوچران چوپان است.

□ هیچ کَه نیگه ماسِ مو تُرُشَ. hič ka niga mâs-e mo toroša.

هیچ‌کس نمی‌گوید ماست من ترش است: کسی به ضعف خود اعتراف نمی‌کند.

□ هیمَه کُمِ چالَه ارج و قُرو نارَه. hima kom-e čâla arj-o-qorv nâra.

هیمهٔ کنارِ تنور ارج و قرب ندارد: بشر طالب آن چیزی است که از دسترسش دور است.

ی

□ یتیم اَر شانس داشت، بوَس نیمُرد. yatim ar šâns dâšt bowa-s nimord.

یتیم اگر شانس داشت پدرش نمی‌مرد.

□ یَز دیرَه، گَزَم دیرَه. yaz dira, gaz-am dira.

یزد دور است، گز هم دور است؟ به شخص بهانه‌جو و تنبلی گویند که برای انجام ندادن هرکاری بهانه‌ای می‌آورد.

□ یَکینِ به دِه را نیدادِن، سُراغِ حونَه کخُدانِ اِگِرفت.

yaki-ne be de râ nidâden, sorâq-e huna kaxodâ-ne egereft.

یکی را به ده راه نمی‌دادند، سراغ خانهٔ کدخدا را می‌گرفت.

□ یَکی یه دونَه، یا چِلّ یا دیوونَه. yaki-ye-duna yâ čella yâ divuna.

یکی یک‌دانه یا خُل است یا دیوانه: تک فرزند لوس و خودخواه می‌شود.

□ یِه اِشکَم و دو مِنَّت. ye ešgam-o-do mennat.

یک شکم و دو منت: یک وعده غذا دادن و دوبار منت نهادن.

□ یه بز گر گلّه نِ گر اِکُنَه. ye boz-e gar galla-ne gar ekona.

یک بزِ گر گله‌ای را گر می‌کند.

□ یه بون و دو هوا. ye bun-o-do havâ.

یک بام و دو هوا.

□ یه حرف دِل ایارَه، یِی حرف دل اِوَرَه. ye harf del iyâra ye harf del evara.

یک حرف دلی به‌دست می‌آورد، یک حرف دلی را از دست می‌دهد. نظیر: سخن هرچه گویی همان بشنوی.

□ یه می‌ییز و چِلْ قَلندر. ye meyiz-o-čel qalandar.

یک مویز و چهل قلندر. اشاره به کم بودن چیزی است.

□ یه گووِ ریقو گووِسّونی نِ خِراو اِکُنَه. ye gow-e riqu gowessuni-ne xerâv ekona.

یک گاو ریقو گاوستانی را کثیف می‌کند؛ فرد نااهل بستگان خود را خوار و خفیف می‌کند.



راهنمای یافتن واژه‌ها به گویش بختیاری

آ

آب ← **او**
آباجی ← **آواجی**
آبادانی ← **اووِدونی**
آبادی ← **آوادی**
آب‌انبار ← **اوآمّار**
آب‌بینی ← **مُف**
آب‌پاش ← **اووپاش**
آب‌خوری ← **اووخوری**
آب‌دزدک ← **اوویُزّک**
آب‌دوغ ← **اوودو**
آبستن ← **اِشگَم‌پُر ← اووِس**
آب‌شدن ← **اووآویدن**
آب‌شور ← **آب‌مال ← اووشور**
آب‌شورکردن ← **اوومال‌کردن**
آب‌غوره ← **اووتوره**
آب‌کردن ← **توونیدن**
آبکش ← **پالاش**
آبکی ← **اووِکی**
آبگاه ← **اووگه**
آب‌گل‌آلود ← **اووِلِقین**
آبله ← **اووله**
آبله‌رو ← **اووله‌ری**
آبله‌کوب ← **اووله‌کو**
آبله‌مرغان ← **اووله‌مرغون ← شُک شُکَه**
آب‌مال ← **اوومال ← اووشور**
آب‌مُشاع ← **اوومِشا**
آب‌نبات ← **اوونُوات**
آب‌ندیده ← **اوونیده**
آبی درخشان(رنگ) ← **زاق چِناری**
آبی‌رنگ ← **آوی**
آبی‌زار ← **اوویزار**
آبی که پوست بلوط را در آن جوشانده باشند ← **جَفت**
آتش گرفتن ← **گُرگرفتن**
آتش همراه با خاکستر ← **هُل**
آخر ← **دما ← دینا**
آخر کار ← **دَس‌دینا**
آخرین پوشش قنداق بچه ← **سارُق**
آخوند ← **آخُن**
آخوندک ← **کارخورک**
آداب ← **آداو**
آدم کوتاه‌قد ← **خِپِلَه**
آرد ← **آرت**
آردکردن گندم در آسیاب ← **بارآردی**

آرزومند ← **تُمارزو**

آرنج ← **مِرک**

آروغ ← **وَرِبُقَّه**

آس ← **دَسَّر**

آسان ← **قُلا**

آستانه ← **درگا**

آستر ← **آسَّر**

آستین ← **انگله** ← **بال**

آسمان ← **آسمون**

آسمان بی‌ابر ← **سا، دَک**

آسمان غرنبه ← **آسمون قُرُمَّه**

آسیاب ← **اسیو**

آش بلغور گندم پوست کنده ← **آش اُرَوش**

آشپزخانه ← **مُدبَق**

آش رشته ← **آش وَلگ**

آش رشتهٔ بدون کشک ← **آش کِرفْ**

آش ساده (بدون ترشی) ← **آش کِرفْ**

آش ماست ← **ماسُوا**

آغُل ← **آقِل**

آغل گوسفندان ← **گَلِخون**

آغوز ← **آقز**

آفتاب‌پرست ← **گِرگِراک**

آفتاب‌رو ← **بَرَفتوو** ← **تیربَرَفتوو**

آفتابه ← **آفتووه**

آلبالو ← **آلوالو**

آلت تناسلی گاو، قوچ و بُزِ نر ← **لیت**

آلو ← **آلی**

آلوچه ← **آلیچه**

آلوده کردن به چیزی ← **پِلکُنَّنْ**

آلو زرد ← **آلی‌زرد**

آلو سیاه ← **آلی‌سیاه**

آلومینیوم ← **روحی**

آمادگی ماده‌گاو برای جفت‌گیری ← **کَل‌اوودن**

آمادگی مادیان یا الاغ ماده برای جفت‌گیری ← **فَل اوودن**

آماده ← **هُمگیر**

آمادهٔ پروازشدن جوجه‌ها ← **بال پِرآویدن**

آمادهٔ حرکت ← **پابه‌رَ**

آماده کردن ← **یَک‌گیرکردن**

آماس ← **پِشُم**

آمدن ← **اَوودن**

آموخته ← **آمُخته**

آن‌جا ← **اوچو**

آن‌را ← **هُنِ** ← **اونه**

آن‌طرف ← **اورَّی** ← **اولاً** ← **اوطرف**

آن‌قدر ← **اوقد**

آن‌وقت ← **اوسِه**

آنها ← **اونو** ← **هُنو** ← **اونا**

آماده‌شدن برای رفتن به مهمانی ← **قنج‌کردن**

آوار ← **اووار**

آونگ ← **اووِنگ**

آویزان ← **دُر** ← **دِنگِلوز**

آویزان شدن ← **دُرآویدن** ← **دنگلووزآویدن**

آویشن ← **اووشُم**

آهسته ← **آرُم**

آهسته برو ← **بِتُرُک**

آهسته رفتن ← **تُرکیدن**

آهسته گریستن ← **نیک نیک‌کردن**

آهن‌ربا ← **آهِن‌رُوا**

آهنِ گاوآهن ← **لَپَک**

الف

ابر ← **اوور**

ابزار تیمار اسب ← **شال و قشو**

ابله ← **لیوَه** ← **چِل**

اتاق پشتی ← **اتاق پُشتینه**

اتاق زیر محل نشیمن ← **زیرَه**

اتاق فوقانی ← **بالاخونه**

اتفاقی ← **قِزاقورتکی**

اجازه ← **اِزن**

اجازه‌دادن ← **هِشتَن**

اجاق صحرایی ← **چال چُکُت**

احتیاج ← **هووجَه**

اَحوَل ← **قیچ**

ادا ← **کپونی** ← **تیارت**

ادب ← **اَدَوْ**

ادرار داشتن ← **دَس‌به‌او**

ادرار کردن ← **چُریدن** ← **چُرنیدن**

اُردَنگ ← **اَردنگ**

ارزنِ ← **گوورِس**

ارمنی ← **اَرمِنی**

اُریون ← **تِشنی‌پِتّو** ← **گایناس**

از برکردن ← **اِز وَرکردن**

از بلندی پرت‌شدن ← **هوابُر آویدن**

از بن برکندن ← **چالَه دِرارکردن**

از پا افتادن ← **چُلیدن**

از پا درآمدن ← **کُتُرُمْ آویدن**

از چشم افتادن ← **اِز تِیَه وَسَّن**

از خواب پریدن ← **فیچیدن اِز خوو**

از درد به‌خود پیچیدن ← **پیت اووردن**

از دست‌دادن ← **درناهادن**

از ریشه درآوردن ← **چالَه دِرار کِردَن**

از سرهم بازشدن ← **اِز گَلِ یَک دررفتن**

از هم پاشید ← **شیوید**

اسب ← **اسب** ← **مالِ پابُلَن** ← **چاروا**

اسباب ← **اِسباو**

اسب بدنژاد ← **یابو**

اسب‌دوانی ← **اسب‌دوونی**

اسب سرخ پررنگ متمایل به سیاه ← **کَهَر**

اسب سفید ← **اسب نیله**

اسب قرمز پررنگ ← **کمیت**

اسب قرمز کم‌رنگ ← **کُرَن**

اسبی که به تازگی برای سواری تربیت شده است ← **نوزین**

استاد ← **اوسّا**

استخاره ← **اِسِّخاره**

استخر ← **اِسِّهِل**

استخر بزرگ ← **گَهَر**

استخوان ← **اَسِّخون**

استخوان بیخ‌دنبه ← **دُم کِلیجه**

استفراغ ← **هق‌وُرار**
استکان نعلبکی ← **پیاله پُشقاو**
اسفنجی ← **پیفت**
اسفند دود ← **اِسبَن‌دی**
اسهال ← **اِشکم‌رووی** ← **بیرون‌رووی**
اسهال و استفراغ ناشی از
پرخوری ← **هِیزه**
اشتباه ← **خبط** ← **اشتوا** ← **سَوْ**
اشتباه‌کردن در گفتار ← **پَلَه کردن** ←
شُرت‌آویدن
اشتباهی ← **اَلِشتی**
اشکنه ← **اووکِرف**
افتاد ← **وَس**
افسار ← **اووسار**
افسردگی کودکان ← **نیار**
افشاندن به‌هوا ← **وُرشُنَّن**
افشان‌کردن الیاف به‌هم فشردهٔ
پشم و پنبه ← **گیشگُنَّن** ← **هِلاّجی‌کردن**
اکنون ← **ایسِه**
الاغ ماده ← **ماخَر**
الاغ نر ← **نَرخَر**
البته ← **اَلوِته**
التماس ← **ایزالتماس**
الک ← **قلویر**
الکن ← **بِرّ**
امروز ← **اَمروز**
امشب ← **اِمشو**
امعا و احشای موجود زنده ← **پِن‌پیلیق**

امید زندگی ← **ستین‌دل**
انارزنون ← **اِنار زَنون**
انبار هیمه ← **هیمِه دون**
انبان ← **هَمون**
انبان کوچک ← **جرکوله**
انبر ← **اَمبر**
انتخاب احسن ← **یکه ورچین**
انجیر ← **اَنجیل**
انداخت ← **شَن** ← **وَن**
انداختن ← **اِنّاختن**
اندازه ← **اِنّازه** ← **پُرکِپ**
اندک اندک ← **کوره کوره**
اندودکردن ← **اَنّید کِردن**
انسان ← **آدُم** ← **آدمی‌زاد**
انعامی که حمامی از عروس و
داماد می‌گیرد ← **دَر حَمومی**
انعطاف‌پذیر ← **شِمِرت**
انگشت ← **کِلِکْ**
انگشتانه ← **کِلِکونه**
انگشت کوچک ← **کِلِک‌نیتَه**
انگشت نشان ← **کِلِک‌نشون**
انگور (انواع انگور) ← **انگیر**
او ← **خُسّ** ← **هُـ**
اوزان ← **من**
اولین شیرانسان یا حیوان تازه
زاییده ← **زِک**
اولین مدفوع نوزاد ← **ماميز**
اهلی ← **مالی** ← **دَسّاموز**

ایستادن ← **وِیسادن**
ایشان ← **اینا** ← **اینو**
ایمان ← **ایمون**
این اندازه ← **ایقد**
این‌جا ← **ایچه** ← **ایچو**
این‌جور ← **ایجور** ← **چونو**
این‌را ← **هِنِ**
این‌طرف ← **ای‌لاّ**
این‌طور ← **ایتور** ← **چونو**
این‌قدر ← **ایقد**
اینها ← **اینا** ← **اینو** ← **هِنو**

ب

با ← **وا**
بابا ← **آقا**
بابونه ← **بوبونک**
باتلاق ← **نِهِل**
باتلاقی که تابستان خشک می‌شود ← **زِق‌زار**
باجناق ← **هُم‌ریش**
باچشم اشاره کرد ← **تِیه‌شَن**
با خشم نگاه کردن ← **چَپْ چَپْ سِیل کردن**
بادام تلخه ← **بادُم تَله**
باد خورک ← **باد کَپون**
باد گلو ← **وَربُقّه**
بادنجان ← **بادُمجون**
باد و بوران ← **باد روَ**
باران ← **وَشَن**
باران بند آمد ← **بُرّگُش کرد** ← **ساکِرد**
با زِجر کشتن ← **جِزا کُش کِردن**
بازگشت بیماری ← **واهو**
بازو ← **بال** ← **باهی**
بازوبند ← **بازووَن**
با صورت زمین خورد ← **ریاری وَس**
باغبان ← **باقِوون**
باقی مانده ← **باقی مَنّه**
بالا آمدن سطح چیزی ← **زُم زیدن**
بالاپوش نمدین ← **کَپِنَک**
بالش ← **بالشت**
بام ← **بون**
بامداد ← **پِگَه**
بام غلتان ← **بون‌گِلون** ← **بردِگلو**
با هم ← **وایَک**
با هم دیگر ← **وایَکدَری**
بجو ← **بجال**
بچه گربه ← **تیله گُروَه**
بچه مکتب ← **بچه میتوه**
بختک ← **تپ تپو**
بخشی از آسیاب که گندم می‌ریزند ← **سردولون**
بخشی از گاوآهن ← **شُمشیره**
بدترکیب ← **بِلا چِوینْ** ← **لیش**
بدچشم ← **تیه هِیز**
بدرقه ← **بَدَرْقه**
بدطعم ← **بدتُم**
بدقدم ← **قَشقَه**

بدگویی در غیاب کسی ← پیزه
بدن ← لار
بدنام ← بَنُّم
بدنهٔ چوبی قلیان ← یَراق قیلون
بدون فرزند ← اجاق‌کور
بدون مو ← بی‌می
بدهکار ← قرز به‌بار
بذرافشان ← تخم‌اناختن
برآورد کردن ← هرزکِردن
برابر ← بِراور
برادر ← بِرار ← گِی‌یه
برادران ← بِرارون
برادرانه ← بِرارونه
برادر بزرگ‌تر ← برارگَپّه ← کاکا
برادرخوانده ← دَس‌بِرار
برادرزاده ← بِرارزا
برادر شوهر ← بِرارمیره ← شی‌بِرار
برادر ناتنی ← برارماری
برای ← سی
برجستگی ناگهانی بخشی از زبان ← بادُمَک
برجسته ← پِک
برچیدن ← وُرچیدن
برخاستن ← وُریسادن
برخی ← بی‌پاره
برداشتن ← وُرداشتن
بررسی ← سراوَری
بر سخن یا کاری پافشاری کردن ← زُکردن
بُرُس لباس ← ماقوت پاک‌کن

بُرِش باریک ← اِلیف
برشته کردن ← بِریجُنن ← بودادن
برعکس ← چَواشه
برف اندک ← کِزاله برف
برف در حال باریدن ← کُلَک
برف در حال ذوب شدن ← برف تله
برق ← بِرَچ
برگ ← بَلگ ← پَر
برگرداندن ← وُرگردُنَن
برگ مو ← بَلگِ‌موو
برگه ← بَلگَه
برگهٔ زردآلو ← بلگه زردالی ← تفتاله
بره ← مِنّال
بره‌چران به تعداد کم ← تُلّ چارن
برّهٔ دو ساله ← پَساسیل
بره موم ← برمیم
برّه نر یک ساله ← بَره قوچ
برهنه ← پَتی ← لُخت
بره‌ها ← بَرون ← مِنّالا
برهٔ تازه به‌دنیا آمده ← بَرهٔ سووا
برهٔ دو ساله ← کووَه
برهٔ مادهٔ دو ساله ← شیشَک
برهٔ نوزاد ← بَره سووا
بریده بریده ← بُرّه بُرّه ← پِرکَه پِرکَه
بز بی‌شاخ ← بُزگُلْ
بزرگ ← قِیین ← گَپ
بزرگ‌تر ← گَپ‌تر
بزرگ و کوچک ← گَپ کُچیر

بزغاله ← **بیگ**
بزغاله‌ها ← **بیگون**
بزکوهی ← **پازن**
بز ماده یک تا دو ساله ← **چَپُش**
بُز مادهٔ جوان ← **تیربُز**
بز نر ← **نربُز** ← **تَگَه**
بز نر جلو گله ← **سابری**
بز نر کوهی ← **پازِن** ← **کَل**
بز نری که از شیرخوارگی اخته شده است ← **شیرکَن**
بزها ← **بُزون**
بستن ← **بَسَّن**
بسیار تلخ ← **زَقَلته**
بسیار شور ← **بُرّووَه**
بشقاب ← **پُشقاو** ← **دوری**
بغض شدید ← **اَراز**
بلعیدن ← **تیرت دادن**
بلغور گندم پخته ← **پِتِلَه**
بلغور گندم پوست‌کنده ← **اُرّوش**
بلند ← **بلن**
بلندقد ← **شُلال**
بلندکردن ← **وُرداشتن**
بلندی پشت‌بام ← **بُرگه بون**
بلوط ← **بَلّیت**
بنایی که با تاق ضربی زده شود ← **سیس**
بند ← **بَنْ** ← **چَلَه**
بندآمدن باران ← **بُرّگش کردن**
بندآمدن نفس بچه در حین گریه ← **گِرَّه**
بندتنبان ← **بَن‌تمون**
بندزن ← **بسگر** ← **تَلمک‌زن**
بند قنداق بچه ← **بن‌قناق بچه** ← **قَدوَن**
بنفش ← **بِنوش**
بنیه ← **نا**
بواسیر ← **باواسیل**
بوته‌های صحرایی ← **پیش**
بوتهٔ نازک و خشک که زود شعله‌ور شود ← **تیه‌گیر**
بوتهٔ خار ← **بُتَه** ← **پیش**
بوتهٔ خاردار ← **دِرَّه**
بوتهٔ صیفی‌جات ← **آرُمَه**
بورانی کدو ← **بورونی کِدی**
بور شدن ← **بورآویدن** ← **چُپْ‌آویدن**
بوزینه ← **میمین**
بوف ← **بیف** ← **بیق**
بوف بزرگ ← **شابیف**
بومی ← **بیمی**
بوی ادرار ← **چُر میزی**
بوی تعفن ← **بواُلاَر**
بوی چربی ← **بوکِم کِمی**
بوی سوختن روغن مانده ← **بوچلیک**
بوی ماندگی ← **بوکِم‌کِمی**
بهار ← **باهار**
به‌ارث رسیده ← **میراتی**
بهانه ← **بُنَه** ← **مُدی**
بهبودی ← **اَفاقه**
بهتان ← **بُختُم**

بهتان‌زدن ← **بُختُم رِختن**
بهترین ← **بهترتر**
به‌دندان گرفتن ← **گَم زِیدَن**
به‌دهان بردن قند یا نبات برای تبرک ← **دَم گَزَّه**
به‌ردیف در یک صف ← **تُرگلاز بَسَّن**
بهره موم ← **بَرمیم**
به‌عقب ← **وادینا**
به‌عقب فرستادن ← **وادینا فرشنادن**
بهمن ← **هاریز**
به‌هم آمدن گلو ← **هُلقِمون**
به‌هم‌زدن ← **شیوُنّن**
بیابان بی‌آب و علف ← **بَرَهوت**
بی‌چیز ← **ندار**
بیختن ← **بِختن**
بید ← **وِ**
بیدخوردگی ← **زیده**
بی‌دلیل ← **وِلّکِی**
بیرون آمدن جوجه‌ها از تخم ← **جیک زیدن**
بیرون‌روی ← **سَراروی**
بی‌سبب ← **وِلّکِی**
بیشترین ← **بیشترینه**
بی‌صدا ← **بی‌کِش** ← **بی‌دُنگ**
بیضهٔ قوچ ← **گُنّ قوچ**
بیطار ← **بیتال**
بیعانه ← **بیونه**
بی‌عرضه ← **اَکبیر**
بیل‌زدن باغچه ← **اِسبار کِردن**
بیل معمولی ← **بیل کَپَّه** ← **بیل پرَّه**
بیلی که زمین را با آن زیرورو کنند ← **بیل اِسبار**
بیماری مرغ و خروس ← **پوپ کوَه**
بیمناک ← **هوول به‌جون**
بینداز ← **بِناز**
بینی ← **پِت**
بیهوه راه‌رفتن ← **شِلِنگ تخته‌زدن** ← **لیتِکه‌زدن** ← **لیت‌اووِردن**
بی‌هوش ← **مَدهوش**

پ

پابرهنه ← **پاپَتی**
پا به‌راه ← **پابه‌رَه**
پاجوش (درختان) ← **کولَه‌جوش**
پاچهٔ شلوار ← **تاچَه شلوار**
پارچهٔ کهنه ← **پَرّو**
پاردم ← **رونکی**
پارس کردن پی‌درپی سگ ← **روواوردن**
پاره ← **شرتِلَه**
پاره‌ای ← **یه پارَه**
پاره پاره ← **دالِنجه**
پاره شدن ← **تیلیشیدن** ← **دِردَن**
پاره شدن پارچه بر اثر ضربه ← **تِرچیدن**
پاره کردن ← **دِردن**
پاشنه در ← **گیجنه در**
پاک کردن غلات ← **بووجاری**

پاک‌کردن کله‌پاچه ← **اووریت کردن**
پالان الاغ ← **جُل خر** ← **پالون**
پالودن ← **پالِّنن**
پایاپای معامله کردن ← **پاپاکِردن**
پای‌افزار ← **پووزار**
پایان ← **اَنجُم**
پای‌بند ← **پابن**
پای‌تخت ← **پاتخت**
پایمال کردن ← **پامال کردن**
پایین ← **دامون**
پایین دیوار ← **پاسار دیوار**
پُتک ← **پِک**
پُتک و سندان ← **پِک و سنون**
پخش‌کردن ← **تیچونن** ← **تیچ‌کردن** ← **تیف کردن**
پدر ← **بووَه** ← **آقا**
پدربزرگ ← **آقا گَپَه**
پدرزن ← **خُسیره نَرَه**
پدرشوهر ← **خُسیره نَرَه**
پُر ← **مَنج** ← **مَشت**
پراکندن ← **تیچ‌کردن** ← **تیچونَن**
پراکندن خاک به اطراف ← **خاک تیفه‌کردن**
پراکنده شدن ← **تیچ آویدن**
پراکنده شدن ابرها ← **بُرگُش کردن**
پراندن ← **پرُّنن**
پَرت شدن ← **پِرت‌آویدن**
پرت کرد ← **شَن**
پَرت کردن ← **پِرت‌کردن**

پرتگاه ← **کَنَّل**
پرتوان ← **بَرِدکی**
پرجرأت ← **پُرزَلَه** ← **چارگُردالَه**
پرچانه ← **دم‌دمو**
پرچم گل ← **نَروک**
پرچین ← **فَسیل**
پرحرف ← **دَم‌دمو**
پرحرفی ← **چنه‌درازی**
پرخور ← **گَدول**
پردهٔ بکارت ← **گِتِلی** ← **دُخترونه‌ای**
پررو ← **ری‌دار**
پرستار ← **بچه‌گر**
پرستیدن ← **پَرَسّیدن**
پَرِش ← **بُل** ← **کوس** ← **گُلُمباز** ← **گُملَک**
پرش سه‌گام ← **سِه‌پِر**
پرقدرت ← **قُچاق**
پرکندن مرغ ← **اووریت‌کردن**
پرنده ← **بالِنَّه** ← **پرَنَّه**
پرنده و چرنده ← **پرَنَّه وَ چَرنَّه**
پرواز دادن ← **پردادن**
پروانه ← **پزپروک**
پریدن ← **گُمِلاَزکَنن** ← **وُرکَنَن**
پریدن از چیزی ← **خیز وُرداشتن**
پریدن رنگ از صورت ← **رُخ اسپاردن**
پریشانم ← **سربِم‌شیویده**
پژمرده شدن ← **چیلیسیدن**
پس‌انداز ← **پَسُفت**
پس‌انداز کردن ← **پس‌اِنّاز کردن** ← **قُلَّه‌کردن**

پست و خسیس ← مین سَرسُخته
پستان ← پسّون
پستانک ← مِک‌مِکَه
پستو ← اتاق پشتینه
پسربچه ← جِقِلَه ← کُر
پس‌فردا صبح ← پس‌سوواسُو
پس فرستادن ← وُرگردُنَّن
پس‌مانده ← پس مَنَّه
پشت‌بام ← پشت‌بون
پشت به‌زمین خوابیدن ← تِل بالا خفتیدن
پشت چشم نازک کرد ← ساتیانِ وَن
پشت رو کردن ← پُش‌ری کردن
پشت‌سر ← دینا ← دُما
پشتک وارو ← کَلاَّق ملاق
پشت گردن ← گِلیسه کردن
پشت‌هم ← دَسّادَس ← گُرّاگُر
پشم برّه ← بَرگِن
پشه ← پشقَه
پشه‌پران ← پشقه پرّون
پشهٔ خاکی ← پشقه کوره
پگاه ← پِگَه
پل ← پُهَل
پلاسیدن ← چیلیسیدن
پلّه، پلکان ← پلِکون
پنبه‌تخم را از پنبه جداکردن ← جرجیک کردن
پنبه‌دانه ← پَمَّه تخم
پنبه‌زن ← هِلاّج

پنبه و روغن‌چراغ ← کولوت
پنبهٔ بدون پنبه‌دانه ← لوکَه
پنج‌الحمد ← پنجلهم
پنج انگشت ← پَنگه ← پَلْمَچَّه
پنجه ← پَنگَه
پند دادن ← رنمونی کردن
پنهان شدن ← قییم آویدن
پنهان کردن ← نُهو کِردن
پنیرک ← نون میلیچک
پودر خیلی نرم ← نَک
پوست زیر گلوی گاو ← دُلگ
پوست سر گاو ← سَروس
پوستین‌دوز ← پوسین‌دوز
پوسیدن ← پیسیدن ← پِرتیدن
پوشاک ← پوشِن
پوشاندن چیزی ← کِپ کردن
پوشش پشمی که روی اسب اندازند ← جُل‌شال
پوک ← پیک ← پیفتکی
پولک ← پیلک
پونه ← پینه
پهلوی بدن ← اووگَه ← پَلی
پهن کردن ← وُلا کردن
پهنا ← پَنی ← وَزْ
پی ← بنی
پیاپی ← دسّادَس
پیچ افتادن ← پیت افتادن
پیچاندن ← پیچنیدن

پیچک ← **ری‌وَنَّه**
پیچ و تاب ← **پیلیت** ← **خُلُ پیلیت**
پی‌درپی ← **گُرّاگُرّ** ← **دَسّادَس**
پیراهن ← **جُمَّه** ← **جووَه**
پیراهن بلند زنانه ← **پاچین**
پیره‌زن ← **دالو** ← **گیش اسبید**
پیش ← **نوا**
پیشاپیش ← **نوا نوا**
پیش‌افتاده ← **زیت**
پیشانی ← **پِشنی**
پیشانی سفید (گاو) ← **کَلول**
پیشبند ← **وَرونه**
پیش روی ساقهٔ رونده ← **دَسَّک اِناختن**
پیغمبر(ص) ← **پیغمر**
پی‌گیری ← **پاپِی**
پیله کردن ← **گِراتَه بَسَّن**
پیله کردن به‌چیزی ← **دِرِّکه بَسَّن**
پیمانهٔ چوبی ← **تُرَه**
پیمانهٔ سرصاف ← **مَشت**
پیمانهٔ گندم ← **کیله** ← **تُرَّه**
پیمودن زمین با قدم ← **شِلِنگ پیِن**
پیه ← **پی**
پیه‌سوز ← **پی‌سوز**

ت

تا انتها ← **تا تَه**
تاب افتادن ← **پیت افتادن**
تاب دادن ← **توو دادن**
تاب دادن ننو ← **قو دادن**
تاب‌دار ← **پیت پیتی**
تابه ← **تووَه**
تاجَکِ روی سر پرندگان ← **پوپ**
تاختن اسب ← **چِیلون زدن اسب**
تار ← **تال**
تارِ نخ ← **تال دشگه**
تار و تنبک ← **تار و تُمَّکْ**
تاریک و روشن ← **گرگ و میش**
تاوان ← **توون**
تاول‌زده ← **بَق‌کَنَّه**
تب ← **توو**
تبانی کردن ← **دس یکی کردن**
تب‌بر ← **تووبُر**
تب‌خال ← **توو‌خال**
تبخیر شدن ← **کُرچیدن**
تب و لرز ← **توولرزه**
تخت کفش ← **زیره**
تخت گیوه ← **تخ گیوه**
تخم پروانه ← **گِرا** ← **بید**
تخم پشه ← **گِرا**
تخم چشم ← **تیرکِ تیا** ← **گُلّاَرِهِ تیا**
تخم حشرات ← **گِرا**
تخم خارخسک ← **پی‌کُل**
تخم شپش ← **رِشک**
تخم کتان ← **بَزرَک**
تخم گذاشتن ← **تخم هشتن**

تخم‌مرغ بدون پوسته ← **لَمَّه**
تخمه ← **تِنَّه** ← **چِنجه**
تخمه شکستن ← **تِنَّه چَرزَنُن**
تدارک ← **هُمگیر**
تدبیر ← **تفیل**
ترازو ← **تِرازی**
ترازودار ← **تِرازی‌دار**
ترازوی قیراط ← **ترازی قیرات**
تراشهٔ چوب ← **تِلاشه‌چو**
تراشیدن ← **تاشیدن**
تراوش ← **تلووِشت**
تُرد ← **ترچک**
تردید داشتن ← **دِل‌دِل کردن**
ترس ← **باک**
ترسان ← **هوول به‌جون**
ترسو ← **ریقو**
ترسیدن ← **سِنه خوردن**
ترشابهٔ دوغ یا ماست ← **اووزِزّوو**
ترشحات خشک‌شدهٔ بینی ← **کَمیله**
ترش شدن ماست ← **قِژاووردن**
ترش کردن معده ← **ورسوزه**
ترک خوردن ← **چقیدن**
ترکیدن ← **پُکیدن** ← **چقیدن**
ترنجبین ← **تَلَنجِوین**
تره‌شاهی آبی ← **بَلمَک**
تسبیح ← **تزوی**
تشک ← **نالی**
تشکچه ← **نالیچه**

تظاهر ← **شیوه رختن**
تظاهر به‌دوستی ← **ری‌ریاتی**
تعارف ← **تارُف**
تعارف غیرجدی ← **تارف سراسبی**
تعارفی ← **تارُفی**
تعاون (درکارها) ← **هَیاره**
تغار بزرگ سفالی ← **لانجین**
تفاوت ← **تووفیر**
تقریباً ← **تخویناً**
تقلید ← **کَپونی**
تکان دادن ← **تکنیدن**
تکاندن ← **تَکُنَن** ← **شکنیدن**
تِکه ← **گِنَّه**
تِکه پارچهٔ کهنه ← **پَرّو**
تکه‌تکه ← **پراش‌پراش** ← **گِلمَه گِلْمَه**
تک یا جفت ← **تا کمالَه جفت**
تکیه‌گاه ← **دِلک**
تگرگ ← **تِدِژگ**
تلخ ← **تَل**
تلنگر ← **تیفِرنگ**
تلوتلو خورد ← **پَلاّپَل رفتن**
تَلَه موش ← **تله مُشگ**
تمارض ← **شیوه رختن**
تماشا ← **سِیل**
تماشا کردن ← **سیل کِردن**
تمام شدن ← **خلاس آویدن**
تمیز ← **تمیس**
تن ← **لار**

تنباکو ← تَمّاکو
تنبک ← تُمَّکْ
تند ← جیریت
تنقیه کردن ← اَماله کِردن
تنگ آب‌خوری ← پارچ
تَنگه ← گَل
تنور ← تنیر
تنورهٔ آسیاب آبی ← تنیره اَسیوو
تنورهٔ سماور ← تنیرهٔ سماور
تنها ← بیق ← تینا
توان ← رونه ← نا
توبره ← توروَه
توبره جوال ← تورجوال
توت ← تیت
توجه کسی را به چیزی جلب کردن ← خیال خُم‌کردن
تودماغی ← مین‌دُماغی
توده ← قُبَه
توسی (رنگ) ← میشی
توصیه و تأکید کردن ← سختی سفارش کردن
توله سگ ← تیله سگ
تون حمام ← تین هَمُم
توی ← مینِ
تهدید کردن ← تیرتووُنّن
تهمت زدن ← شَرّ رِختن
تهوع ← دل‌شیوه
تهی ← پیک
تهیهٔ مقدمات کار ← تِداِرُک
تیرَک سقف خانه ← پَرتی
تیر و تیرک‌های سقف خانه ← تیروپرتی
تیز کردن لَپک (فلِز خیش) ← چاق‌کردن

ث

ثروت ← جیفه دنیا
ثروتمند ← دولتمن
ثواب ← سوآو

ج

جا ← رختخو
جاده ← جَدَه ← رَ ← را
جاری ← یادیه ← زین‌شی‌بِرار
جالیز ← بوسون
جام ← جُم
جامانده ← جامَنَّه
جامه ← جُمَّه ← جووَه
جان‌کندن ← پرپیت
جانور ← جونور ← جوندار
جانور ماده (سگ‌وگرگ) ← دَلْ ← دَلَه
جاومکانِ محقرانه ← لیزولونه
جای پا ← رِج ← پی
جای خرمن ← خَرمن‌جا
جای ریزش آب ← اوشور
جایی که اسب و الاغ در آن‌جا

غلت‌زنند ← خرگولوگه
جداشدن ← سَواآویدن
جرأت ← زَلَه
چرخوردن ← تیلیشیدن
چِر زَدن ← دَغَلی کاشتن ← جیزکَنَّن
جرعه جرعه ← قُلُپ قُلُپ
جَرَقِه آتش زغال ← پِرِشقه
جریان آب را بستن ← پَلَه‌بستن
جریب ← گیری
جزغاله ← چِزِلاق
جسد ← لاش
جسور ← پُرزُک
جعبه ← جَوَه
جعبهٔ کوچک ← مِجری ← مَوَرَه
جعبهٔ چوبی کوچک ← مِجری
جغد ← بیف
جغد بزرگ ← شابیف
جُفت پرنده ← لِف
جفت‌گیری پرندگان ← پِسُنَّن
جُفت‌گیری سگان ← سگ به‌دیس ← دیس‌گرفتن
جُفت‌گیری گاوها ← کَل‌اوودن
جُفت‌گیری گوسفند ← بَرّگرفتن
جُفت‌گیری الاغ و مادیان ← فل‌اوودن
جگر سفید ← پُف
جُلبک ← گی‌قُرماقَه
جلف ← جیریتی
جِلو ← نوا
جلوباز ← وَروا
جلوتر ← نواتر
جلوجلو ← نوا نوا
جلیقه ← جلیزقه
جمع‌وجور کردن ← یَک‌گیرکردن ← زَفت و بارکردن
جنبانیدن ← جُمنُنَ ← جُمنیدن
جنبیدن ← جُم خوردن
جنجال ← هرّوزیپ ← هُرّوگاله
جن‌زده ← جِنّرو
جنگ‌طلب ← جَنگِرو
جوانان ← جاهلون
جوان‌مرگ ← جونِ‌مرگ
جوانهٔ گندم برشته شده ← زووِردَه
جوانی ← جِوونی
جوجه ← جیجَه
جوجه تازه از تخم درآمده ← گوش‌لِنجه
جوجه کلاغ ← جیجه قِلاق
جوجه گنجشگ ← جیجه میلیچ
جوجه‌ها ← جیحون
جوجه مرغ یک‌ساله ← وار
جوشنده (گیاهان‌دارویی) ← جوشِنَّه
جوشیدن آب ← تاف زیدن
جویدن ← جالیدن ← کُرُختن ← کِنِشت
جویدن (همراه با صدا) ← کُروزُنن
جوی کوچک (آب) ← جولوکَه
جهازی ← جازی
جَهش ← بُل

جهنم ← **جَنُم**
جیب بغل ← **جیوِ در بَقَل**
جیک‌جیک گنجشک ← **جیریک جیریک میلیچ**

چ

چادرشب ← **چارشو**
چارپایه‌ای که مشک آب روی آن نهند ← **تَلواره**
چارُق ← **کالِوی**
چارقد ← **چارقت**
چاق و کوتاه‌قد ← **تُرقل** ← **گِرِدِله**
چاله‌ای که آب در آن مانده باشد ← **چالوو**
چالهٔ بزرگ ← **کَنَل**
چاله بلندی ← **چال پُکُلی**
چاله مستراح ← **کُرِّ کِنارور**
چالهٔ بزرگ ← **کَنّالی**
چانهٔ خمیر ← **مُچَه**
چانه‌گیر ← **مُچَه‌گیر**
چاووشی ← **چووشی**
چاووشی‌خوان ← **چووشی‌خون**
چاه‌کن ← **کُمِّش**
چپاول ← **چَپوو**
چپ چشم ← **قیچ**
چپ دست ← **چپّال**
چراغ ← **چرا**
چراغ‌موشی ← **چرامیشی**

چراندن ← **چَرونَّن**
چرانیدن ← **چارنیدن** ← **چَرُنَّن**
چرخاندن ← **قِردادن** ← **لِردادن**
چرک ← **چِقِله** ← **کرناسَه**
چرک درون جوش یا دُمل ← **پیقَه**
چرک دست ← **کِورَه**
چرک سر نوزاد ← **کِورچَه**
چرک کردن زخم ← **سیم‌کشیدن**
چرکین ← **پِلشت**
چرنده و پرنده ← **چرَّنَه و پرَّنَه**
چروک شدن ← **کِرّآویدن**
چسباندن ← **دیسنیدن**
چسبیدن ← **چَشبِسَّن** ← **دیسنیدن**
چشم ← **تیا**
چشم برداشتن ← **تیه وُرداشتن**
چشم‌ترس ← **تیه‌ترس**
چشم‌درد ← **تیه‌درد**
چشم‌سفید ← **تیه‌اسبید**
چشم غره ← **تیاپیله**
چشم غرّه رفتن ← **پیلُنن** ← **پیلنیدن**
چشمک زد ← **تیه‌شَن**
چشمی که رو به‌تاری برود ← **اوولیلووَه**
چغانه ← **چَقونک**
چغندر ← **چُقُنَّر**
چکاندن ← **چَکُنَّن**
چکه ← **تُکَه**
چلاندن ← **مُچَونَن**
چلچله ← **میلیچ‌سیدی**

چِلّهٔ بزرگ ← **چِلّه گپه**
چمباتمه ← **چُتُّلی**
چنگال ← **پَنگال ← قمبال**
چوب بلند (گول‌بازی) ← **دَسَّلُق**
چوب‌تراش ← **چوتاش**
چوب‌خط ← **چوخط**
چوب‌دار ← **جِلاّو ← گَلَّه‌دار**
چوب در حال سوختن ← **چُمَّت**
چوب زدن ← **گووسَر کردن**
چوب کبریت ← **چوگوله کِرمیت**
چوب کوتاه (گول‌بازی) ← **گوول**
چوب گوشت‌کوب مانند حلاج ← **چَکِ هِلاجی**
چوب لرزانندهٔ ناودان آسیاب ← **چَق‌چَقه**
چوپان برّه‌ها ← **برگِلون**
چوق الف ← **چوکلمه**
چهارپا ← **چارپا**
چهارتا ← **چارتا**
چهارتاقی ← **چارتاقی**
چهارچوب ← **چارچو**
چهاردست و پا راه رفتن کودک ← **گانگوله کردن**
چهارزانو ← **چارزونی**
چهارگوش ← **چارسیک**
چهارلب ← **چارلُچ**
چهارنعل ← **چارتال**
چِی‌چِی؟ ← **چِنَه‌چِنَه؟**
چیزی که خاص دختران است ← **دخترونه‌ای**
چینه ← **هِرّه**
دیوار باغ ← **چینه باغ**
چینه‌دان مرغ ← **چِقِل‌دون مرغ.**
چینی بندزن ← **تلمک‌زن ← بَسگر**

ح

حاضرجواب ← **هادِرجواو**
حافظه ← **یادوویر**
حالا ← **ایسه**
حالت دهان پس از خوردن خرمالو ← **روپ**
حباب ← **بَق**
حبوبات آبگوشت ← **دون دوگوله**
حبوبات دیزی آبگوشت ← **دِرچ و دون**
حبّه ← **تیزکْ**
حجله ← **هِنچِلَه**
حرارت آتش ← **هُفار**
حرامزاده ← **کولَه**
حرف نزن ← **بی‌کِش**
حرکت کردن ← **جُم خوردن**
حسود ← **حَسید**
حشره‌ای که روی آب چشمه راه می‌رود ← **اووزُلال کُنَک**
حصار ← **هِرّه**
حق‌آب ← **حَقووه**
حق‌القدم ← **قُلُّق**
حق مرتع ← **علف چِر**
حقوق ← **ماچو**

حقه‌بازی ← **تَفیل**
حلاج ← **پَمّه‌زن ← هِلاّج**
حلقه‌زدن مار ← **چَمَّرزدن**
حلقهٔ چرمی انتهای زین اسب ← **قُشقون**
حلقهٔ چوبی ← **چَمَّرَ**
حلبی ← **هَلَوی**
حمایل ← **زیربالا**
حمله‌کردن و غالب شدن ← **وُر خِرافیدن**
حنجره ← **تشنی**
حیاط ← **حَسار**
حیاط خانه ← **آقِل**
حیف ← **خیف**
حیف و میل کردن ← **هَرِم هجل‌کردن**
حیله‌گری ← **روابازی**

خ

خاراندن ← **کِلاشُنَّن**
خاک‌انداز ← **خاک اِنّاز**
خاک پاشیدن ← **خاک تیفه‌کردن**
خاک‌رس ← **خاک شُر**
خاک‌روبه ← **خاک رووَه**
خاکستر ← **خاکشتر**
خاک سرخ ← **خاکِ شُر**
خال سیاه روی بدن ← **خال خدا**
خالص ← **خَشْ**
خال‌های زگیل مانند ← **خال گوشتی**
خالی ← **پیک**

خام ← **خُم**
خام خام ← **خُمّاخُم**
خام خوردن ← **خُم خوردن**
خاموش کردن ← **کور کِردن**
خامه ← **خُمَّه**
خانواده ← **جَزقَه**
خانوادهٔ پدری عروس ← **بووئون**
خانه ← **هونه ← خونه**
خانه‌آباد ← **هونه‌آواد**
خانهٔ محقر ← **کَلْ**
خایه ← **گُن**
ختنه‌سوران ← **خِتِنَه‌سیرون**
خجالت ← **بور**
خجالت کشیدن ← **چُپ‌آویدن**
خجلت‌زده ← **چُپ‌آویده ← بورآویده**
خدمت سربازی ← **اجباری**
خدمتکار ← **کِنیز**
خراب شدن ناگهانی سقف خانه ← **رُمِسَّن ← رُمیدن**
خراب‌کاری کودکان ← **کَلَنکاری**
خرابه ← **چول ← خراوه**
خراشاندن ← **خِراشُنَّن**
خرامیدن ← **تُرُکیدن**
خران ← **خرون**
خربزهٔ محلی (نامرغوب) ← **تُلَّه**
خرچنگ ← **کِرچِلِنگ**
خُرد ← **خیرد**
خردسال ← **بچه خیرده**

خردکردن ← خیرد کردن
خرد و خمیر ← هیرد و هلون
خِرف ← خِریم
خُرفه ← خُلفَه
خرکچی ← چاروادار
خرمگس ← خَرَنگز
خرمن‌کوب ← چوبَوَرگ
خرمن کوبیدن ← هَوله کِردن
خرمُهره ← گِزّک
خرند ← خَرَن
خروار ← خَلوار
خسته ← مَنَّه
خسیس ← جون‌گرون ← گِناس ← مین‌سرسخته
خشت‌زن ← خِشمال
خشتک شلوار ← بَخ
خشت‌مال ← خِشمال
خشخاش ← خاش خاش
خشک ← هُشک
خشکانیدن ← خُشکُنَّن
خشک و راست ← راق
خشکی پوست ← پاسیده‌یی
خشمگین نگاه‌کردن ← چپ‌چپ سیل کردن
خط مرزی ← تیره
خفاش ← شوپرَّک
خِفْت ← گلو
خفگی ← گِلامون ← هلقِمون
خفه کردن ← تاسُنن

خلعت ← خَلَت
خم‌شدن ← کت‌آویدن ← جیت‌آویدن
خم‌کردن ← چَمُنَن
خمیازه ← دَنووه ← دون‌دِرَّه
خمیدن ← چَمِسَّن
خنازیر ← خنازیل
خناق ← گِلامون ← هُلقِمون
خنده‌دار ← خَنَّه‌دار
خنده‌رو ← خَنَّه‌ری
خنک ← خُنُک
خُنَکی ← هُنُکی
خندیدن ← خنّیدن
خواب‌آلود ← خووالی
خواباندن ← خُفتُنَّن
خوابانیدن ← خونیدن
خواب بسیار کوتاه ← دُلوف
خواب پریشان ← خووخووَه
خواب خرگوشی (کودکان) ← خرگوش خو
خوابگاه جانوران ← خوگه
خوابیدن ← خُفتیدن
خواهر ← خووار
خواهران ← خووارون
خواهر بزرگ‌تر ← دَدَ ← آواجی
خواهرزاده ← خووارزا
خواهرزن ← خووارزینه
خواهرشوهر ← خووارمیره
خواهرناتنی ← خووارماری
خواه‌ناخواه ← خاناخا

خودداری از رفتن یا از کاری ← **گَه کِردَن**
خودرأی ← **پیل** ← **چپ اِزرا**
خودش ← **خُس**
خودمانی ← **خومونی**
خورجین ← **هورجین**
خورده‌کاری ← **خیرده کاری**
خورش ← **مینون**
خوش به‌حالت ← **خوشالت**
خوش به‌حال خودت ← **خوشال‌خُت**
خوش‌ریخت ← **خوش‌بارت**
خوشگل ← **خوش‌بارت**
خوشه‌چین ← **خوشه‌وُرچین** ← **هوشه‌وُرچین**
خوشه‌کردن غلات ← **هوش کردن**
خوشه گندم ← **هوشه‌گَنُّم**
خوک ← **وُراز**
خون‌آلود ← **خینالی**
خونابه ← **خینووه**
خیش ← **دار**
خیک کوچک ← **خیگوله**
خیلی وقت است ← **زی‌تالا**

د

داخل ← **مینِ**
داد کشیدن ← **جارزدن**
دارای یک سم ← **یِی‌سمَّه**
دارکوب ← **کُل‌کَمَری**
داس کوچک ← **داسقاله**
داغ ← **نشان** ← **لِلّ**
دام‌پزشک ← **بیتال**
دامن کوتاه و پرچین زنانه ← **تُمونِ‌قرّی**
دامنه ← **دامون**
دامنهٔ کوه ← **پاچه کُ** ← **سینه‌کش کُ**
دامنهٔ شمالی کوه که آفتابگیر نیست ← **نِسار**
دام‌های شیرده ← **دویی**
دامی که بیمار شود و او را ذبح کنند ← **دردمیر**
دانه ← **تیزک**
دانهٔ آفت‌زدهٔ گندم که سیاه شده باشد ← **کورَه**
دانهٔ تلخ گیاهی که در گندم‌زار می‌روید ← **تل‌گیجه**
دانهٔ مرغوب برای کشت ← **تُخمی**
دایه ← **بچه‌گیر**
دایی ← **هالو**
دایی‌زاده ← **هالوزا**
دراز ← **بُلَن**
دَرِ چوبی سادهٔ باغ ← **دَرتَلِکی**
درخت مو ← **کوله موو**
درخشش ← **بِزِخ**
درخشندگی خورشید ← **تیشک اَفتوو**
درخشیدن ← **بلیویدن**
دُزْدْ ← **لِرت**
درد حاصل از فشار بر زخم ← **چُفیدن**
درد دندان به هنگام سرد و گرم شدن ← **لیلَه‌زدن**

درد شدید ← زِنشت

درزِ در ← دَقَّزِدر

درشت ← قیین

درشت اندام و تنبل ← دَلَمبور

در طول رودخانه ← دراز رُخونه

درک کردن ← دسگیرآویدن

درگاه ← درگا

درمان ← اَفاقه

درنده ← دِرِّنَّه

درنگ کردن ← پا لَنگ کِردن

دروغگو ← دوروگو

درّه ← شَت ← دِراز دَرَه

درهم ریختن ← وُرّ رِختن

دریاچهٔ کوچک ← گَهَرْ

دریاچهٔ مشهور اشترانکوه در لرستان ← گَلِ‌گَهَر

دریچه ← درینجه

دستبند ← دس‌ون

دست‌آخر ← دس‌دینا

دست‌آس ← دَسَّر

دست‌آموز ← مالی

دستار ← مَنیل

دستبند اسب ← زالونه

دست به‌گردن ← دس مینِ‌شون

دست به‌یقه ← یَخَه‌دِرِّکی

دستپاچه ← شِرّ ← هول‌پاچه

دست پایین ← دس‌دامون

دست شنا ← دس مَلَّه

دست‌فروش دوره‌گرد ← چرچی فروش

دست‌کم ← دس‌دامون

دستمبو ← دسامو

دست و صورت ← دس‌ری

دسته دسته ← تُلُ‌تُلُ

دسته دسته (گل‌وگیاه) ← چَپَّه چَپَّه

دستهٔ کوچک مو ← شُقَّه

دشتبان ← پاکار ← کُ‌گرد

دشت وسیع ← هُوار

دشنام ← دِشمون

دشوار ← ناقُلا

دعوت مردم به‌آسیاب ← هی به دول

دفعه ← کَرَت ← لَوَر ← هُلُم

دفعه‌به‌دفعه ← کَرَت‌به‌کَرَت ← هُلُم‌به‌هُلُم

دفن کردن ← چال کِردن

دقیقه ← دیقه

دلتنگی کودکان ← نیار

دل‌نگران ← دل‌ناگرون

دَلو ← دَلْم

دل و قلوه و جگر ← مین‌دل

دل‌هم‌خوردگی ← دل‌شیوه

دم جنبانک ← میلیچ چَک چَکی

دمر ← لَوری

دمر خوابیدن ← لَوری خفتیدن

دنبال ← تُرّ

دنبالچه ← دُم کِلیجه

دنباله‌رو ← دُمِلون

دنبلان ← گُنِّ قوچ

ذ

ذات‌الریه ← سدّه ← سینه‌پَلی

ذرات معلق در هوا ← پراز

ذره ذره ← نیشگَه‌نیشگَه

ذوب‌شدن ← اووآویدن

ذوب کردن ← تونیدن ← اووکردن

ذوق کردن ← زُق‌کردن ← زُقُ‌زیچ

ر

راست شدن ← راس آویدن

راستی راستی ← راس راس کنی

رام‌شدن ← رُم‌آویدن

راه ← رَ ← جَدَه ← را

راه‌راه ← میل‌میل

راه رفتن آرام و بی‌صدا ← پاوُرچین

راه رفتن کودک ← گات‌گات کردن

راه رفتن گنجشک ← زُت‌زُت راه‌رفتن

راهنمایی کردن ← رَنمونی کردن

رج در قالی‌بافی ← بُرّ ← تَپ

رختخواب ← جُلّ‌جا

رختخواب انداختن ← جا اِنّاختن

رختخواب‌پیچ ← ماشنه

رَدِّپا ← پِی ← رِچ

رسواکردن ← خنزاری وَنّن

رسوایی ← خِنّزاری

رشتهٔ آش ← وَلگ

رعد ← قُرُمِّشت

رفتن و برگشتن ← پسقم‌زدن

رفع بهانه ← بُنَه‌بُرَی

رفع و رجوع کردن ← پرده پی‌مالی

رقاص ← بازِنَه

رقیب ← هُوال ← هُم‌چشم

رقیق ← تُنک

رگ پشت‌پا ← پی

رَم‌کردن ← رِمال‌خوردن

رم‌کننده ← رَم‌رمو

رَمیدن ← رِمال خوردن

رنده ← رنَه

رنده کردن ← رنیدن

رنگارنگ ← گُل‌ماگُلی

رنگین‌کمان ← جاجیم‌دالو

رو ← ری

روباه‌بازی ← روابازی

روبنده ← ری‌وَنَه

روبه‌رو ← ری‌وِری

رودخانه ← رُخونه ← گِلال

رودربایستی ← ری‌بُرَی

روده ← لِقرو

رودهٔ بزرگ ← لقرو گپَه

روز قتل ← روز تیق

روزمزد ← کِراکار

روزی ← روزیک

روستا ← آوادی ← دِه

روستاها ← **وُلات**

روسری ← **بینا**

روسری بزرگ ابریشمی ← **کیش**

روسفید ← **ری‌اِسبید**

روشن کردن ← **روشناکردن**

روشن کردن چپق و قلیان ← **چاق‌کِردن**

رونما ← **ری‌نُما**

روی ← **روحی**

روی شکم ← **هُکِ‌دل**

روی هم غلتیدن سیلاب ← **لوف اووردن**

رویهٔ تشک ← **ریه‌نالی**

رهبر رقص ← **سرچوپی**

ریخت ← **بارت**

ریختن مایعات به‌زمین ← **گِلال خوردن**

ریز ← **نیته**

ریزش مجرای قنات ← **پشته انّاختن**

ریز و درشت ← **هیردوتیل**

ریز و کوچک ← **نیتلونی**

ریسمان ← **بَنْ**

ریسیدن ← **رِشتَن**

ریشه ← **رُچُلَنگ** ← **بُن**

ریشهٔ چمن ← **هِریز**

ریقه ← **لیقه**

ریه ← **پُف**

ز

زائیدن سگ و گربه و گرگ ← **چکیدن**

زاد و قوت ← **زات و قیت**

زالو ← **زالی**

زانو ← **زونی**

زبان ← **زون**

زبان‌آوری ← **زون‌آوری**

زبان‌بسته ← **زُمَّتَه**

زبر ← **زوور** ← **گرّگرّی**

زبرکردن سنگ آسیاب ← **چپاق کردن**

زبون ← **زوین**

زحمتکش ← **ستمکش**

زخمی که پوست آن به‌طرزی دلخراش کنده شده باشد ← **چَرماپوس**

زدگی پارچه ← **زیده**

زردآب ← **زَردوو**

زردآلو ← **زردالی**

زردآلوی نارس ← **یَخنی**

زردچوبه ← **زرچووَه**

زرد کم‌رنگ ← **زرد پَرکَه‌ای**

زرد مایل به‌نارنجی ← **گُل‌کدی**

زردهٔ تخم‌مرغ ← **زردینهٔ تخم‌مرغ**

زرنگ و کاری ← **کارکن**

زرنیخ ← **زرنیق**

زشت ← **بِلاچِوین** ← **لیش**

زگیل ← **کار**

زمین خوردن با صورت ← **ریاری وَسّن**

زمین سِفت ← **زمین زَک**

زمین کاشته نشده ← **زمین‌کِلا**

زمین‌گیر شدن ← **کُتُرْم‌آویدن**

زمینی که کشت آن چیده‌شده ← **جاکُلُر**
زن ← **زینه**
زنان ← **زنون**
زن‌برادر بزرگ‌تر ← **زن کاکا**
زن‌برادر شوهر ← **زین شی‌برار** ← **یادیه**
زن‌برار ← **زَین‌گِی‌یه** ← **زَین‌برار**
زنبورخوار ← **سووزالقُوا**
زنبور درشت قرمز ← **گُنج‌شیر**
زنبور عسل ← **مَگَس عسل**
زنبور وحشی زرد ← **گُنج زرد**
زنبیل ← **زمیل**
زن‌پدر ← **زن‌آقا** ← **زن بووَه**
زنجبیل ← **زنجفیل**
زنخدان ← **چِنَه**
زن‌دایی ← **زنالَو** ← **زینالو**
زنده به‌گور ← **زِنَّه به‌چال**
زن‌عمو ← **زین تاته** ← **زَنامو**
زنگوله ← **زَنگُلَه**
زود به زود ← **تُناتُن**
زود بیا ← **زی‌بیا**
زوزه‌کشیدن ← **آلور اِنّاختن**
زوزهٔ گرگ ← **آلور**
زهره‌ترک ← **زَرتِلاک**
زیرپله‌ای ← **سیکلونی**
زیر (در برابر بم) ← **زیل**
زیر زبان کسی راکشیدن ← **اِز پشت گرفتن**
زیر شکم ← **تاشگَه**
زیرک ← **ناقُلا**
زیرنظر داشتن ← **پاپِنَّه**
زیر و رو کردن خاک باغ ← **اِسبار کردن** ← **باغ اِسبار**
زین اسب ← **زینِوَرگ**

ژ

ژنده‌پوش ← **لُخترو**

س

سا ← **سایه**
ساده و بی‌عرضه ← **وِرُّووال**
سار ← **گاچارنَک** ← **گوچر**
ساربان ← **ساروون**
ساس ← **سرخک**
ساطور ← **دَرَه**
ساعد ← **قَلُمه‌دس**
ساق‌پا ← **پیزپا** ← **قَلُمَه‌پا**
ساق پای بسیار لاغر ← **قاچوله**
ساقدوش عروس ← **پابِی‌ئی**
ساقهٔ گندم خشک شده ← **سووال**
ساکت‌باش ← **بی‌کِش**
سالگرد ← **واگرد**
سایه ← **سا**
سایهٔ کامل ← **ساخَس**
سبد ← **سَوَت**

سبد بدون لبه ← **تیجه**
سبد دردار کوچک ← **کِرتِلَه**
سبز ← **سووز** ← **کال**
سبزه‌زار ← **مَرقلون**
سبزه‌قبا ← **سووزالقوا**
سَبُک ← **پیفت**
سبکسر ← **جیریتی**
سبو ← **سوو**
سبیل ← **سِویل**
سپاه ← **قُشِن**
سِپُردن ← **اِسپاردن**
ستاره ← **آساره**
ستارهٔ درخشان صبح ← **زِلِّسُوْ**
ستدن ← **اِسّادَن**
ستون ایوان ← **سِتین‌ایوون**
ستون چوبی زیر سقف ← **کول**
ستون فقرات ← **اَرخه‌گُرده**
سحر ← **خروس خون دوم**
سخن نیش‌دار ← **ایزایی**
سد ← **پَلَه**
سدبندی (کوچک) ← **پَلَه‌بنی**
سد کوچک در آبیاری ← **پله**
سرآب ← **سَروو**
سرآستین ← **اَنگِلَه**
سراسیمه ← **اَنَه‌هوشه**
سراشیبی ← **تُرزیری**
سرافکندگی ← **سَرکُتّی**
سربازی ← **اجباری**

سربالایی ← **بِنار**
سربرهنه ← **سرپَتی**
سرپرستی ← **سَراوَری**
سر تاس یا کچل ← **شُتَل**
سرچشمه ← **سَروو**
سرخاب ← **سُرخوو**
سرخک (بیماری) ← **سِریجه**
سرخ‌کردن ← **بودادن**
سرداب ← **سَردوو**
سردترین روزهای زمستان ۷ تا ۱۰ و ۱۱ تا ۱۴ بهمن ← **چارچار**
سردرگم‌هستم ← **سربِم شیویده**
سرزنده ← **دِل‌دیشوئی**
سرسری ← **اَللَمشایی**
سرفه‌کردن ← **کُتَه کردن**
سرگین اسب ← **پِهِن** ← **پَقَر**
سرگین الاغ ← **خَرزُقُل**
سرگین خشک شدهٔ گاو ← **آزیله**
سرگین درهم فشرده و خشک شدهٔ گوسفند ← **سِرَّه**
سرگین گاو ← **لاس**
سرگین‌گردان ← **چُسِنَک** ← **گی‌تلَون**
سرما خوردنِ زانو ← **زِسٌمونی**
سرمای پیرزن ۱ تا ۶ اسفند ← **ششله‌دالو**
سرمایهٔ اندک ← **مایه‌دس**
سرمایی ← **لرز به لار**
سُرمه ← **سِهرمَه**
سُرمه‌دان ← **سیرمِه‌دون**

سرند ← **سَرَن**
سروصدا با رسوایی ← **هِرّ وزیپ**
سریع ← **جیریت**
سطل ← **سَلت**
سفارش‌کردن ← **اِسپاردن**
سِفت ← **تِنگ**
سفر به‌خیر ← **اُقُربه خیر**
سفرهٔ خمیر ← **آرت سُفره**
سفید ← **اسبی** ← **اسبید**
سفیدموی ← **پِرچ اِسبید**
سق ← **کام**
سقز جویدن ← **شَقِّز جالیدن**
سقط جنین کردن ← **بچه اِنّاختن**
سقط شدن جنین ← **اِزبار رفتن**
سقف خانه ← **چِگارِهونه**
سکته کردن ← **فُجّه کردن**
سکسکه کردن ← **سیکَهَ کَنَّن**
سکندری رفتن ← **سرانُقْلی رفتن**
سکندری زدن اسب ← **سرسُم‌زیدن اسب**
سکو ← **خَرَن**
سکوت مطلق ← **کِشمات**
سکوی کنار در حیاط ← **خواجه‌نشین**
سگ شکاری ← **تازی**
سگ مادهٔ ولگرد ← **سگ دَلَه**
سلمانی ← **دِلّاک**
سمت ← **لا**
سنگ‌های روی هم انباشته شده ← **چُقُلکو**
← **چُلکو**

سِمِج ← **پیل**
سَم‌کُشنده ← **تاتیلک**
سنبه ← **شُمَّه**
سنجد ← **سِرِنجَه**
سند ← **قَواله**
سندان ← **سِنّون**
سنگ ← **بَرد**
سنگ چخماق ← **بَردِ زال**
سنگ سفید ← **برد اِسبید**
سوختن نان در تنور ← **کولَه آویدن**
سوختنی ← **سُخت**
سوخته تریاک ← **سُخته تِریاک**
سوخته شده ← **جِزلاق آویده**
سوراخ ← **سیلاخ** ← **سیلا**
سوراخ دیوار ← **مَزقَل**
سوراخ موش ← **سیلامیش**
سوزش ادرار ← **چُرسوزه**
سوزن جَوال‌دوز ← **سیزن جُوال‌دوز**
سوزن نخ ← **سیزن دِشکه**
سوزن نخ‌کردن ← **سیزن تال‌کردن**
سوز و سرما ← **سِزّ**
سوسک پهن سیاه‌رنگ ← **گانگِلوس**
سه بخش ← **سِه‌کو**
سه‌پایهٔ چوبی ← **مِلاّر**
سه پایهٔ فلزی ← **سه‌پا چُتُلی**
سه قسمت ← **سه‌کو**
سه‌گوش ← **سه سیک**
سیاسرفه ← **سیاکُتَّه**

سیاه‌دانه ← **ماشک**
سیاه و سفید ← **پلنگ پیسه**
سیب‌زمینی ← **سیوخاکی**
سیل ← **لِف**
سیل جاری شدن ← **لِف کَنّن**
سیلی آهسته ← **چَپلاق**
سینه‌بند ← **سینه‌وَن**
سینه‌خیز ← **سینه سُرّ**
سینی اسباب چای ← **سینی**
سیه‌چرده ← **سیادیزه**

ش

شاخه انگور ← **پِلاّر**
شاخه دوانیدن ← **دَسَّک اِنّاختن**
شاخه‌های هرس شدهٔ درختان ← **چِرّ**
شاخهٔ تازه روییده ← **نازه**
شاداب (انسان) ← **دل‌دیشوئی**
شال ← **قَدوَن**
شام ← **شُم**
شانه (کِتف) ← **شون**
شانه به‌سر ← **بوبوسلیمونک**
شانه به شانه ← **شون به شون**
شانه فرش ← **کَرکیت**
شاهدانه ← **شادونه**
شاید ← **گاس**
شایعه ← **چِلْمِ چو**
شباهت ← **شِوات**

شب‌بند دروازه ← **میل‌تَوَرَ**
شب‌پره ← **شوپرَّک**
شب‌چره ← **شوچَرَز**
شبدر ← **شوودر**
شبدر غیرخوراکی ← **شوودرماری**
شب‌کلاه ← **شووکُلا**
شب‌کور ← **شووکور**
شب مانده (غذا یا آب) ← **شوومَن**
شب مهتابی ← **شوومَه**
شب‌ها ← **شووگار**
شبیخون ← **شوخین**
شبیه‌خوانی ← **شَویخونی**
شپش ← **شِش**
شپشک ← **شاش**
شتاب‌زده ← **شِرّ** ← **هول‌پاچَه**
شتر جلو کاروان ← **لوک**
شخم‌زدن ← **گایار**
شخم‌زدن زمین ← **گایاری کردن** ← **گویاری کردن**
شخم‌زن ← **گویار**
شدن ← **آویدن**
شَرّابه ← **شُراوه**
شرمساری ← **خَنِزاری**
شرور ← **جنگرو** ← **شرّاشو**
شش‌پا ← **لِلَّک**
شش شاهی ← **سی‌سَنّار**
شعلهٔ آتش ← **گُلازه**
شعلهٔ در حال خاموشی ← **گِزگِز**

شکاف ← **دوفاق**

شکاف باریک ← **دَقَز**

شکاف برداشتن ← **دوقلاش آویدن** ← **کاکیدن**

شکاف برداشتن (نوک چیزی) ← **کاکیدن**

شِکافتن ← **اشکافتن** ← **وُرتَکُنَن**

شکاف کوه ← **اِشگفت**

شکست دادن (در زورآزمایی) ← **جِرزَنَن**

شکستن ← **چقیدن** ← **اِشگَسَّن** ← **اشگنادن**

شکل ← **بازِت**

شکم ← **تِلّه** ← **اِشگَم**

شکمبه ← **گَدَه**

شکمبه و محتوای آن ← **گَدَه گیپال**

شکمو ← **گَدول** ← **گَدَه‌دار**

شلاق ← **شَلتاق**

شلاق زدن ← **گوسَر کردن**

شلتوک برنج ← **چلتوک**

شلوارگشاد مردانه ← **تمون** ← **شوولار**

شما ← **ایسا**

شمردن ← **اشماردن**

شناکردن ← **مله کِردن**

شنیدن ← **اِشنفتن**

شور ← **بُرّووه**

شرم ← **شیم** ← **قَشقَه**

شوهر ← **میره**

شوهرکردن ← **شی کِردن**

شهاب‌سنگ و خط به‌جا مانده ← **جیریدن ستاره**

شهادت ← **قتل** ← **تیق**

شهادت دادن ← **شادت دادن**

شهامت ← **زَلَه**

شهپر پرندگان ← **شابال**

شیب‌کوه ← **سینه‌کش کُ**

شیردان ← **شیردون**

شیرین‌بیان ← **مَلی**

شیرینی (انواع شیرینی) ← **هَلَوی‌جات**

شیون ← **کِرِّکیک**

شیون‌زنان با صدای بلند ← **کیک وواک**

شیون و جیغ کشیدن‌زنان ← **کِرِّکیک**

شیون و خواندن اشعار برای مرده ← **تاس‌تکو**

شیههٔ اسب ← **شینه**

ص

صابون ← **ساوین**

صاحب‌خانه ← **ساوهونه** ← **هون‌خدا**

صاف ← **لِزِک**

صافی شیر ← **شیرپالا**

صبح ← **سُو**

صبحانه ← **ضف‌قیلون** ← **ناشتائی**

صبح خیلی زود ← **پیش اِزپگه**

صبور ← **سَوِیر**

صخره ← **کَمَر**

صدا ← **دُنگ** ← **بُنگ** ← **کِش**

صدارس ← **هِنابه‌رَس**

صداکن ← هِناکن
صدای بلند ← جار
صدای توله‌سگ آسیب‌دیده ← چِلِنگ
چِلِنگ
صدای گاو ← بُرّه‌گوو
صدای گربهٔ ماده ← مِرنووکشیدن
صدمه دیدن ← اِیوکردن
صفرا ← زردوو
صمغ نوعی درخت ← بِریزه
صمغ درختان میوه ← زِدی
صندوق ← سَنُّق
صندوق چوبی ← سَنُّق چویی ← یخدون
صندوق‌خانه ← سَنُّق خونه
صنوبر ← سِنووَر
صنوبر کبودرنگ ← کَبوده
صورت ← ری
صورتی کم‌رنگ ← دوئی
صیقلی ← لِرک

ض

ضعف کردن از گرسنگی ← قورِکی کردن
ضعیف ← زوین ← لاجون

ط

طاس لغزنده ← چُس گُرگ
طایفه ← جَزقَه
طبقه ← پوش
طحال ← دس‌چپ
طرف ← لا
طرّه (مو) ← تُرنه
طعم ← تُم ← مِزّه
طعم‌ماندگی ← گُرُّ
طعنه‌زدن ← تِنازیدن
طفیلی ← دُمَّلون
طمع‌خوار ← تُماخوار
طناب ← تناف ← چَلَه
طناب زبرین مخصوص حمل گندم و جو ← سَرسار
طناب زیرین مخصوص حمل گندم و جو ← زیرسار
طناب گیس‌باف ← گِرز
طویله ← تِیلَه
طهارت ← تارت

ظ

ظاهری ← ری‌ریاتی
ظرف ← درف
ظرف زباله ← کِلالیک
ظرف مخصوص دوشیدن شیرگاو ← گادوش

ع

عادت کرده ← آمُختَه آویده

عادت ماهانهٔ بانوان ← **عِلّت**
عاشق ← **آشُق**
عاشق شدن ← **آشق‌آویدن**
عاقبت ← **آقِوت**
عجب ← **اَجَوْ**
عجزولابه ← **ایزلاوه**
عجیب ← **اَجیو**
عدس ← **نیشک**
عدس‌آب، عدسی ← **نیشگوو**
عرض ← **پَنی** ← **وَر**
عروس ← **آریس** ← **آروس** ← **بِی‌بی**
عروسانه ← **آریسونه**
عریان ← **اِلهیت**
عزاداری برای جوان تازه مُرده ← **کُتل‌بَسَّن**
عزیزدردانه ← **نازلوبَوَه**
عصا ← **کَجَکُ**
عصبانی ← **اَسَوانی**
عصر ← **پسین**
عطسه ← **اِشنیزه**
عقاب ← **دال**
عقب ← **دینا** ← **دُما**
عقب‌انداختن ← **دیناونَّن**
عقب عقب رفتن ← **پُشتاپُشت رفتن**
عقب ماندن ← **دینامَنَّن**
عقرب ← **دُم به‌کول**
علاج ← **اِلاج**
عمامه ← **مَنْیل**
عمق آسمون ← **قیق آسمون**
عمله ← **عَمِلَه**
عمو ← **آمو** ← **تاته**
عموزاده ← **آموزا** ← **تاتِه‌زا**
عمیق ← **قیل**
عنکبوت ← **انکبود** ← **شیتونک**
عَودکردن بیماری ← **واهو**
عوضی ← **آلِشتی**
عیالوار ← **کلفَت‌بار**
عیب کردن ← **اِیوکِردن**

غ

غار ← **اِشگَفت**
غارت ← **چَپوو**
غبغب ← **قپقپه**
غدّه‌ای که زیر بغل یا تنگ ران پیدا شود ← **ریگُمه**
غدهٔ چربی زیر پوست ← **خیگَک**
غدهٔ لای گوشت ← **دُشمَل**
غذایی که کاملاً بسوزد ← **قدووآویدن**
غذای جوجهٔ مرغ ← **پِرزوله**
غربال ← **قلویر**
غربال بن ← **قَلویربَن**
غربال مخصوص بیختن غلات ← **بارپاج**
غرغرکردن ← **دارحَرف کردن**
غرغره کردن ← **قل‌قل‌کردن**
غُرکردن ظروف ← **تُمُّنُّ**
غروب ← **قُروو** ← **اَفتوو زرد** ← **ایواره**

غریب ← قَریو
غضروف ← خِرت خِرتی
غفلت کردن ← تِیه‌وُرداشتن
غلاف دانهٔ حبوبات ← پیله
غلتاندن ← گولووُنَّن ← تولوونَّن
غلت زدن ← گولو خوردن
غلتیدن ← تُرگُلوخوردن
غلغلک ← خِت‌مِتِلی
غله برافشان ← آشیر ← آشین
غلیان چاق کردن ← قیلون چاق‌کردن
غلیظ ← خَسّ
غنچه ← بَقولَه
غورباغه ← قرماقه
غوز ← کوق
غوزک پا ← گوزکِ‌پا
غوزهٔ پنبه ← قولوزه
غوزی ← کوقِلو
غیب ← قِیو
غیبت ← پیزه
غیب شدن ← قِیوآویدن
غیراصلی ← ماری
غیرجدی ← سراَسبی
غیرجدی ← اللمشایی

ف

فاش کردن ← بُروزدادن
فاصلهٔ میان دوکوه ← شَت
فتیله ← پِلیتَه
فراخ ← وا
فرادادن ← وُرتارنَّن
فرارکردن ← بِدِرَفتن
فراوان ← فروون
فربه کردن ← چاق کردن
فرزند ← رود ← رولَه
فرزند اول ← نُری
فرزند دوم ← پَس‌نُری
فرزند همسر قبلی ← پیشِ‌زا
فرستادن ← فِرِشنادن
فرش و رختخواب و لوازم زندگی ← جُلّ‌پلاس
فرصت ← دَفَر
فرق ← توفیر
فرورفتن به چیزی ← چُکیدن
فرورفتن در مایعات ← قُلپُیدن
فروشنده ← فروشِنَّه
فریاد ← جار
فریادکشیدن ← جارزدن
فشردن ← تِلُنَّن ← مُچّونَّن
فشردن گلو ← تاسُنَّن
فشرده شدن برف زیرپا ← رپیدن
فضلهٔ پرندگان ← چُقُلی
فضلهٔ موش ← گومیش ← گی‌میش
فضولات خشک شدهٔ دام ← هیمه
فقیر ← گِداکن ← ندار
فلاخن ← قَلواسنگ

فلج ← اِفلیج ← لَمس
فلج شدن از کمر به پایین ← شیت‌آویدن
فلس ← پیلک
فلفل ← آلت
فلفل ـ زردچوبه ← آلت زرچووه
فندق ← فنُق
فوت کردن ← پُف کردن
فوت و فن ← لِمْ
فحش ← دشمون

ق

قابل ← قاول
قاپ‌زدن ← قَپِنَّن
قاپ ساییده شده ← قاپِلو
قاپیدن ← قَپِنَّن ← وُررَنگنن
قاچ ← اِلیف ← تَرَک
قارچ سمی ← قارچ هَرُمه
قاشق بزرگ ← کَمچه
قاشق چوبی ← قاشق چویی
قاشق دوغ‌خوری ← قاشق دوخوری
قاصدک ← پائیزخَوَرکُن
قالب ← قالِوْ
قاووت ← قوویت
قَبا ← قُوا ← اَلخُلُق
قباله ← قواله
قبیله ← قَویلَه
قتل (شهادت) ← تیق

قدرت ← رونه
قدم ← شِلِنگ ← گُم
قدم‌زدن ← تُرُکیدن
قُدومه ← تَولَقه
قرارداد میان مالک و رعیت ← سرخط
قراقوروت ← قَرهَ‌قوروت
قربانی ← قروونی
قرض‌دادن ← قرض ووا
قرعه‌کشی کردن ← پشک کردن
قره‌ماش ← ماشک
قسمت جنوبی کره ← بَرَفتوو
قشون ← قُشِن
قطره ← تُکَّه
قطع‌کردن نوک گیاه ← چَکُنَّن
قطعه ← گِلْمَه
قطعه قطعه ← گِلْمَه گِلْمَه
قطیفه ← قدیفه
قفل ← قُلف
قفل چوبی بزرگ ← کِت‌کلیم
قفل‌کردن ← کلیت کردن ← قلف کردن
قلعه ← قِلا ← قَلَه
قلمدوش ← قَلَنقُشون
قلم‌نی ← قلم نیزول
قلوه ← گُرداله
قلیان ← قیلون
قلیان چاق کردن ← تش قیلون کردن ←
قیلون چاق‌کردن
قنات ← کَریز

قند ← قَن
قنداق بچه ← قُنّاقَه بچه
قندیل ← دُر ← قَنّیل
قوت قلب ← ستین‌دل
قورت دادن ← قیرت دادن
قوس و قزح ← جاجیم دالو
قوش ← بِیقُش ← قُش
قوش خاکستری ← قَرَه‌قُش
قوطی کبریت ← قُطی کرمیت
قوه بُنیه ← جون‌جیلیک
قوهٔ بینایی ← نیر
قهرکردن ← تِم‌کردن
قهوه‌ای ← بُخور
قهوه‌ای کم‌رنگ ← شُتُری ← هیل
قیچی مخصوص پشم‌چینی ← چَرَ
قیراندود ← قیل‌اَنّید

ک

کابوس ← خووخووَه
کاچی ← بِرشتوک
کارد ← کارت
کار در ازای غذا ← اِشکَم تِلَّه
کارکشته ← بَردِکی
کاروان‌سرا ← کارُم‌سِرا
کاروان‌سرادار ← کارُم‌سرادار
کاسب ← کاسِو
کاسه ← جُم
کاسهٔ کوچک ← جُمیلَه
کاسهٔ بزرگ ← بادیه
کاسهٔ چشم تهی شده ← قِلاق پیک
کاسهٔ کوچک ← کاسوله
کاغذ ← کاقِز
کام ← ساک
کاه ← کَه ← کا
کاهدان ← کَه‌دون ← کادون
کاهگل ← کَه‌گِل ← کاگِل
کباب ← کِواو
کَبره ← کِوره
کبریت ← کرمیت
کبک ← کووک
کبوتر ← کموتر
کبود ← کال ← کوو
کپه ← قُبَه
کُپه گندم ← قُبه‌گندم
کُت ← اَلخُلُق ← قُوا
کثیف ← پِلِشت
کَج ← چَفت، خُل
کج‌وکوله ← خل و چَوَل
کج‌ومعوج ← خُلُ‌پیلیت
کدام ← کُمی
کدام طرف ← کُمی‌لا
کدام یک ← کُمی‌یک
کدبانو ← کِیونو
کدخدا ← کَخُدا
کدوی کوزه قلیان ← کِدی کیزه قیلون

کر ← **کاس**
کرایه ← **کِرا**
کُرچ‌شدن مرغ ← **قُرپ‌آویدن**
کرفس ← **کِلوس**
کرم ساقهٔ گندم ← **کُ‌میر**
کرمک ← **کِرمیجَه**
کره‌اسبی که به تازگی برای سواری تربیت شده است ← **نو زین**
کره‌خر دوساله ← **هولی**
کژدم ← **دُم‌به‌کول**
کُسوف ← **افتوو گرفته‌ای**
کسی را از خود راندن ← **پَرک کَسینِ‌هشتن**
کسی را صدا کردن ← **هِنا کِردَن**
کسی که بی‌موقع سخن بگوید ← **خروس بی‌محل**
کسی که پنبه‌دانه را از پنبه جدا کند ← **جِرجیک‌کن**
کسی که تو دماغی صحبت کند ← **مِنگَل**
کسی که جوی آب را لایروبی کند ← **بیلدار**
کسی که دست یا انگشتان معیوب دارد ← **قُچَر**
کسی که زمین را آبیاری کند ← **اویار**
کسی که زمین را شخم زند ← **گایار** ← **گویار**
کسی که شب‌ادراری دارد ← **چُرّو**
کسی که گفتارش شوم است ← **سَق‌سیا**
کشت آبی ← **اووی** ← **اووی‌زار**
کُشتی ← **گوشتی**
کشتزاری که تخم آن را پائیز افکنند ← **پائیزه**
کشک‌تر ← **توف**
کشک‌سابی ← **کِشماله**
کشک‌های سائیده و ریز شده ← **ساساکشک**
کشمش سیاه ← **مَی‌بیز**
کشیدن چیزی روی زمین ← **کِرُنن**
کشیدهٔ ملایم ← **چپلاق**
کف روی دوغ ← **زِرا**
کف‌زدن ← **چپ‌زیدن**
کف‌زدن و شادی کردن ← **چپله ریزون**
کفش ← **اُرُسی** ← **پَلا** ← **کوش**
کفشدوزک ← **آلاکلنگ**
کفش‌کَنان ← **کوش‌کَنون**
کفش کهنه و پاره ← **سِنَّلَه**
کفک ← **کِفکَه**
کلاغ ← **قِلاق**
کلاغ خاکستری ← **قِلاق گرگی**
کلاغ زاغی ← **قِلاع جیرّه**
کلاغ سیاه ← **قِلاق سیا**
کلاف نخ را گلوله کردن ← **وُرکردن**
کلوخ ← **کولوق**
کلوخ‌کوب ← **کولوق‌کو**
کلید ← **کلیت**
کلیسا ← **کَلِسیا**
کُلیه ← **گُرداله**
کم ← **نیشگه**
کمان حلاجی ← **کمون هِلاّجی**
کُمبزه ← **کُمیزه**
کم‌دوام ← **پیفتکی**

کمر ← **قد**
کمرباریک ← **قدباریک**
کمربند ← **قَدوَن**
کم‌رو ← **کم‌ری**
کم‌عرض ← **کم‌وَر**
کمک به‌نوزاد دام در گرفتن پستان مادر ← **فِیاکِردن**
کم‌کم ← **نیشگه نیشگه**
کم نور ← **گِزگِز**
کمی آب ← **زِقّی‌اوو**
کمین کردن ← **کَت‌کردن**
کنار دیوار ← **پاسار دیوار** ← **لاتِلّه دیوار**
کُنج ← **سیک**
کُنجی ← **کُنجد**
کند ← **کُل** ← **کُن**
کندذهن ← **زِن‌کور** ← **فَم‌کور**
کَندن ← **کَنَّن**
کندو ← **کَنیلَه**
کُندهٔ درخت ← **کُنَّه درخت**
کَتَف ← **گُش**
کنگره ← **کُنگاره**
کَنِه ← **کِنَه**
کَنیز ← **کِنیز**
کوتاه ← **کوتال**
کوتوله ← **گورزا**
کوچ زنبوران جوان ← **بهره‌دادن**
کوچک ← **کوچیک** ← **کُچیر** ← **خیرد**
کوچه ← **کیچه**
کودکی که دو سال شیر مادر خورده باشد ← **شیرمَس**
کودن ← **خِریم**
کورذهن ← **فَم‌کور** ← **زِن‌کور**
کندذهن ← **زِن کور**
کوره‌پز ← **کیره‌پَز**
کورهٔ آجرپزی ← **کیره آجرپزی**
کورهٔ آهنگری ← **کیره آهنگری**
کوزهٔ آب ← **کیزه‌اوو**
کوزهٔ بزرگ در گشاد ← **سینی**
کوزهٔ سفالی کوچک در گشاد ← **سینولَه**
کوزهٔ کوچک ← **کیزوله**
کوک درشت در خیاطی ← **شُلال زیدن**
کوک درشت (در خیاطی) ← **کِنِّ شُلال**
کوک زدن ← **کُک‌زیدن**
کون ← **کین**
کوهان گاو نر ← **مُل**
کهیر ← **ایر**
کیپ ← **پرکِپ**
کیسهٔ صفرا ← **زَلَه**
کینه بسته ← **کِنَه بسته**

گ

گاز زدن ← **گَم زِیدن**
گاز گرفتن ← **گَزَّ گرفتن**
گاله ← **گووال**
گام ← **شِلِنگ** ← **گُم**

گاو ← گا ← گوو
گاوآهن ← دار
گاو پیشانی سفید ← گاوکلول
گاو جوان دو ساله ← پارینه
گاوچران ← گویِلون
گاومیش ← گامیش
گاو نر ← وَرزوو
گاو نر جوان ← پِلِگا ← کَلِ‌گوو
گاو نر دو ساله ← جونِگوو
گاو ورز ← وَرزوو
گاوه ← گووَه
گاوها ← گوویل ← گایِل
گاه‌گاه ← گاوَختی ← گاگُداری
گاهی اوقات ← گاوَختی ← گاگُداری
گدا ← گِداکُن
گدازه ← گُلازه
گذاشتن ← هِشتَن
گُراز ← وُراز
گراز نر قوی هیکل ← تاتونه
گربه ← گُروَه
گِرد ← گِردِل ← قلوه
گردآوری اعانه از مجالس برای فرد مستمند
← چراغ الله کردن
گرداب ← گیج‌او ← گیژاو
گرداندن ← لِردادن
گردانیدن ← گردُنّن
گردباد ← باد لیله
گردش کردن ← قِرّاووِردن
گردن‌بند ← گردِوَن
گردنه ← کِفت ← گردِنگَه
گرد و خاک ← گرت و خاک
گرد و خاک همراه با باد ← هف‌ولیل
گرسنگی ← گُشنه‌ای
گرسنه ← گُشنه
گرفتن ← اِسّادَنْ
گروه ← بُرَّ
گروه‌گروه ← تُلْ‌تُلْ
گره ← گِرکُم
گره پروانه‌ای ← کِفت
گِره چوب یا طناب ← کِمِرکَه
گریختن ← گُرُختن
گریستن ← گیریوسَّن
گریه کردن ملایم ← موت موت
گریهٔ توام با جیغ کودک ← چِرَّه
گزانگبین ← گُزَنگوین
گزنده ← گَزِنَّه
گزیدن ← گشتن
گس ← روپ
گستاخ ← پُرزُک
گستاخی کردن ← یکاوری کردن
گسترش یافتن ← وَرگرفتن
گشت زدن ← قِرّاووِردن
گل‌آلود ← تیره ← لِقین ← گِل‌پِلکیده
گُلاب ← گُلاو
گلابی ← گُلاوی
گِل‌اندود ← گِل‌اَنید

گلاویز شدن ← وُرپِریدن
گلچین کردن ← گل‌وُرچین
گل خطمی ← گُل‌خِتنی
گِل شل ← خَرّه ← لیقه
گل‌قندی ← گُل‌قَنّی
گل کردن درختان ← به‌گُل‌نشسّن
گل گاوزبان ← گُلِ‌گووزِووَنَ
گل مژه ← سُنّلَه سِلام
گُل نی (در مرداب روید) ← کَرپی
گلو ← تِشنی
گلوبند ← گیلیوَن
گلودرد ← لایی‌لایی
گِل و لای ← گِل‌ولِچ
گلوله ← گولَه
گلولهٔ نخ ← گُنّلَهٔ نخ
گلّه برّه ← بَرگِل
گله‌دار ← جِلاّو
گلیم ← گیلیم
گم شدن ← گُم‌آویدن
گم کردن ← دَرناهادن
گنبد ← قُبّه
گنبد ← گُمّد
گنجشک ← میلیچ
گندیدن ← گنّیدن
گود ← قیل
گودال ← کَنالی
گودال حاصل از خاک‌برداری ← گِلِشکَن
گودی ← چالی
گودی زیر گلو ← چاله تشنی
گورکن ← چارچوخورک ← گورتیفونک
گوساله ← گووَر
گوسالهٔ جوان ماده ← نووَر
گوسفند ← گوسبن
گوسفندان ← گوسبنون
گوسفند نر ← قوچ
گوشت کوبیده ← گوشت کُفته
گوشه ← سیک
گوشه‌مانند ← سیکلونی
گوشهٔ لباس یا هر پارچه‌ای ← گیل
چارقت
گول زدن ← بازی دادن
گَوَنِ کتیرا ← گَوِن‌زَرده
گویا ← مَنِسّی
گُه ← گی
گهواره ← هَلوله
گیاهی آب‌زی شبیه نی بدون بند ← پِزِچ
گیج ← شفت ← مَنگ
گیس سفید ← گیش‌اِسبید
گیلاس وحشی ← مِلَو

ل

لابه‌لای (پتو یا لحاف) ← تکِلو ← دوتِلو
لاستیک مانند ← جَرّ
لاشه ← لاش
لاعلاج ← نالاج

لاغر ← بِل‌باریک ← لَرّ
لاغر اندام ← لَرباریک
لاغر شدن تدریجی ← بزووئیدن
لاغر، نحیف ← لَز
لاک‌پشت ← کاس‌پشت
لامذهب ← لامَسّو
لانه زنبوران وحشی ← گُنجِلون
لانهٔ مرغ ← کُلَه
لانهٔ مرغ‌ها ← کُله مرغون
لایه‌لایه ← تَوَق تَوَق
لب ← لو ← لُچ
لباس ← پوشِن
لباس مخصوص بختیاری ← چوقا
لباس نو پوشیدن ← قِنج‌کِردن
لبالب ← لووالو ← مَشت
لب‌بام ← بُرگه بون
لبریز ← مالامال ← مَشت
لبه ← لووَه
لبهٔ تیز اشیا ← نَرَه
لپه ← مُقَشَّر
لجباز ← پشت‌اِزرا
لج‌بازی کردن ← رِگّه کاشتن
لحاف ← لاهاف
لحاف‌دوز ← لاهاف‌دوز
لَحیم کردن ← لِییم کردن
لخت ← اِلهیت
لخت شده ← پِرکَه پِرکَه
لرزش ← رَکون
لرزش غیرارادی دست و سر ← لَقوه
لرزش کودک بعد از ادرار ← سِزِرگَه
لرزه ← رَکون
لرزیدن ← دگ‌اووِردن
لزج ← میلیق میلیقی
لعابدار ← مِلق مِلقی
لعابی ← لاآوی
لق ← هَل
لک‌لک ← اَلَرگ
لکنت زبان داشتن ← بِرّ
لکهٔ سفید برروی چشم ← گُرّووَه
لگام ← دَنَه اسب
لگد ← لَقَّه
لگد انداختن ← لَقَّه‌اِناختن
لگد انداختن با جفت‌پا ← جُفتک
لگد پراندن ← وُرتیزاناختن
لگدمال کردن ← پامال کردن ← پاساکِردن
لمبر ← قُتَّه
لنگ زنانه ← قدیفه
لنگه ← تا
لوبیا ← باقله
لوس ← خُنُک
لوس‌بازی ← نازداری
لوله‌کردن نان ← قازی کردن نان
لولهٔ آفتابه ← لیلهٔ افتووَه
له‌کردن ← تِلِقُتَّن
لیز خوردن ← لِرک‌بردن
لیز ← لِرک

لیسیدن ← **لِشتن**
لیفهٔ شلوار ← **نیفه**
لیوان ← **اوخوری**

م

ما ← **ایما**
مات ← **ماق**
ماجراجو ← **شراشو**
مادر ← **بی‌وی** ← **نه‌نَه**
مادربزرگ ← **بی‌وی** ← **نَنَه گپَّه**
مادر جوجه‌ها ← **داجیجون**
مادرزن ← **خُسیره مائه**
مادرشوهر ← **خُسیره مائه**
ماده ← **ما**
ماده گاو ← **ماگا** ← **ماگور**
مارمولک ← **مارمیلک**
ماست و شیر مخلوط شده ← **گورماس**
مال دنیا ← **جیفهٔ دنیا**
مالیدن ← **مالُتَن**
ماندگار ← **منِّنی**
مانده ← **مَنَّه**
مانع ← **پَلَه**
مانند ← **تا** ← **مَنی**
ماه ← **ما**
ماهوت‌پاک‌کن ← **ماقوت پاک‌کن**
ماهی‌تابه ← **مایی‌تو**
مایهٔ پنیر ← **ماپنیر**
مأمور ← **یَساول**
مبتلا به‌اسهال ← **ریقو**
مبصر کلاس ← **سرخلیفه**
متکای کوچک و پهن ← **زیرگوشی**
متکبر ← **بُک**
متلک ← **ایزایی**
متوجه‌شدن ← **دسگیرآویدن**
مثانهٔ گاو و گوسفند ← **چُردون**
مثل ← **مَنی**
مثل این‌که ← **مَنِسّی**
مجادله کردن ← **دِرِّکه بَسّن**
مجرای آب ← **گُنگ**
مجرای زیرین خروج آب آسیاب ← **زیرشیف**
مجلس ← **میلِش**
مجلس سوگواری ← **پُرس**
مُچاله ← **کِرِّنگولَه**
مچاله کردن ← **لورمه کردن**
محتاج ← **نالاج**
محصول دادن ← **به‌بار نشَسّن**
محل اتصال دو ران ← **گَل**
محل پذیرایی مهمانان زن ← **اندرونی**
محل پذیرایی مهمانان مرد ← **بیرونی** ← **لامِردون**
محل تجمع گاوها ← **گوویل گَه** ← **گووِسّون**
محل نگه‌داری بره‌ها ← **کُلَه‌برون**
مخارج غیرنقدی عروس که بر عهدهٔ داماد است ← **باروزی** ← **باریزی**

مخالف ← **چَپ اِز را**
مخرج ← **کین**
مدفوع انسان ← **گی**
مدفوع بلغمی مانند انسان ← **چُلْمْ**
مدیریت ← **سراوری**
مذکر ← **نرینه**
مذهب ← **مَسُوْ**
مرد ← **پیا**
مردآزما ← **مرد اِزما**
مردار ← **مُردال**
مردد ← **دوبه‌شک**
مُرَدَّد بودن ← **ای‌پا اوپا کردن**
مرد کوشا ← **پیا کاری**
مرد نیرومند ← **مرد چارگُر داله**
مرد ورزیده ← **پیا کاری**
مرغزار ← **مرقلون**
مرغ مادر ← **داجیجون**
مرهم برای زخم ← **اووقُل**
مژدگانی ← **کِیوَن**
مُژه ← **مِجَه** ← **مِرجِنگ**
مسابقهٔ دو ← **تُشَّه**
مستراح ← **کناروو** ← **مَوال**
مسدود کردن ← **کِپ کردن**
مُسری بودن ← **واگیرداشتن**
مسکن محقرانه ← **لیزولونه**
مسهل ← **کارکُن**
مسیر رودخانه ← **گِلال**
مشابه ← **نیر**

مشاجره ← **کِرّنجال** ← **گُوْرگَه**
مشاطه ← **بَن‌اِناز**
مشاع ← **مِشا**
مُشت بسته ← **سُقُلمه** ← **سُقُلی** ← **گل‌مُشت**
مشت‌مال ← **وَرزوُلا**
مشت (یک‌دست) ← **تالامُشت**
مُشک ← **مِشک**
مَشک کوچک برای نگهداری دوغ و ماست
← **مشکوله** ← **کُلوکَه**
مشکل ← **ناقُلا**
مِشکی ← **شَوَق**
مَشک بزرگ ← **اَرقُت**
مطبخ ← **مُدبَق**
مطرب ← **تُشمال** ← **لوطی**
معامله‌گر ← **مامِله‌گر**
معاوضه ← **قرزووا**
معطل ← **ماتَل**
معیوب ← **بایار**
مغز حرام ← **مُغ‌هَرُمَه**
مفصلِ از جا درآمده را جاانداختن ←
جااِنّاختن
مفصل زانو ← **گُشِ بن زونی**
مفقود ← **گُمْ**
مقابل ← **بِراور**
مقاوم ← **جَز**
مقاوم در برابر کار ← **سگ‌جون**
مقروض ← **قَرز به‌بار**
مقنّی ← **کُمَّش**

مُقوّم ← هرزگر
مکان ← جا
مکانی که اسب و الاغ غلت می‌زند ← گولوگَه
مکانی که خاکستر تنور و اجاق را ریزند ←
خاکِشترو ← خاکِسترو
مکتب ← میتو
مگر ← مَ
مگس‌پران ← پَشقَه‌پرّون
ملایم ← ملام ← ملیم
منتظر ← تیه بەره
مندرس ← شِرتِلَه
منزل به منزل ← قُرا به‌قُرا ← وَن‌به‌وَن
منفجر شدن ← پُکیدن
منفور شدن ← اِزتیه وَسَّن
مَنگ ← شِفت
منگوله ← مَنگُله
مو ← می
مواجب ← ماجِو
موج برداشتن مایعات ← لپ خوردن
موچین ← مَقّاش
موذی ← اوو زیرکَه
مورچه ← موروز
موسیر ← لیز
موش ← میش ← مُشگ
موش دوانیدن ← میشک جُمُنَّن
موش صحرایی ← مُشک تازی
موش‌کور صحرایی ← مشک گِرزه
موش‌ها ← مُشگون

موقعیت مناسب ← دفر
مومیایی ← میمنایی
موی بافته ← گیش
مویز ← می‌ییز
موی ژولیدهٔ درهم رفته ← دَپ
موی فر ← جیل
موی وزکرده ← جیل
مویه ← کِرّکیک
مهتاب ← مافتوو ← شوومَه
مُهر چوبی (خرمن) ← دِژ
مهر کردن خرمن ← دِژ کردن
مهره‌های ریز ← مهره خیرده
مهمان دوره ← میمون دوره
میان ← میقنجا
میانجی ← مِنجی
میخ کنار آخور اسب ← اَخِیه
میمون ← میمین
میوه‌های بادریز ← پادرختی
میوهٔ بسیار رسیده ← هَلگیده
میوهٔ درخت ← بار

ن

ناآرامی ← قِرقَجَلی
نابرابری ← تاباری
نابرادری ← برارماری
ناپدری ← بووَازَه
ناپیدا ← نادیاری

ناتمام ← **نِسمَه کاره**

ناتوان ← **ناکار**

ناخن را از بیخ گرفتن ← **گوشت به ناخُن**

ناخواهری ← **خووارماری**

نارس ← **کال**

نارنجی‌رنگ ← **گل‌کِدی**

نازک ← **تُنُک**

نازکردن ← **نازداری**

نازک نارنجی ← **نازِلوبَوَه**

ناسزاگفتن ← **دارحرف کردن**

ناشنوا ← **کاس** ← **کر**

ناصاف ← **زوور**

ناقص چیدن گیاه ساقه‌دار ← **سرقُروچ**

ناکام ← **ناکُم**

ناگهانی ← **قِزاقورتِکی**

نامادری ← **زن بوَه**

نامبارک ← **شیم**

نامراد ← **نُمّراد**

نامزد کردن ← **بلگه اِنّاختن**

نامزدکنون ← **بلگه اِنّازون**

نام‌گذاری کردن ← **اسم هِشتن**

نامه ← **کاغِذ**

نان ← **نون**

نان‌آور خانه ← **نون‌دِرار**

نان بسیار خشک مانده ← **داقاره خشگه**

نان خشک کُلُفت ← **تاس‌خشک**

نان شیر ← **اُفاق**

نان لواش ← **تُنُکه**

نانی شبیه به بربری ← **گِردَه**

ناودان ← **سیل**

نپخته ← **ریچ**

نجواکردن با خود ← **واتوره** ← **پچ پچ کردن**

نحیف ← **بل‌باریک**

نخ ← **دِشگه**

نخ پرک ← **پَرکْ**

نخ پشمی قالی‌بافی ← **خُمَّه** ← **رِشْتِن**

نخ چرمی تور غربال ← **سِلیمه**

نخ رِشتَن ← **دیک‌رِشتَن**

نخ‌ریسی ← **دیک‌ریسی**

نخ کوک ← **دِشگَه**

نخودفرنگی ← **قَرَه‌کُرَه**

نر ← **نرینه**

نردبان ← **نردُنگ**

نرم ← **شِمِرت**

نزار ← **لاجون**

نزدیک غروب ← **پَسین**

نژاد ← **سووَ**

نسیم شبانه ← **شوباد**

نشان ← **لِلّ** ← **داغ**

نشان دادن دندان ← **دِنون ریچه**

نشا ← **تیلَک**

نشخوار ← **نُشقار**

نشگون ← **چنگول** ← **رُنجُک**

نصف ← **لَت** ← **نِسم**

نصف‌شب ← **نسم‌شو**

نعل ← **نال**

نعل‌بند ← **نال‌بَن**

نگاه کردن ← **سیل‌کِردن**

نگاه سریع ← **پِژّتیا**

نگاه‌کن ← **سیکو** ← **سیل‌کُ**

نگهبان ← **پایِنَّه**

نگهبان جالیز ← **بوسون‌پا**

نم‌دار ← **مِنج**

نمناک ← **نمور**

نم‌نم بارون ← **تیف تیف بارون**

نمی‌آیم ← **نیام**

نمی‌تواند ← **نَتَرَه**

نمی‌توانم ← **نتونُم**

نمی‌دانم ← **موچونُم**

ننو ← **نَنّی**

نوازش کردن ← **نازکردن**

نوازنده ← **تُشمال** ← **لوطی**

نوبت ← **گِی**

نوبت آب ← **حَقّووه**

نوبت به نوبت ← **گِی به گِی**

نور ← **نیر**

کفش ابتدایی ← **کالِوی**

نوعی نان شبیه قطاب ← **بُرساق**

نوک ← **نُک**

نوکر ← **آدُم**

نَوَهٔ پسری ← **کُرزا**

نوهٔ دختری ← **دخترزا**

نه ← **نَری**

نهال هر نوع درخت ← **تیلَک**

نهالی ← **نالی**

نیاز ← **هووجَه**

نیازمند ← **نالاج**

نیش ← **نیچ**

نیش‌زدن ← **نیچ‌زدن**

نی‌غلیان ← **نی‌قیلون**

نیم‌پز ← **ریچ**

نیم‌نگاه ← **پِژّتیا**

نیمه‌شب ← **خروس‌خون اول**

نیمه‌کاره ← **نِسمَه‌کاره**

و

واجبی ← **نیره**

واحد لباس ← **بِلِنگ**

وارونه ← **چَواشه**

وبا ← **وَوا**

وجب کردن ← **وجّه‌کردن**

وجین کردن ← **آلاکردن**

وجین‌کن ← **نیچکون**

وحشت‌زده ← **لال‌هَرز**

ورآمدن ← **وُراووِدن**

وررفتن ← **وِدقاره کِردن**

ورق کاغذ ← **تَوَق کاغذ**

ورقه ورقه ← **تَوَق تَوَق**

ورم ← **پِشُمْ**

ورم کردن بسیار ← **پِنُمیدن**

ورم گلو ← **تِشنی پِنَوو**

وسایل مختصر زندگی ← پِرتال
وسط ← میقِنجا
وصله کردن ← پَرّوکردن
وقت ← وخت
ول ← هَل
ول‌گشتن ← لیتکه زدن
ولو کردن، پهن کردن ← وُلاکردن
وول خوردن ← قِرقَجَلی
ویار ← بیزَه
ویران ← چول

هـ

هاکردن ← کووکردن
هالهٔ ماه ← آقله‌ما
هاون ← هَوَنگ
هاون سنگی ← سِرکو
هجوم آوردن ← هُلِگُش کردن
هدهد ← بوبوسِلیمونک
هدیه ← تارُفی
هرز ← هَل
هرس‌کردن درختان ← چِرّکِردن
هسته ← تِنَّه
هل دادن ← هُلَک‌دادن
هلو ← هَلَگ
همان‌جا ← همونو
هم این‌جا ← هَم‌ایچو ← هم‌ایچه
هم اینها ← هَمینا ← هی‌اینو
هَم‌بهر ← هُم‌بر
همتا ← تا
هم‌چشم ← هُوال
همراه ← وا
همسر ← زینه / میره
هم‌شکل ← نیر
هموار ← هُوار
هم‌وزن ← براوَر
همه ← پاک ← کُل
همیان ← همون
همیشه بیمار ← دَردِنجال
همین‌جا ← هی‌ایچه
همین‌حالا ← هم‌ایسِه ← هی‌ایسه
همین‌طور ← هی‌ایتور
هندوانهٔ محلی ← شُمّی
هنگام خنکی روز ← هُنُکون
هنوز ← هَنیم
هواپیما ← بالون
هواکش تنور ← بازِنَه
هوایی ← قیقی
هویج زرد (ایرانی) ← زردَک ← بیخ‌زِمین
هویج و چغندر را بدون آب پختن ← سر به دُگول
هیچ‌کدام ← هیچ کُمی
هیچ‌کدامشون ← هیچ کُمیسون
هیز ← خیز
هیزچشم ← تیه‌خیز ← تیه‌هیز

هیکل ← **بارت**

ی

یاد ← **یاد و ویر**

یادداشتی که شامل گفت‌وگوی اولیهٔ ازدواج است (بله‌برون) ← **پاگیره**

یخبندان شدید ← **قُرقُشُم**

یخدان ← **یخدون**

یک‌باره ← **پوارِکی**

یک‌تنه ← **تیناتَری**

یک‌جا ← **یی‌جا**

یک‌چهارم ← **چاریَک**

یک دستی‌زدن ← **اِزپُشت گرفتن**

یک‌دفعه ← **پوارکی**

یکدنده ← **پُشت اِزرا**

یک‌دوم ← **دویَک**

یک‌سمه ← **یی‌سمَّه**

یک‌سوم ← **سِه یَک**

یک‌شاهی ← **یی‌شی**

یک‌شبه ← **یی‌شوَه**

یک و دو کردن ← **یکاوری کِردن**

یکه‌چین ← **یکه‌ورچین**

یک‌هشتم ← **هش یَک**

یک‌هفتم ← **هف یَک**

یوغ ← **یو**

ییلاق ← **ایلاق**